بکرم خامۂ سخن آفرین و تازگی دہ چمن مضامین یعنی

کتاب لاجواب لغت مؤلفہ جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدولہ بہ فرہنگ جہانگیری المسمی بہ

جلد دوم

فرہنگ جہانگیری

۱۸۷۶

حسب فرمایش سردفتر منشیان روزگار تاجر عالی ہمت محمود عزت خلق باہتمام منشی نولکشور مالک اخبار

در مطبع نامی گرامی واقع لکھنؤ رونق افزای جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

فصل الالف • اک باول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا آک
بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن فگندن بجاه بهر اک ام • وان بهکر در عشق بده
درم • قیمت مرد قلب بی کم و بیش • او ز هژده هزار عالم بیش • اکارشش باول مفتوح
و رای مکسور بشین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید مانند شیب سرگین و زیر
خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد و بیهوش آورد و گویند
هر که نباتاتی از اکارشش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خلط غلیظ از آن پدید آید
و هر که از آن دو درم بخورد صدر و سکینه آورد و گاه باشد که بکشد و اگر باشد صیغه عسر البول احداث کند
و آنرا اسمار وغ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی غط خوانند • اکدش باول مفتوح بثانی زده و دال
مکسور بشین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال خواجه نظامی فرماید
؎ نظامی اکدشش خلوت نشین است • که نیمی سرکه نیمی انگبین است • هم او گوید ؎
دل که بر و حیطه سلطانی است • اکدشش روحانی و جسمانی است • دوم آدمی را خوانند که پدر آن
از جنسی و مادران از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند استاد نظم آورده ؎ گشته گره
اندر برک سپوک ناخن و تروسین • شکسته جوشن اندر تن معلی اکدشش دیگران • ظهیر فاریابی راست
؎ لعل می بستند روزی اکدشش هفت بار بودم • حلقه گم شد از آن در گوش قیصر یافتند • سوم
محبوب و مطلوب باشد حکیم ترابی قهستانی نظم آورده ؎ تنها نشین نیارد از عمر تلخ لذت +
در یار هر دو عالم ترتیب اکدشی کن • و آنرا اکدشن بیای تحتانی نیز گویند اکسون باول مکسور

ثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و لبس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ؎
اطلس و اکسون لیلی پوست است ٭ پوست تو شد هر که لیلی دوست است ٭ اکگر او اکلکرا
عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود الفرح و بیونانی لوزیون خوانند **اکمال** با اول مفتوح ثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا اشگوفه نیز گویند و ترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگ ها اکمال بی لام
مرقوم است **اکوان** با اول مفتوح ثانی زده نام دیو ایست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشته حکیم فردوسی فرماید ؎ بخسپیده بد رستم پهلوان ٭ که اکوان دیو اندر آمد دوان
زمین گرد ببرید و برداشتش ٭ ز هامون بگردون برافراشتش ٭

فصل الباء ٭ **بک** با اول مفتوح ملخ باشد و آنرا خزو و جکل نامند کمال غیاث
نظم ؎ از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ٭ از تازیانه عقرب از عکه تا به بک ٭ لیسحاق اطعمه
در کاشتن شالی و بودن آن در میان آب و گل صحبت با وزغ و لاک پشت میگوید ؎ پسر بار بسر
بلائی درشت ٭ ندیمی بک و صحبت لاک پشت ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد چنانچه
پور بهای جامی راست ؎ تا لقبت انیم برا زیاد کن مخنست ٭ گر ساخته بار خوری بور بار بک ٭
دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند **بکراهی و بکروهی**
با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته ؎ بخانه درون بود با بکروهی ٭ نهاده بسر بر چو نار و بهی ٭ **بکسمات**
با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع مربعه ببرند و در تنورها بکشند و از برای مسافران
بر و بحر بجهت توشه دارند لیسحاق اطعمه گفته ؎ تو نیکسمات و حلوه بجمازه بند محمل ٭ که بدین جمازه
تو آن سفر حجاز کردن ٭ **بکسه** با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان پشم و ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود
بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بلونک نیز خوانند **بکهوجان** با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم معروف سرشیته را
گویند **بکیاسا** با اول مکسور ثانی زده و یاء تحتانی با الف کشیده پشته کوچکی بود که بر بالای آن بار بزرگ
نهند و آنرا الک نیز گویند و سرازمی هم خوانند

فصل باء عجمی ❊ **پک** با اول مفتوح بیهوده و بسیار خود آرائی و خودپسند باشد. و آنرا الک نیز گویند چنانچه
لک و پک مشهور است **شمس فخری** راست ؎ جهان چو خاک در تست مملکت ❊ چرا نگو
و انا به تهمت لک پک ❊ و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چیز گندهٔ ناهموار تراشیده را گویند و ترکی قتل
خوانند دوم بمغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم پتک آهنگران باشد و این معنی را
پوربهای جامی ترتیب نظم نموده ؎ ای شوربخت مدبر معلول شوم بی وی ❊ ترشروی ناخوش مکرو لک و پک ❊
تیری بی طعام لقمه چون پنیر و روغ ❊ بی ذوق و خشک مغز تهی همچو جوز پک ❊ با من مشو چو آهن و پولاد
سخت خشم ❊ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ❊ چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا
عاشق نیز گویند شاعر گفته ؎ با فرومایگان قمار مکن ❊ گنج خود را همچون مار مکن ❊ دست در شش نخیل
سک نزنی ❊ بخور از لو خار خود نزنی ❊ پنجم ترجستن را خوانند پکند با اول فتحی آنرا نیز
بزبان صوق نان را گویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ؎ محنت سوب پکند و
که در پنجم پکند ❊ طبع موزونم همی ز اندیشه ناموزون کند ❊ **پکنه** با اول مفتوح بثانی زده کوتاه و فربه را
گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ دختر پکنه عصمت الدین ❊ سرمایهٔ زهد و ننگ و نامی است ❊
پکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پتک آهنگران باشد دوم دریچهٔ بالاخانه را
گویند غرفه و خارجهٔ بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام
نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند

فصل تاء فوقانی ❊ **تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد **حکیم**
نزاری قهستانی گفته ؎ صفت ترزار با هیهات چون ❊ نکنم مشته بگوشهٔ رنج ❊ همچو پشت
کسی تبان تتار ❊ مانده هر جای تک تک و بخ بخ ❊ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار
بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ
میسازند و آنرا بتازی خفاة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموما **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز رستم بپرسید
هر بانه طوس ❊ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ❊ و زدن دست و یا مهره باشد بر کنارهٔ
طاس تا کعبتین نشیند **تکه** با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن
باشد دوم چراغی را مانند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا کراس نیز گویند

و نبازی لقمه خوانند دوم بمعنی نیش باشد **تنگ بند** با اول مفتوح و ثانی زده کمری باشد که از ابریشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را
دران حلقه انداخته بر کمر به بندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ؎ سبک تنگ بند
قلندر کشتی تجرید را ؛ از پی تسکین به بجز بینوائی لنگر است ؛ **تکره** و **تکس** و **تکتک** با اول و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب بود لبیبی گفته ؎ گر بیارند و بگویند و دهند بت بر بادیه تو بسنگ
تکری نان ندهی تاب ترا ؛ بهرامی راست ؎ آن خوشه بین چنانکه خنک بر بند ؛ سر بسته بزده
بدو دست هیچکس ؛ هر گونه سیاهی چشم است خوب او ؛ بر مثال مردمک چشم از تکس ؛ حکیم سوزنی
فرماید ؎ کله سر شراب دوسر کز انگشت ؛ هیچو تکنک مویز دانه خرما ؛ **تکل** با اول مفتوح ثانی
مکسور لو خاسته بود که خطش تمام و سیده نبود شمس فخری راست ؎ بدر والی چرا شب
خسوف ؛ زانکه تمام بود و کور تکل ؛ **تکله** با اول مضموم ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول
یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز بادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ؎ مظفر الدین
سلجوق شاه کز عدلش ؛ روان تکله و بونصر سعد می بازند ؛ دوم دیوانه را گویند **تکند** با اول
و ثانی مفتوح و نون زده آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانور
استاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ؛ خور بشادی روزگار نوبهار ؛ و در عربی
احمق و نادان را گویند و با اول و ثانی مکسور غرفه بزرگ بود **تکو** و **تکوی** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول موئی مجعد باشد خسروی گفته ؎ ای نگار سیه چشم بکوی ؛ سرو قد تنگور دی تکو گوی ؛
اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ در تکوی تست جان من اسیر ؛ چون غریبی کو نظلمت خو گرفت
دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند **تکه** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
بز نر را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته
بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نوعی از تیر باشد
و آن معروف است دوم لقمه بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره
از هر چیز مثلا اگر که فلان چیز را تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند والله اعلم

وفصل جیم عجمی * چک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله باشد ومعرب آن صک بود
دوم سخن بیهوده را گویند سوم چکیدن است حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب نظم نموده بیت دیر است تا ربا
اصحاب در الحق * اندر کتاب خانهٔ اسلاف تست چک * آید صواب هرچه تو گوئی و خصم را * باره دری
بی که کند هیچگونه چک * تو در چکان ز لفظ بر اصحاب خویش باش * گو بر رخ اعادی تو خون دیده
چک * چهارم مشتهٔ صلاحان را گویند مولانا کاشی گفته بیت بشاهد خود تو خورشید را الجلاجه *
ز چرخ قوس و اغصان سدره اش چک ساخت * پنجم فک اسفل و لخدان باشد ششم چوبی را
خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا کاه
زده دانه را از کاه پاک کرده و آن را اسکو نیز نامند بیت بمعنی ثانی آقا الاوانی نظم کرده بیت تا یکی بوسه بر
چک جیبی * بشیرای همچو تنگه صراف * بر کشتی چون کمان ندافی * بر نی خوک حک چنان آید
هیچ بر زنگیر * دانه از که بسازد از چک صاف * هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده اثیر الدین اخسیکتی
منظوم ساخته بیت مبادین اوهام در عرض اوکم * بساتین فردوس بر صحن او چک * هشتم بریدن
شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و تیرکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم
آلت تناسل را گویند و آن را چوک و لند و تیمور نیز نامند پور بهای جامی راست بیت از غیب
ور دهان تو افسرده چون چوکس * ور غصه آب گشته ز حشمت روان چو چک * و با اول مکسور سه معنی دارد
اول یکجانب از جمله چهار جانب بجول بود که آن را درو نیز خوانند دوم مهره کعب کالی باشد که مغز آن بآسانی
بر نیاید سوم نیم ربع بود چکا چاک و چکاچک با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم بر سند
حکیم اسدی فرماید بیت سل و تیر پیوسته چون تار و پود * چکا چاک ایشست که مرقوم شد دوم آواز
بهم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیزی را گویند که در دهان افواه افتد حکیم زجاجی
فرماید بیت چکاچک شد این را تا اندر میان * که گردید گدشاه یار و میان * چکاد و چکاده
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً منوچهری راست بیت سیم توزی من تا رسید
جامه نیامد پدید * جام بباید کشید جامه نباید دراد * هست در آن لبس خوشی جامه ز سر بر کشی *
تیر فلکش بر کسی بندهٔ ات را بر چکاد * شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت پیش سر سبزی خطت
چو قلم * عقل کل بر چکاد می آید * هم او گوید بیت نخستین پیش میدان شد پیاده * قدم غرقه در آهن تا چکاده *

وسرکوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ∴ بیاید برید دوان از چکاد ❊ که آمد سپاهی ز ایران
چو باد ❊ چکاسه با اوّل مفتوح خار پشت را گویند و آنرا ریکاسه و شیحول نیز نامند و بتازی لشتی
و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند
دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از بدنش بر آنکس بخورد
چکا و چکاوک و چکاوه و چکوک با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل نام جانوریست پرنده
که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا جل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابو الملیح خوانند
و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ∴ بدانسان که شاهین رباید چکاو ❊ ز نبود آگه
گرانمایه تاج فرزاد ❊ مجد همگر گفته ∴ شاها ز فر سایهٔ معمار عدل تو ❊ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان
چکاو امیر معزی نظم نموده ∴ تا چکاوک راست موسیقار بر منقار خویش ❊ ارغنون گشتست
بلبل بر درخت ارغوان منوچهری راست ∴ بر دل آرد لاله یک داغ سیاه ❊ دارد شمن اندر
رشحت سیمین جاه ❊ بر فرق سر نرگس بربست کلاه ❊ بر فرق سر چکاو بکمیشت گیاه ❊ شمس فخری را
∴ آنکه شهباز همتش گه صید ❊ کرکس چرخ لشکر دو چکوک ❊ سوم نام نوائیست از موسیقی و آنرا نوای
چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ∴ نوا گر نوای چکاوک بود ❊ چو دشمن زن بد تیر ناوک بود ❊
سیف اسفرنگی نظم نموده ∴ از نوای چکاوک اندر کوه ❊ کبک در رقص کردن آمد باز ❊
پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا شمرخاب نام است و بزبان هندی نر آنرا چکوا و ماده آنرا
چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و مادهٔ آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا
خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظیه که در میان چکاوک و چکوه است لفظ افتاده تصور
نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ∴ جفت چکاوک ز قضای
جدا ❊ روز بیکجا و شب از هم جدا ❊ هم او فرماید ∴ در آن خون کآمد از پیکان ناوک ❊ تو اندر
آشیان کردن چکاوک ❊ چکچک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اوّل آواز زدن شمشیر
و گرز و چوب و مشت و مانند آن بود که بر روی هم زنند و آنرا چکاکاک و چکچاک نیز خوانند حکیم
سوزنی نظم نموده ∴ آب در دهانم تلخ و زان بکف چکچک ❊ چو کف کف آبله چیرانم از قفای
ملیح ❊ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت برهم زدن دندان باشد از سختی

با وقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم بمعنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچاک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ـ چکچکی او فتاده در مسجد ؛ هزل هزل ضحک ازپی جد ؛ و با هر دو جیم عجمی بمعنی
آواز سوختن فتیله ترشده را گویند حکیم سنائی فرماید ـ چکچک اندر فقیر حسب خسی ؛ چکچک اندر
چراغ چیست تری ؛ چکره با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها قطره ریزه را گویند
که بر ریختن آب بجهد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ـ هفت دریا اندر و یک قطره
جمله هستی ز موجش چکره ؛ هم او فرماید ـ پای هستی بنه که تا بجهد ؛ چکره خون دل بهر دیوار ؛؛
چکری با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از اندیواش باشد شمس فخری
فرموده ـ در گلستان بنام دولت او ؛ سرو از شاخ زر شود چکری ؛ حکیم سنائی نظم نموده
ـ بهای یاسمن و چکری یم دست امروز ؛ که دو دستیم ز تلخی شراب داد الوار ؛ چکس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و چرغ و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ـ چون
بمانده سرکشان را در مصاف کینه صبر ؛ تیغ و برق و تیر را که کوس رعد و گرد ابر ؛ بر هوا پرنده باز و بر زمین
غرنده شیر ؛ بر چکس باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر ؛ خواجه عمید لویکی راست ـ فریاد قمری
از قفس افغان بازان از چکس ؛ وز بانگ طاوس و مگس آواز گریه است و طنین ؛ دوم بمعنی خجلت
و شرمندگی بود و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ـ صد هزار اول شده حادث چو عنبری
هبوط کاذب ؛ ز خوبان نیست عقیق را چه چسپیدن و چکس ؛ چکسه با اول مفتوح بثانی زده
و سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر
و زر و دارو و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری
فرماید ـ هست یکی کاغذکی چکسه برون کرد ؛ حاصل شده از کدیه بجوجینه بمثقال ؛ دوم نشیمن باز را
گویند و آنرا چکاش نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ عنان بمرکب توسن مکن بخواب
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ؛ هم او گوید ـ بزاری اگر دیده باشی کسی ؛ که غماز را محرم راز کرد
چنان دان که از قوم نصرانیان ؛ چلیپا کسی چکسه باز کرد ؛ چکلک با اول و ثانی مضموم لکاف زده
دو معنی دارد اول ابریشمی را گویند دوم گنجشک را مانند و آنرا خفرک نیز گویند شمس فخری راست
ـ اگر کنند طیران در هوای دولت تو ؛ ز جنگ شاهین باز آورد الکار چلک ؛ چلکم کسر ضحی باشد

که در اول ابطال قطره بچکید و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکین و چلکین با اول و ثانی بکسور نوعی از کشیده بود

کمال اسمعیل فرماید ؎ خروس وار سحرخیز باش تا سر و تن ❊ بتاج لعل و قبائی چلکین بیارائی ❊❊

شمس طبیبی نظم نموده ؎ دوش بگردون در کشیده کله گفت ❊ تا چه کنم صفت بر زحلکین را ❊

خواجه عمید نوبکی راست ؎ چون حبشی و رومی برده ز آستان تو ❊ روز قبای در حلکین شب

سلب کلک کلک ❊ چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست افزاری

بود که سر تیر داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله زودتر آرد شود دوم چکش باشد

و آنرا چکوچ با واو معدوله نیز گویند چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد

اول نام گیاهی است که آنرا اشترخیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا چغوک و چلک نیز خوانند چکیده

با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم گزند را گویند و آنرا بتازی

عمود خوانند شمس دبستانی گفته ؎ چکیدهٔ تو ز مغز بلای کند اعلام ❊ حسام تو ز سر دشمنان

دهد پیغام ❊ و با اول مضموم بمعنی بکیده آمده است و آنرا چشیده و چوشیده نیز گویند و مصدر آن

چکیدن بود مولوی معنوی راست ؎ پستان آب میچکد اورا که دایه اوست ❊ طفل

نبات را طلبد دایه جابجا ❊❊

فصل دال

❊ دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری نظم نموده

؎ گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی هست خصم ❊ خصم را گو دفع تقدیر ار باید کرد حک ❊ عالم و آدم

نبود ستند کاندر بند و کار ❊ زبده زاهل درج گشت و عمل زاهل درک ❊ کر یزدان فتد اگر دست

سلطان واجب است ❊ شاه والاتر بند چون حی تکو کردست دک ❊ دوم گدا را گویند و دک زدن

و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ؎ بر سر خوان ز سخن لذه ز من خرج اه که نیست ❊

در ابای سخن و هیچ سیکاسه دک ❊ سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین آخسیکتی نظم آورده ؎

عنبش طرازنده معمار دوران ❊ اساس بناهای آن بقعه را دک ❊ چهارم صدمه است و آنرا آسیب

و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ؎ ز انز و زیاد کن که کنند همچو خاک پشت ❊ کوه متین ازانه

آتش تقریب دک پنجم سر باشد طیان غزنوی منظوم ساخته ؎ کسی که تا تش تماشا بود ❊ دک و دیلم اورا

تماشا کند ❊ ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه درختان و دو تهایاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر و ریش

و بروت و ابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست به آن همراه کرده
بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان
پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او الک کنده بود و خطش
تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند **امیر خسرو** در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ـ دکلهٔ
بر رشک بر پشت دکل ٭ گندگی را جای کرده در بغل ٭ هم او گوید ـ مشت دکلان دگلهٔ پوشان ٭
وز تورقر بوریان جوشان ٭ **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی در آن بگذرانند
و ابریشم و ریسمان را بدان تاب دهند **سیف اسفرنگی** گفته ـ زلف کان از عشق جنبد ز بادی
سنبل بگردد ٭ باد کرد دکلان جمد تخت سلیمان برنیاید ٭ ربا که ا و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان شتر
که بر دوک پیچیده شود آنرا کده فرموک نیز گویند **دکسته** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون گل خرما
دکن با اول و ثانی مفتوح قلعهٔ کوه را گویند **حکیم ناصر خسرو** بنظم آورده ـ از بهشت تر بدان هر آشست
زمین ٭ و ز ابر تیره پیش سوی ار دغن ٭ لرزه لرزنده غضنفر در زمین ٭ ترس ترسنده عقاب اندر دکن ٭
بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی لغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد
اول جنوب را نامند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بجنوب حضرت دهلی واقع است بآن نام
خوانند **ملک الکلام مولانا ملک قمی** فرماید ـ گفت سوگند میدهم گویند که ز ترکی بحث گیر دکن ٭

فصل را ٭ **رک** بفتح اول معنی نو باشد از کتاب ثبت نوشته شد **رکاب** با اول مکسور
سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد **حکیم خاقانی** فرماید ـ زهد کم کن رکاب باده بگیر ٭
که بگیرد صلاح جای صبوح ٭ هم او فرماید ـ عنان علم شد از کف رکاب می بکف آر ٭ که دل شکسته بجستن
بهانه باز آورد ٭ سوم اسپ سواری را نامند **مولوی معنوی** نظم نموده ـ شود یوسف یکی
گرگ شود موسی چو فرعونی ٭ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ٭ شاعر گفته ـ بهر جانب
که سواری بتقدیر ٭ رکابت را بود دولت عنان گیر ٭ **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را
گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را نامند **حکیم خاقانی** فرماید ـ جیفه کرم و نظام
بخشش ٭ پیل بر جود رکابدار بخشش ٭ دوم شخصی را گویند که پیالهٔ تعلبکی را نگاه دارد **رکابی** دو معنی دارد
اول طبقچه باشد و آنرا العلبکی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ جنیبت را نامند **خواجه نظامی** فرموده

۴

ع برسم رکابی روان کرد خش ✽ هم اورنگ سیرای دهم تاج بخش ✽ سوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ
بربندند و آنرا رکابی هم گویند رکاسه و رکاشه خارپشت و آنرا اشغول نیز گویند رکوتا بفتح اول
وضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد رکوم بفتح اول وضم ثانی و واو معروف بمعنی شما باشد
از کتاب ژند مرقوم شد والله اعلم ✽

فصل زای منقوطه ✽ **زک** بفتح اول دو معنی دارد اول زاک باشد که آنرا زهر یر خوانند
دوم بمعنی آن باشد این معنی از کتاب ژند مرقوم شد **زکاب** با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند **بهرامی** در خدمت راهی گفته ع چون تلخ و تیره آب ندیدم درین زمین
حقا که هیچ بار ندانستم از زکاب ✽ **شمس فخری** فرماید ع جهات در ظلمات این زمان محق شد ✽ که لون
حله او جان همیده در زکاب ✽ **زکش** با اول مفتوح و ثانی مکسور مخنث را گویند **پور بهای
جامی** فرماید ع اوست بز غاله که چون سگ ده ✽ کرم در من فتاده سر دو زکش ✽ **زلیا**
بفتح اول و کسر ثانی جیک بود از کتاب ژند مرقوم شد ✽

فصل زای عجمی ✽ **ژک** با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آنرا ژندنه نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر
آنست **حکیم فردوسی** فرماید ع همی رفت رنجیده ژو پهلوان ✽ به ره بر ژکان و خروشان نوان ✽
بیامد ژکان از بر شاه او ✽ همه تیره دید اختر گاه او ✽ هم او گوید ع کنون روز بادافره ایزدیست ✽
مکافات بد را ز ایزد بدیست ✽ بگفت این و تیغ از میان بر کشید ✽ ز خون سیاوش فراوان ژکید
بشمشیر هندی بزد گردنش ✽ بخاک اندر افگند نازک تنش ✽ **ژکاره** با اول مفتوح لجوج و ستیهنده را
گویند از دلیله منه امین **فخر گرگانی** نظم نموده ع مگر پروین بدل شد ژکاره ✽ که گرد آید همه چندین
ستاره ✽ **خسروی** گفته ع تا روز پدید آید آسایش با هم ✽ زین علت مکروه ستمکاره ژکا ✽
ژکفر با اول مفتوح یعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند **ژگور** با اول مکسور سفله بخیل و دژه
و گرفته و پیچیده بود **حکیم سوزنی** فرماید ع بوهم هیچ حکیمی نبود این حکمت ✽ که سال سفله رفت و بخت
سخت و گوشه **لامع جرجانی** گفته ع نماند مدح ترا جاودان همی دارد ✽ از آنکه سخت غرابت
اوست سخت ژگور ✽ ✽

فصل السین ؛ **سک** با اوّل مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطریات است
و با اوّل مکسور سر که باشد و آنرا سرکا نیز گویند **اغز الدین آخستگی** فرماید ؏ کند تا برکسی سک جام او
سک خوان ؛ بهر خورد اجل آراسته خوان ؛ **مخزر گرگانی** راست ؏ چرا نگذاشتی جام می شیرین
نهادی پیش خود خوان سگ و شیر ؛ **سکاچه** با اوّل مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل آنکه
ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد **سکاسه** و **سکاشه** با اوّل مضموم بمعنی
زکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اوّل مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه
و آهن بسازند و بدان جامه و پیرهن را رنگ کنند **حکیم خاقانی** راست ؏ این خم آهن گون
که بیم انجم با لود سوخت ؛ شد سگاهن پوشش از دود دل در وای من بهر آنکه بدے در پرده
خم آهنی از سکاهنی ؛ رنگ خضاب بر دبیاج برافگند ؛ **سکتا** با اوّل مکسور نام آشی است که از سرکه
و برنج بپزند و سک سرکه را گویند و تا آهن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؏ زین دست بهیچ آمده
واروی جانی ؛ کو دست نگهدا شتت زهر کاسه سکتا ؛ **ابن یمین** بقید نظم آورده ؏ شوربای
چشم خود خوردن بهین ؛ هر که باید خورد سکتای رخ هر ناکسی ؛ **حکیم خاقانی** فرماید ؏ کز برای
شوربای بر در التیشان شوی ؛ آوالت سکتا دهند از چهره وانگه شوربا ؛ **سکیج** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
موبز را گویند **مولانا شهاب الدین عبد الله قاآنی** نظم نموده ؏ در جوانی سر کشم مرا زخیل
ناکسان ؛ همچو انگوری که اندر غوره گردد سکیج ؛ **سکره** با اوّل مضموم کاسهٔ گلی را گویند آنرا اسکوره
نیز خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ؏ آن دمی کو سخن از سکره مزعول کند ؛ از خجالت زین سکره
باشاید جوی ؛ **سکر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل مصطگی باشد دوم نام ولایتی است
که قریب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اوّل مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن باشد
مولوی معنوی فرماید ؏ گندم از لبکست و زهم درشکست ؛ همدکان آمد که یکسان در بست
حکیم فردوسی گفته ؏ عنان بند بر هم شکستیم همه ؛ دوان آمدم نزد شاه رمه ؛ **سکک** با هر دو سین
مضموم و بهر دو کاف زده آشی را گویند که نداشته باشد قطره بید و **حکیم فردوسی** گفته ؏ اسپی
چنانکه دانی زیر از میان دریغ ؛ وز کابلی که داشت همه سلک زند اسوار ؛ **سیف اسفرنگی** راست
؏ از خفت و خیر دولت تا بود میروم ؛ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ؛ چون اسپ انوری

بمثنوی منزلِ مراد ∴ در موکب قبول نه سکسا نه راهوار ∴ **سکنج** با اوّل و ثانی مضموم گنده دهن بود و آنرا
بتازی بخر گویند **شیخ سعدی** فرماید ∴ دست سلطان دگر کجا بنید ∴ چون لب سرگین افتاد
تریخ ∴ تشنه را دل نخواهد آب زلال ∴ کوزه بشکست در دهان سکنج ∴ و با اوّل مکسور سه معنی دارد
اوّل سرفه باشد دوّم بمعنی هراس آمده سوّم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست **سکند** با اوّل مکسور
و ثانی مفتوح جماع را گویند **حکیم سوزنی** گفته ∴ خر کیر دارد کس آن خر سکند سلفت ∴ او در بر و بجد
بلی رهی کنم ∴ **سکندر** دو معنی دارد اوّل نام پادشاهیست مشهور و معروف دوّم هر نگون را گویند
حکیم آذری فرماید ∴ از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او ∴ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
واسپی را که لب آید ما شد گویند که سکندر میخورد و آنرا ابودی نیز گویند **مولانا نورالدین محمد ظهوری**
∴ سکندر خوران باد پای حیات ∴ بدست تزلزل عنان ثبات ∴ **سکنه** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ∴ که شکستی چو چوب را سکنه ∴ سر و روی خرد مرا سکنه ∴ **سکنکبین** با اوّل
مکسور مرکبی از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است **سکو** با اوّل مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای کوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا آشه و لواشه و چک نیز گویند و بتازی مذری و بهندی روثافی نامند **حکیم سوزنی** راست
∴ زبان کندمی بدم انگه چو بن سخن ∴ و اکنون که کندمی سخنی نیست نان جو ∴ بر باد آنکه خرمن جو میدهم
بباد ∴ ساعی زبیخه دساعد کنم سکو ∴ **سکویا** با اوّل و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدر او رفته بجانب آسمان صعود نمودند **حکیم خاقانی** فرماید ∴ چه فرمائی مراز جور یهود ∴ اگر بزنم
جانب دیر سکویا ∴ **حکیم فردوسی** فرماید ∴ وز ایشان بسی نیز ترسا شدند ∴ بزناریش سکویا شدند
سکوره با اوّل مکسور بمعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد **کمال اسمعیل** فرماید ∴ از کعبتین شب و روز
در سکورهٔ چرخ ∴ چو تاج نرگس نقش مقامرش شش باد ∴ **رضی الدین بابا قزوینی** فرماید ∴
سکوره ایست بپیروزه چون قیاس کنی ∴ بخوان همت او صحن گنبد خضرا ∴ **سکوهج** با اوّل مکسور
و واو مجهول و هاء مفتوح ستون زده خانه خشک را گویند **سکه** با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل بمعنی مهر
دوّم سیرت را گویند سوّم طرز و روش باشد این دو معنی را **خواجه نظامی** نظم نموده ∴ که از سکه راه

که هم سکه نام دار البود ؛ چهارم لباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار باشد دوم
آهن منقش است که بآن نقش بر زنند آنرا میخ دناوی هم گویند سوم آهن را نامند که بدان زمین را
شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند **سکیزه** با اول و ثانی مکسور و یا معروف بر جستن
و اندیشه کردن و جهانیدن از جای ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند **کمال اسمعیل** فرموده
؎ خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب ؛ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و یوز ؛ چون
سگ درنده باش چو کرکس حرام خوار ؛ بگذار هیچو کره دم سکیز چون ستور ؛ **سکیله** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یائی مجهول فواق باشد و آنرا اهلکه و هچکه نیز گویند و بهندی هچکی خوانند

فصل شین منقوطه ؛ **شک** با اول مفتوح مر کموش را گویند و عربی آنرا اشکب و سم الفار
خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده **حکیم سوزنی** این هر دو معنی فارسی و عربی را
درین دو بیت نظم نموده ؎ داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ؛ کاندر بزرگواری تو نیست
هیچ شک ؛ گر بر سرنگ مشک ورد یاد لطف تو ؛ در حال شهد و شکر گردد سرنگ شک ؛ از بیت اول
معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد **شکاشک** با هر دو شین منقوطه مفتوح
آواز پای باشد که هنگام رفتار بر آید و آنرا اشلیوی نیز گویند **شکاف** با اول مکسور ابریشم
کلاف کرده باشد **شکافه** با اول مکسور دو معنی دارد اول چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان
بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ در میان نیکوان زهره
طبع و ماه روی ؛ چون شگوفه روی بودی چون شگافه تن میاش ؛ **حکیم فردوسی** گفته ؎
بشادی همی در کف رود زن ؛ شگافه شگافیده شد از شکن ؛ و شگافه زن سازنده بود **حکیم قطران**
در صفت جهان نظم آورده ؎ فراز سر زمینی هست گوئی صد نگارستان ؛ میان هر درختی هست
گوئی صد شگافه زن ؛ دوم گهواره را گویند **شکال** با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی که بر دست و پای
شتران و چهارپایان بد خصلت به بندند و آنرا اشکیل و حبد نیز گویند **کمال اسمعیل** فرماید ؎
شکال پای ستوران شده سر زلفی ؛ کز دو گره بجز از دست شانه نگشوده ؛ **ابوالفرج رونی**
در صفت اسپ گفته ؎ شکل او را شکال برنخیزی ؛ و لیک مشکل بود که مجبور است ؛ دوم مکر و حیله
و دروغ باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ تا گره بندیم و بگشائیم ما ؛

در شکال و در جوال آئین فزا ؛ شکانک با اوّل مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند شکاوند
با اوّل مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از شکاوند
کوی ؛ همی داد از رنج گیتی ستوه ؛ شکاونه با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کسی را نامند که در زمین
سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد دیو و آنرا بتازی نباش
گویند شکر بادام سرس را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند شکر برگ خبیصی است از شکر با صافی که آنرا
بتازی عره خوانند خواجه عمید لوبکی راست ؎ نهال تهال من بینوا را ؛ شکر برگ لعلش
نوا میفرستد ؛ شکرلور و شکرلوره و شکر بزو و شکر بزه سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر
و مغز بادام و پسته مالامال آن قیمه کوفته کرده پر کنند و بریزند لسیحاق الطعمه گوید ؎ چرا متعم کنی
صوفی ز محراب شکرلوره ؛ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ؛ حکیم تراری قهستانی نظم نموده
؎ بیا که بوسه منه خوان خوردنی که بود ؛ تفاوتی که شکر بزه با شکر بوسه ؛ حکیم سنائی فرماید ؎
همچو سگ در پدر یدر لوزه ؛ خوانده زهر را شکرلوره ؛ شکرفیدن با اوّل مکسور بمعنی لغزیدن
و بسر در آمدن بود شکستن با اوّل مکسور پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم کم کردن
قیمت شدن بود سوم خوردن و خاویدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ؎ مشکن
اگر جان کشتم پیش سکت خدمتی ؛ سیر سگانی کسی آهوی لاغر شکست ؛ شیخ فرید الدین عطار
بمعنی اعراض نوشته ؎ سر دیوانه محمود بر بست ؛ نهاد از خشم بر هم شاه بشکست ؛ بدو گفت
این چرا کردی چنین گفت ؛ که بارویت نبینم شه برآشفت ؛ چهارم بمعنی خجل شدن باشد
هم شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ چو حارس این سخن بشنید بشکست ؛ ولیکن ساخت خود را
زان میان مست ؛ پنجم هزیمت لشکر را گویند شکشک با هر دو شین منقوطه مفتوح بمعنی شکست است
که مرقوم شد شکفت با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل غار را گویند و آنرا شگفت هم گویند
گویند دوم کم کرو هموار باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده خواجه
نظامی بنظم آورده ؎ چنان دیدم و هر چه آمد شگفت ؛ که دل راه باور شدن بر گرفت ؛
شکشک با اوّل و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ دو ریم از صداع و قرنبیح
با سماع ؛ تا ما همقدم هوای شکشک زنیم ؛ شکن با اوّل مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اوّل اعراض کردن و به بند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ع زکون و مکان شکن تا ببینی
که جمله توئی آنچه فی الجمله آنی ٭ دوم بمعنی خوردن و خاییدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ع همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ٭ که بیارندش ازین برزن و از آن برزن ٭ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ٭ مکن اندیشهٔ فردا نخور و بشکن ٭ سوم هزیمت و شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ع بدان کامگاری که سهتان بود ٭ جهان زیر تیغ دگربان بود ٭ شکفته
که آمد بر ایشان شکن و سپهبد مبادا آنچه بی رای زن ٭ پور بهای جامی راست ع مهرگان
آورد ناگه بر گلستان تاختن ٭ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ٭ درین سه معنی با معنی دوم و سوم
و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین و جبین را گویند مانند شکن ع مشکین اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ع در شکست همانا شکستگی منش ٭ که نیک زان بشکست است زلف بر
شکنش ٭ پنجم احول را نامند خواجه نظامی فرماید ع پایی میکوفت با هزار شکن ٭ پیچ پیچ بد
زتاب رسن ٭ حکیم اسدی در صفت ققنس فرموده ع بهم صد هزاران خروس اندهن ٭ همی خواست
هر یک بدیگر شکن ٭ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ع چون ارقم از درون
هم ستیزه هر از درون ٭ حرکیش رنگ رنگ شکال شکن نهند ٭ شکنج با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بپنج معنی
اوّل چین زلف و موی خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ع گیسو شکنج باز اندر
نرگس کرشمه بازباندش ٭ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ع تا بو حیات پی فشردند ٭ آخر بهمان شکنج
مردند ٭ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ع نیست اندر مقام راحت و رنج ٭ بر سر
گنج زمار شکنج ٭ حکیم ازرقی فرماید ع هلاک دشمن او را ز هند تا بلغار ٭ شکنج واقعی روید بجای
ریح و خدنگ ٭ چهارم اصول ا باشد قوام الدین مطرزی گفته ع نعره دردی شکنج موسیقی ٭ ناله
دردی نوای موسیقار ٭ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع
از مکر خدا نه ای ایمن ای هیچ نترسی ٭ زانست که پاینده تر از مکر و شکنج است و بثانی مضموم گرفتن عضوی با
بسر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا اشکنج و بشکنج نیز گویند و در شعر از اینجا بکسر اوّل و در بشکنج خواهد آمد
شکنند با اوّل و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی حراطین نامند خواجه عمید لویکی راست
ع در کوی این رباط زعنقی نشان مجوی ٭ هرگز لوبد مزاج شقنقور در شکنند ٭ شکوب با اوّل

وثانی مضموم دستار را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند **شکوخیدن** با اوّل مضموم بمعنی لغزیدن لیسر آمدن
بود مثلاً چون کسی تند و تیز براهی رود و پایش بکلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی در آید و بیفتد گویند شکوخید
گویند چنانچه **شمس فخری** راست ❊ ظالم از نهیب شاه جهان تیز میگریخت ❊ پا در عدم فشار شکوخید از کلوخ
شکوفه با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروفست دوم استفراغ بود **مولوی معنوی** نظم نموده ❊
بر مستی که آرزوی عقل آید ❊ که مستی که کند روح عقل را بیدار ❊ زهر چه دارد و غیر خدا شکوفه کند ❊ از آن
که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ❊ **شکولیدن** با اوّل و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن
و سوزانیدن و پراگنده کردن بود **حکیم تراری قهستانی** گوید ❊ دل بحاصل خود را سرد کار
نمی بینم ❊ مگر خود رونقی گیرد که بارش بر شکولیدن ❊ **شکوه** با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اوّل بسکون ابوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا ابنای حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا
کلانه نیز نامند و در عربی با اوّل مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که در آن شیر پاک کنند **شکوهج** با اوّل
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول با های مختفی مفتوح خار خسک را گویند **شکوهیدن** با اوّل مکسور بمعنی
ترسیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ❊ گو گر بر بار شد مشکوه ❊ سنگ ترا کو نسیم و رکوه ❊
حکیم قطران نظم آورده ❊ جهاندار از خشم او شکوهند ❊ چو غمازان شکوهند از عیاران ❊
شکهیدن با اوّل و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد **حکیم سنائی**
نظم نموده ❊ جان عاشق نترسد از شمشیر ❊ مرغ محبوس نشکند ز اشجار ❊ **مولوی معنوی** نظم نموده
❊ دار ثانم را سلام من بگو ❊ این وصیت را بگویم مو بمو ❊ ناز بسیاری آن زر شکهید ❊ بیکرانی بپیش آن
مهمان نهید ❊ **شکیبیدن** با اوّل و ثانی مکسور آرام و صبر بود **مولوی معنوی** فرماید ❊ آتش
بزیر کفت سهابی بگوش و دود ❊ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ❊ **امیر خسرو** گفته ❊ هنوزت
نازگر چشم خواب آلود میگردد ❊ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ❊ **شکیبا** با اوّل و ثانی مکسور
صابر و متحمل بود **شگیفت** با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی عجب آید که آن را
شگفت نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ❊ تو با تاج بر تخت اشگیفتی ❊ ضرور آمد اینگونه بگرفتی ❊
دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ❊ مرا چند روز این پسر
دل فریفت ❊ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ❊ **شکیل** با اوّل مکسور و مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی

عجب آید که آنرا شگفت گویند و آن مغنی شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ؎ از آخر عدل تو بر سرو بلی برید ابرش کیست شکیل از هم نفتد فساد ؛ شکنبه با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف و نون مفتوح و اخفای ها خم درازی باشد که غله دران کنند والله اعلم

فصل غین ؛ **غنک** با اول مضموم کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد **پور بهای جامی** راست ؎ سبک حماق دولت و دین کون فراخ غنک ؛ منسوخ و شوم و شوخ و گران خار سنگ علسه با اول مفتوح دیگچه باشد و آنرا غشک نیز گویند بتازی فواق و بهندی هچکی خوانند ؛ ؛ ؛

فصل الفاء ؛ **فکر** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوط دو دستی را گویند **اوستاد دقیقی** فرماید ؎ زلیس که آتش خم را بدل برافروزی ؛ سیاه روی غلیظی چو فکر آتشدان ؛

فصل کاف ؛ **کک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ثانی باشد که از خسته بر بندد که کک را کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند دوم با اول مضموم ماکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی کگ نامند **کگه کگی** با اول مفتوح افگندگی آدمی را گویند بتازی آنرا از وغایط خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ پاکی و پلید کردی آنک ؛ بر کون کسی که بد کگ کاک ؛ **کلملک** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح و کاف زده کلف باشد که بر روی و اندام پدید آید و آنرا اماس نیز گویند ؛

فصل لام ؛ **لک** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند چنانچه **امیر خسرو** فرماید ؎ جو لوتی لکی نه دور نبود لکی ؛ در حق خصم سبلک بر دوست لک بود ؛ دوم ابله و نادان و احمق باشد **پور بهای جامی** بقید نظم آورده ؎ ای شوم بخت مدبر مخلوک تلتبان ؛ وی ترشروی و ناخوش مکروه کور دلک **شمس فخری** فرماید ؎ کجا ز بندگی ظل حق شدی مایوس ؛ اگر بندی آن کور بخت ابله و لک ؛ سوم هذیان و هرزه باشد **لبیبی** نظم نموده ؎ گفت امین مرد خامی لک درای ؛ بهش از آن فرطوت پیری ژاژخای ؛ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیاناً بعضی از مردمان روستا خشت پوشیدنی را نامند اعم از آنکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند و آن معروفست دوم داروی باشد و آن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند رنگ سرخی حاصل شود که جامهای ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و بشستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان استعمال

ولقاشی لکار بربند و قبضهٔ شمشیر و خنجر و جز آن را بدان محکم کنند و جز این نیز بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت
اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا الاک و لکا نیز خوانند اعاجی منظوم نموده ۞ بیچاره م
شدن زخانه برون ❊ گوئیم در تشانده اند ملک ❊ شمس فخری گوید ۞ هزار سال بمانا د ظل تو که شود
بجاه تو متمکن چو پای تیغ از لک ❊ سوم شتالنگ باشد و آنرا کلهٔ نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم ترازی
بنظم آورده ۞ محیط بر لک پایم نمیرسد بحر اتب ❊ غدیر دنیا و آنگه من غریق علائق ❊ و با اول
مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا الیک لیلک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول
کفش بود و آنرا الکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ حب علی ز رضوان بر سر نهند تاج ❊ وز پا بیا
برون کنند ت مالک لکا ❊ دوم سخنان سرخ را گویند منوچهری است کلهٔ است ۞ لبت زیر
کواد خایه بسته الحبلی ❊ ساخته چون لکاز مورکی ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی دوم لک ا
بالضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده ۞ تار چون در حلقهٔ زرین نگینهائی عقیق ❊ لبست
چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا ❊ هم او گوید ۞ آن دو رویه گل چو روئی عاشقان اندرون ل
با چو زرین ورقهای ریخته آب لکا ❊ دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا الکا خوانند لکام
با اول مضموم دو معنی دارد اول لگنگ و بجیار را گویند حکیم سوزنی فرماید ۞ هر چند که کیکم و کلوکم لکام
تن داده دل بستهٔ آن دول غلامیم ❊ دوم نام کوهیست محاذی شهر حماد و شیراز و قاعه دایره واقع است و شمال آن
کشیده شده است با قصبه صهیون و شمر کاهن منتهی میشود و نیز دیک انطاکیه الکام و لکانه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول رودهٔ گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید
۞ چو خر جلی خرد لابی اکنون که انگه ❊ بمر دو به لبستان خریدی لکانه ❊ دوم آلت تناسل بود
و آنرا لند و کیر و خایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ۞ بدنیا میل های تو نباشد ❊ ملکسی فرج
خواهنی لکانه ❊ لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد
مولوی معنوی فرماید ۞ بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی ❊ تا سخنها همه از جان مطهر گیرند
و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا لعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر آن
بلغزند و بدول خورده دانه از دول تندی بآسیا در رود مولوی معنوی نظم نموده ۞ چو لکلکست
لکلکت بر آسیای معنی بجو چون منا آید گردد بر فلک شعین ❊ زان لکلکاسای هر ادگندم ز دول بجهد

در آسیا درافتد معنی رهی ببین ؛ **شاه داعی شیرازی** گفته ع زبان بکلک گر نداد داد
کلام ؛ نشد محیط زبان تیر رمکان سخن ؛ **لک و بک** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح
این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه و پوشیدنی و رخت فرش
گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد **امیر خسرو** نظم آورده ع آورده لک و
بک برای من مسکین ؛ با آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ؛ دوم بی هنر را گویند سوم معنی لکالوی آمده
و با اول و سوم مضموم خر کننده و ناتراشیده را نامند **پور بهای جامی** راست ع ای شور بخت
مدبر جلوم سوم بی ؛ دی ترش روئی ناخوش مکروه لک و بک ؛ **لگن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول طشت آفتابه باشد که دست در آن شویند **استاد مغربی** راست ع گر آب چشمه کوثر جنت آ
شتان ؛ لگاه شستن دست زکو خراست لگن ؛ **حکیم ازرقی** گفته ع شاخ طوبی زند گر
لفردوس اندرون ؛ چون برون ریزند آب دست شوئیت از لگن ؛ و اگر شمع را نیز در میان آن
نهند بواسطه محافظت فرش **مولوی معنوی** فرماید ع همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ؛
تا نسوزد پر و بالش ز مقاشر نزود ؛ دوم عود سوز را گویند و آن را بتازی مجمر خوانند **خواجه سلمان ساوجی**
نظم نموده ع چهار پای ز زنجیر حادثات کشان ؛ همیشه تشنه بر آتش لب دابسان لگن ؛ سوم گریبان و لب آن
باشد **مولوی معنوی** فرماید ع مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار ؛ چون چراغ روشنی
کز وی تو برگیری لگن ؛ هم او فرماید ع آورد سحر برون از زیر لگن شمع ؛ کز خجلت نور آن بر چرخ نماند
اختر ؛ **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف تندرا گویند **پور بهای جامی** گفته ع هی تا بود نزد
اهل خرد ؛ سقراط افزدن بهار از لگین ؛ بمان جاودان شاد و مستکام ؛ خدایت حفیظ و نصیر و معین +
فصل المیم ؛ **مک** با اول مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود **حکیم سوزنی** نظم نموده ع گشته
زرنجوری تن از گیاه ؛ با کمر از نشیر لب و شیر مک ؛ شیر مک و شیر جوان از غمش ؛ ناله نه برداشته انداز فلک +
و با اول مضموم ثروبین را گویند **پور بهای جامی** گفته ع یاد اخلیده دیده سوخته بر خم خار ؛ وانگاه
سفته سینه تو مست شوک مک ؛ **مکیس** با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور و یای مجهول
در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آن را بتازی استقفسار گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع شراب استان و بی مکاس نوشیدن ؛ نه عذر دفع قریب بهانه آوردن +

حکیم فردوسی فرموده ؎ خوش آید تراز گدایان مکیس ٭ که در بیدل هستی نوشته ودلیس ٭ حکیم سنائی نظم نموده ؎ هست امشب شب عتاب ومکیس ٭ عوض است ماهتاب منیس ٭ دوم زری راگویند که برسم دستوری ازمردم آیند ودروند میگرفته باشند وآن زری بود از سوداگران رومی که درمیان آمدوشد میکرده باشند بگیرند وآنرا باز نیز خوانند ومکس باز را نامند از اسرار نامه شیخ فریدالدین عطار مرقوم شد ؎ گفت محمود خدیو کامگار ٭ میخرد از مهر خود بنده هزار ٭ پس ایاز پاک دل را زان زمان ٭ در مکاس حمله بستد رایگان ٭ ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که قصبی را نامند که بارو دستوری ازمتردین دیگر قصبه ستانند مکو ومکوک با اوّل مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول دست افزاری باشد جولاهگان راکه ریسمان درمیان آن نهاده جامه را بدان بیافند میر الهی راست ؎ عقده هست هستیش که نکو هست ٭ ازپی کارگاه رشش نکو است ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ مانند نکوک اثر اندر کف جولاهه ٭ صد تار بریدی تودر ناز دگر رفتی ٭ مکاکفت با اوّل وثانی مفتوح بمعنی رنج وآفت بود والله اعلم بالصواب ٭

فصل نون ٭ **نکات** با اوّل مفتوح زاک باشد وآنرا زک وزبان نیز خوانند **نکاب ونکافت** با اوّل مکسور بهله بود **ونکاف** با اوّل مضموم درعربی آماس بنا گوش شتر را گویند **نکته** با اوّل مضموم وثانی زده دو معنی دارد اوّل نقط باشد دوم نشانه راگویند که بسر انگشت یا سرچوب بر زمین پدید آید ودر عربی بمعنی وجه ودلیل بود ونکات جمع انست شاعری گفته ؎ نکته پرکار عالم حید است ٭ نکته اظهار آدم حید است ٭ از نکته اوّل مراد معنی فارسی است واز ثانی مراد عربی است **نکوهش ونکوهیدن** با اوّل مکسور وثانی مضموم وواو مجهول سرزنش کردن وندامت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ زچیزی که گردد نکوهیده شاه ٭ نکوهش بود نیز تاج وکلاه ٭ حکیم اسدی راست ؎

گر ازخواسته نا بجوئی ملاف ٭ مده بی نکوهش بخور بگذاف ٭

فصل واو ٭ **وک ووکوک** باهر دو واو بمعنی یک بود که مرقوم شد ومعرب ان وقت است وبا اوّل مفتوح باهر دو کاف زده آواز سگ بود **وکد** بفتح اوّل وکسر ثانی زبان راگویند **وکیلد** نایب باشد حکیم سنائی فرماید ؎ نیست بر الشی دبیری ٭ کسوی تو بوم وکیل فری ٭

فصل ها ٭ **هکجه** واهکک با اوّل مضموم وثانی زده وجیم عجمی مفتوح واخفاء ها ولغت اوّل با اوّل مفتوح

وثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ❊
از امتلای آنکه هچکه گرد دیارش ÷ باید که کنی مغثی در کارش ÷ آنرا که بود هچکه استفراغی ÷ بگذر ز علاج او
آزارش ÷ امیر خسرو فرماید ❊ ز آب سنان بلبلهٔ دشمن فرو نشان ÷ چون ز امتلای خون دل او را هلاک
بود ÷ خواجه عمید لویکی راست ❊ مرگ فراز چون رسد تیرت این شکسته دل ÷ فصل نمای آن زمان
چون بتقسیم هلاک دهد ÷ هکوی با اول مضموم و ثانی زده کشتی را گویند که بآب باران تر شود و آنرا حسن
نیز خوانند هکوی با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند هکهک با های هردو های
مضموم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو اندازند آنرا عک نیز گویند امیر خسرو فرماید ❊ صوفی
قرآبه از می گریه هکهک کشاد ÷ گریه بخون این او و سجده جای او مبین ÷

فصل یا ÷ یک انداز دو معنی دارد اول تیر زبونی بود که بر هر چیز از جانور و غیره اندازند و دال
بزنند اثیر الدین آخستگی فرماید ❊ ای همه رشتهٔ امید مراد ÷ ای دریغا کاشتی باز نماند ÷ تا زخم برید
سینهٔ من ÷ چرخ را هیچ یک انداز نماند ÷ دوم از کوه و آبکند و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پایین
برابر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت عدد مروارید بکشند بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
چند کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه
گوید ❊ مهره از بازو و معجر ز جبین باز کنند ÷ پاره از ساعد و یکدانه ز سر بگشایند ÷ هم او گوید ❊ هر دری
دانه از آن دو سیکرش یکدانه گردن دو سیکرش ÷ دوم گوهری را گویند که بی مثیل و بی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی نظم نموده ❊ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ÷ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ÷ یکدس با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه زده در سه معنی با اکدس که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مترادف است ابن یمین نظم نموده ❊ چندان فصلی که نرگس لب می از تاثیر آن ÷ میکند مستی
مخمور عکا چشم یکدشان ÷ یکدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده آب تغییر گرم بود
یکران با اول مفتوح و ثانی زده بیت خوب و سر آمد را گویند فرزدق گفته ❊ اگر از لشکر فتحت نخیزد
گرد در چالدره ÷ از سهم یکرانت بنفشه لعل در میدان ÷ کند و چشم چون سر حباب الیت گردان لشکر چه کند در گوش

چون حلقهٔ سعادت نعل آن یکران ÷ **کمال اسمعیل** گوید ــه لشته آب زرشک لطافتت
در خاک ÷ چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران ÷ **یک زخم** لقب شام بن نریمان است چون او
اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت **حکیم فردوسی** نظم نموده ــه بشد شام یکزخم و
بنشست زال ÷ می و مجلس آراست بنشست بال ÷ هم او فرماید ــه من آن گرز یکزخم بر داشتم
سپه را بهمانجای بگذاشتم ÷ **یکسان و یکسون** دو معنی دارد اول همیشه و بر دوام را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده ــه فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ÷ تاکه سر سرو سبز باشد یکسان ÷ دوم بمعنی
برابر آمده **شمس فخری** گفته ــه بلفظ یکسو پیوسته باد تا یکسان ÷ همیشه تا که نیاید جمعیت از ما لو
مناعت تو که کمتر ز خیبر و پالوسنست ÷ ز دست بر دغنا باد باز بین یکسون ÷ ـــ ÷ ÷ ÷

باب الکاف عجمی ÷ ÷

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند **اگرا** با اول مضموم بثانی زده آشی باشد مثل کاخی که از آرد
بیز ندپور بهای جامی جامی است ــه تا چشیده بهم ازبوی و صالت اگرا ÷ **اگرلون** با اول مفتوح و ثانی
زده و رای مکسور و یای مجهول نام علتیست که سبب آن دو چیز بود یکی خلط تیز و رقیق بود دوم غلیظ و
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بذیرا ماهای شریعت باز میدارد و ابطا هر بوست دفع میکند
و آنرا در عرف بر لون نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند **اگنش** با اول مفتوح و ثانی زده و نون
مکسور و شین منقوطه بمعنی بر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با ÷ **بکتر** نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند **یکمار** با اول مکسور ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده **حکیم سوزنی** گفته ــه از دو دانه شیر تو بیکبارگی بیم
مالوس لبت تلخی یکمار نیابد ÷ **امیر معزی** گفته ــه لبیک زید بخجت چو آواز دهی ÷ تکبیر کند چو رزم را
ساز دهی ÷ آنرا که بدست خویش یکمار دهی ÷ اقبال گذشته را مدد باز دهی ÷ **حکیم فردوسی** بمعنی
بمعنی شراب خوردن نظم نموده ــه به یکمار بنشست یکروز شاه ÷ همیدون بزرگان ایران سپاه ÷
هم او گوید ــه تو با این سواران بیاراز جمشید ÷ بیارای دل را بیکمار چند ÷ و یکمار کردن کنایت از مجلس
شراب داشتن است حکیم فردوسی فرماید ــه یکی بزم شاهانه بسازکرد ÷ سه روز اندران قرم یکمار کرد ÷
یکتاک با اول و ثالث مفتوح با هر دو کاف عجمی زره حیوانات دم بریده را گویند **یکهی** شرابی باشد که از برنج و جو

وازرن وامثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ؎ بجو ز بی رطل یکونه می کو لشکند روزه
نزانگور است نه از شیره نه از کشنی نه انجم ؛

فصل بای عجمی ؛ پکاپک صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ از چه روسای رسید خورشید را
بر اختران ؛ کند رگاه از پلپند بنده وارش هر پگاه ؛ پکیپن بفتح اوّل و کسر ثانی و های معروف و ازن باشد

فصل تای فوقانی ؛ تک با اوّل مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اوّل بمعنی بن باشد مانند
چون تک حوض و تک درخت امیر خسرو در صفت تالابی گفته ؎ در تک آبش ز صفا ریگ خورد ؛ کور تواند بل
شب شمرد ؛ دوّم بمعنی دو باشد که مشتق است ازو چنانچه گویند تک دو مولانا جامی راست
؎ پگاه جاه اگرچه تیز تک بود ؛ بوقت کامرانی سست رگ بود ؛ سوّم بوم و زمین را گویند بدر لیپی
؎ مه در نسخ یک شبه بر ارسیمابی کلمه ؛ یک تر دو فوطه به هنگام سودا ریخته ؛ چهارم فریاد بلند کردن
و خار زدن باشد پنجم حربا بود و این معنی از کتاب زند نوشته شد تکاب و تکاو با اوّل مفتوح بجیم جمی دارد
اوّل زمین نشیبی را گویند که آب باران بر ان بدود و جای بجا بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو
فرماید ؎ تکابی بدیر آب و سبزه در وی ؛ بلندی با لیش پیابی در وی ؛ در وشش چون فراوان آب گیر بود
مغل را در میانش از دو که بود ؛ دوّم جنگ و خصومت باشد ابوالفرح رونی راست ؎ نمرا
با تکاب او پایاب ؛ نه مرا با کشاد او خورش ؛ سوّم نام روستائیست از ولایت گنجه حکیم سنائی گفته
؎ واشت زالی روستائی تکاوه ستی نام درختی سه کاوه ؛ چهارم پرده الیست از موسیقی که آن را
پرده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته ؎ وقت سحرگه چکاو خوش بزند در تکاو ؛ ساعتکی گنج گاو
ساعتکی گنج باد ؛ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا بر دهن شیشه نهاده
گلاب و شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید ؎ جز سنوئی سر دوره گوشش خم پهلو ؛ گاو
پشت کدو کردن تکاو کلو ؛ تکتاز بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد تکل با اوّل
و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ با من پلنگ شارک و روباه طبع گست ؛
این خوک کرد یک تکل و دمنه گوهرک ؛ و با اوّل و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا
پینه و بنارزی رقعه گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چو سلیمان شده ام زانکه سوزن بحث ؛ همی زنند
بقبای مسلم هزار تکل ؛ تکم با اوّل مضموم تیری بود معروف که آن را عام تکه گویند ؛

فصل جیم: جکاره با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا خدکاه نیز گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ خلقی ز خدای عبرت براه فتاده چو عصاره : هر چند شد است چون جکر شان تنیده بر راه
جکاره : چکرته نوعی از کلنک باشد و از کلنکها دیگر کوچکتر باشد و بر گردنش کج های سیاه باشد
و آنرا اسپاهیان و جوانان خوب منظر سیگویند چکرونتین بفتح اول و سکون ثانی و ضم را و واو معروف
و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد چکاشه بفتح اول جانوریست
که بر پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بیفشاند
که آن خارها بر آن کس بخورد و آنرا اشخول نیز گویند چکیر با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست دوم غم و غصه باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ گر رسانی ذرهٔ شادی
بجانم بی جگر : هم روا باشد که بردن بی تو چندین غم زداست : خواجه نظامی فرماید ؎ بردار
ز راه عشق این سم جگر دادن : ورنه همه راهست را دخون جگر گیرم : سوم بمعنی انتظار آمده حکیم
خاقانی گفته ؎ مکن هیچ تقصیر در کشتن من : که کار عزیزان جگر بر نتابد : رضی الدین نیشاپوری
گفته ؎ جگر چه سیدهی آنرا که بر لوان جبین : ز خاک رهگذرش پاره پاره جگرش :

فصل جیم عجمی: چکال با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ؎ پیش طبعش گران هوای سبک : پیش حلمش سبک زمین چکال : چکاد با اول
مفتوح قصیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ؎ همه پوچ و همه خام و همه سست : مغنی بالای چکام
تا بساوند : چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از جزیه باشد چگل با اول مکسور نام شهریست
از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیر اندازی بی مثل و بعدیل اند چکلک و چکلوک
با اول و ثانی هر دو مضموم کنجشک را گویند و آنرا چیک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ اگر کند طیران در هوای
در هوای دولت او : ز جنگ شاهین باز آورد شکار چلکک : چکمند با اول و ثانی مضموم چغندر باشد
حکیم سوزنی در صفت آنچه گوید ؎ اگر نه کی که چکمند نمای شد تن او : ز کون گنده بود گنده چکمندر او

فصل دال: دگرگون سرنگون و سر بالا پس کرده و بازگونه را خوانند امیر خسرو گفته ؎
کافر تا تار بیرون از هزار : کرده دیگرگون بر اشتر سوار : دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
آنکه دم مرا گویند که درست و پای او لاک و گنده بود و خلقتش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز نامند امیر خسرو

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دگله بر رشک بهشت دگل ؛ گندگی را جای کرده در بغل ؛ دوم
دغل را خوانند هم او فرماید ؎ مشت وکلان دگله پوشان ؛ قرنو قرنو زنان جوشان ؛

فصل رای ؛ رکو با اول مضموم و واو مجهول لته و جامه کهنه را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم فرموده
؎ ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ؛ بر چرخ نیست اطلس ازرق رکوست آن ؛ میر مغیث
محوی گفته ؎ از جامه اطلست رکو مانده ولیس ؛ وز باده صاف است سبو مانده دیس ؛ صابون
تا چند چند شوئی چه شود ؛ این کهنه رکو کرد رفو مانده وشیس ؛

فصل زای منقوطه ؛ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند و بهندی کویله خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر صفالت کی بود از گشت چرخ ؛ گشته روئی پر صفالت چون زکال ؛ حکیم ازرقی گفته ؎
همیشه تا نشود لعل عود مرجان سنگ ؛ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ؛ زکالاب
و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد
و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ؎ آن زکالاب و سفیدی که غرض دفع نکرد ؛ هم بدان پیرزن
متحرفه خبر باز دهند ؛

فصل زای عجمی ؛ ژنگه با اول مفتوح بثانی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند
و زرد سازد ؛ ژکال با اول مفتوح نیش جانوران گزیده باشد ؛

فصل سین ؛ سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید
؎ با سنائی همه عتاب مساز ؛ با خراباتیان سکال مکن ؛ مولوی معنوی نظم نموده ؎ خفاش
گر سگال خورشید غم ندارد ؛ خورشید را چه نقصان گر سایه شد سگیس ؛ دوم بمعنی اندیشه بود امیر خسرو
از زبان معشوق گوید ؎ در عشق ما کسی نزید آنکه می نزید ؛ از کاهلی غمزه را فست سکال ماست ؛
رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چون سخنش نو آمد کان از برای جست ؛ عم لیست کاین
سکال همی دارد م عذاب ؛ سوم سخن گوینده را گویند و بد سگال بمعنی بد اندیشه آمده و دشمن را سوی سگال آید
نیز بسته اند شیخ سعدی علیه الرحمه نظم آورده ؎ تو نیکو روش باش تا بد سگال ؛ به نقص تو گفتن نیابد
مجال ؛ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر
در نکوهش زنگی رشتی گوید ؎ برداشتم نقاب ز رنگ گردم اندر و ؛ مانند نود راست به بد بو سکاله ؛

سکاله

سکاوند با اوّل مفتوح نام کوہی ست کہ نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکال وند نیز خوانند
و معرب آن سجاوند است **حکیم اسدی** نظم نمودہ ؎ نشیمن گرفت از سکاوند کوہ ٭ ہمی بود از رنج
گیتی ستوہ ٭ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ در تو آن قدرت ہست گر خواہی بشغا رمی
کنی سکاوندی ٭ **سک دندان** دندان پیش باشد و آنرا البسک نیز خوانند و بتازی ناب گویند
سکر و سکرتہ با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چکاشہ است کہ مرقوم گشت و آنرا اسفر و سفرتہ نیز گویند
حکیم سوزنی فرماید ؎ زنخ چو پست سفرتہ نغولہ چون دم سگ ٭ چو شیر گندہ دہان سہمناک چون
کفتار ٭ **سکز** با اوّل مکسور و ثانی زدہ و زای منقوطہ نام کوہیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان کہ مابین
کنج دیگران واقعست و دریای سند از پہلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لہذا رستم را
سکزی نامند **حکیم ازرقی** نظم نمودہ ؎ فرو شد روز لب تا باز گشتی ٭ ز جنگ سکزیان دیو منظر ٭
توان بردن ہنوز از جان اثر ہست ٭ دریدہ زہرہ سکزی برابر ٭ **حکیم فردوسی** نظم نمودہ ؎ بدو گفت
کای شرزہ شیر زیان ٭ سپاہی بجنگ آمد از سکزیان ٭ **سکزن** با اوّل مفتوح ثانی زدہ و زای منقوطہ
مفتوح بنون زدہ نوعی از تیر باشد کہ پیکان آن بغایت تیز و باریک بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎
بس دوختہ سکزنیت چو سوزن ٭ در زہرہ جگر متیر آنرا ٭ **شرف شفروہ** گفتہ ؎ ناوک اندازم لیک ز ان
لیک خصمش چون سکست ٭ ہر چہ من برومی زنم در حال سکزن میشود ٭ **سکہستان** نام میوہ ایست
کہ بر ونش آلو شود و درونش سبز بی مزہ باشد و آنرا در دوا بکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بہندی لسوڑہ
ولسوڑہ نامند **سکک** با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زدہ گیاہی ست کہ در جامہ آویزند و آن را
بہندی حجرہ نامند **سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی** حیوانی باشد شبیہ بسگ کہ در میان
دریا بہم رسد و آنرا بیدستر و جند بیدستر نیز گویند چون سکلاب بر ان موی نخسید یعنی بگل و خشت بر آرند
بیفکند **پور بہای جامی** گفتہ ؎ گر چو سکلابی بدریا در شود ٭ پوستینش کند خواہم چون فنک ٭
سکنکور میوگکی باشد مقدار فلفلی کہ سرخ و سیاہ رنگ نیز بود و بوتہ آن یک گز بلند شود و برگ آن
شبیہ ببرگ توت است لیکن کوچک تر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بہندی
مکوی خوانند واللہ اعلم بالصواب ٭

فصل شین منقوطہ ٭ شکا و شکاہ با اوّل مفتوح بیرون باشد و آنرا ترکش و کیش و شغا

وشفاه نیز گویند و بتازی جبهه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ع همچو کمان کند از سر کلک وی از نمود
سر عدوی مملکت بنشاه درسکاه ◦ سگاو با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا اسفاد نیز گویند
شگال با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا از غال و سکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ع بدارد دنیا چون بر فروخت آتش ظلم ◦ شکار او بجهت
همی خورد چون ظلم ◦ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ع
هست خنجر شکار نامور گو بصیدگاه ◦ از نیش شرزه دهد طعمه شکال ◦ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشت را گویند و آنرا اشکار و زغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ع گرد دار از فر شماد انه الماس
گرد دار سیم شماد انه یاقوت شکال ◦ دوم بمعنی آتشخوار آمده و با اول مکسور سوراخهائی عمیق باشد
که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ع چگونه بازد بدخواه با تو دست جدل
چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال ◦ که شهر رایت تهرت چو چشم بگشاید ◦ فرو شوند هراسان بگوشهای
شکال ◦ شکال با اول مکسور و لام مفتوح و یای مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع
گر بود جوش نسیم شلعک بادام ◦ سیم بشارت کند در شب شکال ◦ شکالیو با اول مضموم نان
و گوشت و چیزها را گویند که بر روی آتش انداخته بپزند شکرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی خوردن با غدو آنرا اشکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ع چنان ناندانم که بدگوهری ◦
که پرورده خویش بی لشکری ◦ دوم بیکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم گفته ع اندران
مرغ خانگی نپرد ◦ زانکه بازار هوائی شکرد ◦ حکیم انوری بنظم آورده ع چو باز او شکرد و صید آن چه
کبک و چه کرگ ◦ چو اسب او گذرد راه آن چه سهل و چه بر ◦ سوم شکستن را خوانند اثیر الدین آخسیکتی
فرماید ع در مبند و شکسته بند قضا ◦ هر که را دست کین تو شکرد ◦ حکیم اسدی فرماید ع ز بس شیر از
هر کجا بگذرد ◦ به یک زخم مر پیل را بشکرد ◦ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بر اورده بزرگ و نیکو
و محتشم و قوی و سطبر و زیبا باشکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ع هر نکوئی مکن ای نیکمرد
دهر بجای من و تو بد نکرد ◦ جهد بسی کرد و شگرفی بسی ◦ تا کند از ما تکلف کسی ◦ چون من و تو هیچکسان
دهیم ◦ بیهوده دهر چه بهمت نهیم ◦ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
مروا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع در میان جان و دل پیدا شود ◦ صورت نو نو از آن حرج

ماه زهره چهره بین از حسن شان ❊ مشتری از روی شان گیرد شکن ❊ اوستاد فرخی گفته ❊ صبح ببین
اگر جام لاله گون باشد ❊ تمام هفته بعیش و طرب سیگون باشد ❊

فصل الفاء ❊ فگار و فگال با اول مکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید ❊ از تبسم لب شیرینش همی شد خسته ❊ وز اشارت سر انگشت نگارش همی گشت فگار ❊ فگانه با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم افتد و آنرا افگانه و افگانه نیز گویند اوستاد عنصری نظم نموده ❊ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ❊ عدوی را ده بجز فگانه کرد چنین ❊ شمس فخری راست ❊ عجب کز دشمن ملکت در ارحام ❊ نگردد دست با منیر فگانه ❊

فصل المیم ❊ مگس گیر عنکبوت را گویند ❊

فصل نون ❊ نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول تپیدن را گویند و این لغت با این معنی مهر آوید و همچنان چه بت دفع بر خوبرویان اطلاق میکند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه بتخانه را نغستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده ❊ کجاست مجنون تا عرض داده دریابد ❊ نگارخانه حسن جمال لیلی را ❊ حکیم سوزنی فرماید ❊ دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست ❊ بود سزای پرستنده نگار آتش ❊ دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در ملکیات فرموده ❊ براز و لود سنگ و روح بیری که به کلک ❊ معنی اندر ورقی روح همیکرد نگار ❊ حکیم خاقانی فرماید ❊ صد نگار چد بیتم ولی هر آن صورت ❊ که جان در او نتوانم نهاد ننگارم ❊ سوم رنگی باشد که از نیل و حنا سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است چنانچه خواجه نظامی فرماید ❊ زبهر سو عروسان نادیده شوی ❊ ز خانه برون تاخته ندی بکوی ❊ رخ آراسته دستها در نگار ❊ بشادی دویدند از هر کنار ❊ کمال اسمعیل گوید ❊ بر کف بود نگار و بپای تو خود بلطف بس خیره بود تا تو توان نگار کرد ❊ ونگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگرستن و نگرستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی فرماید ❊ مگو در بتان که آخر کار ❊ نگرستن گرستین آرد ❊ نگرده با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه و شربه بود و بعضی از فرهنگها بکاف تازی مرقوم است نکنده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول آخیده که جامه سوزنی را کنند دوم و فنید را گویند و نکندن مصدر آنست نگیسا با اول و ثانی مکسور نام چنگی

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده خواجه نظامی فرماید ؎ نکیسا نام مردی بود چنگی ٭ ندیم خاص مسری سخت سنگی ٭ کز و خوشگوتری در لحن و آواز ٭ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ٭ ٭ سلمان ساوجی گفته ؎ از نی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ٭ نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آورد ٭

فصل الواو ٭ وگال با اوّل مکسور زغال بود ٭

فصل الهاء ٭ هگز با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ مردمی زر و هگز از آزاده مجوی ٭ مردم آزادان کز و آزاده در آزار نیست ٭ هم او گوید ؎ مردم اگر از آب مرده بماندی ٭ خلق نمردی هگز بر لب جیحون ٭ ٭

فصل الیاء ٭ یگانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده و یگانه گوی موحد را گویند **امیر خسرو** گفته ؎ یگانه کو کسی باشد که او ترک کسی گیرد ٭ نه آن بیچارهٔ ناکس که ار کس کین گیرد ٭

باب اللام ٭

فصل الالف ٭ ال با اوّل مضموم بمعنی او باشد و با اوّل مکسور شهر را گویند و **الاو** با اوّل مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند **الیاف** با اوّل مضموم و ثانی زده قلبه لوبی را خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ رویت چو یکی کاسه گرانیده زاریک ٭ وز کاخ قفا گشته برنگ شبش الیاف ٭ **الیاد** با اوّل مکسور و ثانی زده حلّاج را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ بروی مشته الیادی در کون کنمت ٭ بهجا گفتن ازین مجلس بیرون کنمت ٭ **البرز** با اوّل مفتوح و ثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد **خواجه نظامی** راست ؎ چنین گفت رستم فرامرز را ٭ که مشکن دل و بشکن البرز را ٭ **الج** با اوّل مفتوح و ثانی زده خداوند و غدر دیگر بود **الججت** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی طمع و امید آمده **شمس فخری** گفته ؎ یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی ٭ که انس و جان بدو دارند الججت ٭ **الججیک** نام پادشاهی بود **الزرد** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم برای زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چغندر و توت و زردک و اسفاناخ و دیگر تره‌ها از دهات ترکاری و سبزی بر گاو و خر بار کرده بشهر آرند **همام تبریزی** راست ؎ لب از شلغم از زردک و چغندر نام ٭ که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد ٭ **اللغده** با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی آمیخته آمده **الغجار** با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و نون زده و جیم بالف کشیده دو معنی دارد اوّل خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز کنند

چنانچه مختاری نظم آورده ؎ چو برگشتی بیدارگشتی ای نادان ✽ ترش لب عبلس مفتا یدلاسک الغجاز ✽ دوم نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا کرد آلو و آلو نام کرده بجوانند
الفاختن مع **الفخنتن** و **الفخذن** و **الفخیدن** و **الفیدن** با اول مفتوح ثانی زده بر پنج لغت بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ؎ آنکه مرادش درم الفخنتن است ✽ بیشه او سوختن ساختن است مختاری گفته ؎ باسایش خلق بخشنده خودی ✽ در الفغدن نام خواهنده آری ✽ حکیم سنائی فرموده ؎ با قناعت کش ار کسی غم و رنج ✽ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفخ ✽ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ صورت علم ترا خود باید الفیدن بجهد ✽ در تو ایزد آفریدست انچه در کس نافریده
الفیه و **الغیه** با اول مفتوح ثانی زده و فا مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ چکنم نورده را علتی بدید ✽ که راحت از سر الفیه کلان بنید ✽ هم او گوید ؎ چون از در گذری نوبت بهزاد آید ✽ آنکه با سیر او الفیه تا کا آید
الم با اول مفتوح ثانی مضموم میم زده ارزن را گویند و آن نوعی از کاورش باشد
الکوس با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان تورانست که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپرسید الکوس جنگی کجاست ✽ که چندین همی جنگ شیران بجوست
الموت با اول و ثانی مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان ملک شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است عبد القادر نامی راست ؎ کرا است قدرت این کاین حصار کرد آنرا ✽ بجای خویش بدارد چو قلعهٔ الموت ✽
النی با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یا معروف چوب بازوی در باشد
الوا با اول و ثانی مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کابلی بود الوا بنام ✽ سبک تیغ کین برکشید از نیام ✽ کجا نیزهٔ رستم او داشتی ✽ پس پشت او هیچ نگذاشتی ✽ و با اول مضموم ستاره باشد و آن را بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ؎ ز بس بدایع چون بوستان پر از انوار ✽ ز بس جواهر چون آسمان پر از انوار ✽ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقطره شود مهتر باشد و بتازی صبر و بهندی ایلوا خوانند چنانچه حکیم سنائی نظم

سه چون زدست دوست خوردی بلایت درخوران جان * لطمهٔ الواد حلواهر دو یکسان داشتن *
شمس الدین شرف شاه فرماید سه ز کین مهر او گردون نماید رنج و راحت را ز قهر و لطف گردان
و بد الواد حلو لواد * الّه با اوّل و ثانی مفتوح و اخفاء ها مثل ابله باشد استاد فلکی شروانی گفته
سه هست طراز یاسمین لالهٔ لولو فریب * بکر دلبش چو انگبین لعبه در شکر الّه * و با اوّل مفتوح و ثانی مضموم
مشدد دانطهار با عتاب را گویند * الیز با اوّل مضموم و ثانی زده و یاء معروف بمعنی انبیست که در فصل الالف از باب اللام گذشت
فصل الباء * یابل با اوّل مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و مقیل و آنرا اسپیز آنرا اشتها نیز ابله
خوانند مولوی معنوی فرماید سه من بلم خود اگر زخمی دهم بر خود زدم * در نظر آری ریو دم خست طاری
چه شد * دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بو الهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اوّل مضموم بمعنی بگذار است
و آن مخفف بهل است شمس الدین شرف شاه فخری گفته سه خورسندم ار کسی بغرض خم کنند * بل تا کنند زخم
زبان جارحه شوی من * هم او گوید سه هرگوئی بگو حال دل خویش * دولت خونی شود بل تا بگویم *
بلادر و بلادور با اوّل مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که صدر را بکار برند
و آنرا بیونانی القرو بهندی بهلاده و بهیله خوانند و این دارو با در بلاد هند شود دوم زرینه و پیرایه باشد
که زنان بپوشند و در فرهنگها قوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند * بلاده
با اوّل و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته سه جهان شد امین از عدلش که بر جاست
نگیتی فتنه و جور و بلاده * بلار و بلال با اوّل مفتوح اذر لوبه و آن بیخ خاریست که آنرا اشتران خورند
بلاش و بلاش با اوّل مکسور در هر دو لغت و رای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب
و بی جهة و بی سبب بود بهائی جامی نظم نموده سه بود زاهد بلاز شد فاسق * امردی دید شد
بر و عاشق * بلابه با اوّل مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید سه کارهائی چه و بلابه
نکن که بدبست چیست دهند کتاب * عمید لویکی فرماید سه دامن پاک از زمین فرق بلابه برفگن *
نشین بکاین غبار سد در سفرت که باسالک * و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته سه
بیاراید این پلید بدکیش را * بلابه کند بر بند ریش را * هم او فرماید سه هزاران جفت او را بیش باشد *
چه او از آن بلابه سربتابی * بلیک با اوّل مفتوح و ثانی زده سکه را گویند * بلبلی با اوّل مضموم سه معنی دارد
اوّل مانند گبار هم بمعنی پیاله و سیم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در یک بیت نظم نموده

ع توای میگسار از می زابلی ✤ بپیمای تا سر یکی بلبلی ✤ هم او گوید ع یکی بلبلی سرخ در جام زرد ✤
تهمتن بروی زواره بخورد ✤ دوم نوعی از چرم باشد و آنرا الس نازک و لطیفه سازند و با الوان
و غیر یکدر رنگ کنند سوم جنسی از زر و آلو بود ✤ بلبنیس با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف نام داروئیست ✤ بلنج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
ولقب بلان یامی است حکیم سوزنی راست ع شود عالم خیان معمور ز انصاف تو که از آسمان ✤ بتوان شد
از بلخ بامی ببام مسجد اقصی ✤ دوم کدوی باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ع بهای سیم و
جگر بیم فرستم امروز ✤ که دوستم دو بلنج شراب داد البواز ✤ بلس با اول و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا
فساک نیز خوانند و بهندی مسور نامند ✤ بلسک با اول و ثانی مکسور و سین زده سیخی باشد آهنی
که یکسر آنرا پهن سازند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد در تنور چسپیده باشد
بدان تراشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان از آن بیاویزند اوستاد فتوحی گفته ع در تنور دل
باد داشمنت ✤ از بلسک خنبور آویخته ✤ بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ع بگیتی گشت بلغاکی پدیدار ✤
که چشمت در جهان افگند بلغاک ✤ ابن یمین راست ع مرا چون زلف تو تشویش از آنست ✤
که مردم دزد بین در رفت چون مار ✤ بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده
و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع درین بند و زندان بکام نشسته
که بلغند یابد همی بادارسی ✤ بلغندر با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگرچه در بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامده
بخاطر قاصر رسید که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ع مزید مال مردمان
اندر ✤ هست بر اعتقاد بلغندر ✤ بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آنچه
گویند که آن را از قسم غله پزند ✤ بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم ترابی قهستانی گفته ع صبا سپید بلغونه
کرده برگل سیب ✤ بنفشه برزده سر سبزه از لب جو ✤ بلکاست با اول مضموم و ثانی مفتوح چشم زخم
برآمده بود بدر چاچی راست ع ای نظاره زمست که باغ فردوس است ✤ بلکاسته همه بیاد دیده

چون سرِ انگور ؛ و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل ارمغانی و تحفه را گویند که در دستان
بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ؎ خاک و خاشاک
سرایت میفرستد هر صباح ؛ گلشن فردوس فراش در رسم بلک ؛ دوم نوباوه و چیز نو و تازه را
خوانند و با اوّل و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بلکچ با کاف عجمی و آنرا السّل نیز گویند و بتازی نشب
خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده شبه آرایش باشد بلکامیه با اوّل مضموم و ثانی زده لبسیار کلام را
گویند چنانچه بلهوس لبسیار هوس را خوانند اوستاد رودکی فرماید ؎ در پیش خود این پنجره چون بلکام
نهم ؛ پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم ؛ بلکفده و بلکفد با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت را گویند و آنرا باره نیز گویند بلکک و بلکل با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح آب
شیر گرم را گویند بلکن با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل سر دیوار را گویند چنانچه
زین الدین سنجری گفته ؎ ای عهد تو بی مدار و پیمانت سست ؛ چون برف تموز و آفتاب
بلکن ؛ بلکنجک با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف مضموم و نون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
که دیدنش خنده آرد بلماج با اوّل مضموم نوعی از کاچی باشد که از آرد تنک و دیرات و بی گوشت پزند مانند
حریره بسحاق اطعمه گوید ؎ عاقل نگردد مائل به بلماج ؛ تا قلیه بیند بر روی تماج ؛ بلمه با اوّل
مفتوح و ثانی زده ریش انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ گوشه اگر بگیرد ریش بلمه در نبرد ؛
هندوی ترکی بیاموزد ملک تو عاج را ؛ هم او گوید ؎ آنچه کوسه داند از حال کسان ؛ بلمه از حال
خودش کی داند آن ؛ بلنجاسپ با اوّل و ثانی مکسور و نون زده نام سپر غمیست دوائی در غایت
تلخی باشد و آنرا برنجاسپ و بوی مادران هم گویند بلنج با اوّل و ثانی مکسور و نون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلند و بلندین با اوّل و ثانی مفتوح و نون زده چوب بالای چوب چهار چوب در را
و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند آستان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته ؎ از هیبت ار کند بدر خارجی نظر ؛ افتد بر آستان در خارجی بلند ؛
و در بعضی فرهنگها مرقوم است که بلندین چهار چوب در را گویند و آنرا بهندی چوکهت خوانند این بیت را
اوستاد در صفت عمارت بقید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساختیم ؎ در وا فراشته درهای سپهر ؛
جواهر نشانده بر بلندین ؛ بلونک و بلوک با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ٭ خوش بنشاد ترنجی از
تو بهار ٭ و بکوک تبرکی جماعت را گویند **بلوایه** با اول مفتوح ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بلون با اول و ثانی مضموم بنده را خوانند **اوستاد** فرماید ؎ برو چو آن جشن شادی بود ٭ نکو مرد را هیچ بلون بود

فصل بای عجمی ٭ **پل** با اول مکسور پاشنهٔ پا باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دریغ آن کی و
بر رو بالای تو ٭ رکاب دراز و پل پای تو ٭ **شمس فخری** گفته ؎ دشمن شهریار عادل ال ٭
باد دائم بتیغ غم بسمل ٭ مانده در سنگلاخ محنت و غم ٭ آبله کرده پاشنگافته پل ٭ دوم با اول مضموم و ثانی
اول معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند ٭ سوم پول را گویند **حکیم زراری قهستانی** راست
؎ با حسرت میکنم از بی تهی ٭ خاک بر سر میکنم از بی پلی ٭ **پلارک و پلالک** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول شمشیر باشد چنانچه **حکیم خاقانی** فرماید ؎ حصرم ویدی کز و چکیدی می ٭ در معرکه بین پلارک
وی ٭ **خواجه نظامی** گفته ؎ چو بر دریا زند برق پلالک ٭ بماهی گاو گوید کیف حالک ٭ دوم
جوهر تیغ را گویند یا تیغ هم **خواجه نظامی** فرماید ؎ پلارک چنان تافت از روی تیغ ٭ که در شب ستاره
بتاریک میغ ٭ هم او گوید ؎ درخشان یکی تیغ چون چشم گور ٭ پلالک در و رفته چون پر مور ٭
پلاسک نکبت و تلاک و شکنجه باشد **شرف شفروه** راست ؎ در گوشمال خصم محال را
روا مدار ٭ پل کان سه کلیم سرای بلا شکست ٭ **پلپل** با هر دو بای عجمی مکسور بهر دو لام زده فلفل باشد
منوچهری نظم نموده ؎ نگارین چو حال من چنین دیده ٭ ببارید از حره باران زابل ٭ تو گفتی پلپل سوده
بکف داشت ٭ پراگنده شد اندر دیده پلپل ٭ **پلچی** با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
خرمهره بود و پلچی فروش خرمهره فروش را گویند **ابن یمین** گفته ؎ من گرفتم عطاردی بهتر ٭ کو تهر ناشتی
که نیست ٭ چون بنزدیک اهل عقل کنون ٭ مرد پلچی فروش جوهریست ٭ **پلچ** با اول و ثانی مفتوح گلو و حلقوم را
گویند **حکیم زراری قهستانی** فرماید ؎ از پس افغان و ناله و فریاد ٭ مرد بازافرو گرفته پلچ ٭ **پلچم و پلچمان**
با اول مفتوح فلاخن را گویند **پلستنگ** با اول و ثانی مکسور سین زده و تای شناه فوقانی مضموم و کاف
زده چیزی بر سنگ است و آنرا بر سوک نیز خوانند **بلغند و بلغنده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت پوسیده باشد و بر هم زده بود **حکیم سوزنی**
گفته ؎ دو خایه کنده و بلغند بشد هم اندر وقت ٭ شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده ٭ **بلغینه** با اول و

وثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانهٔ کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در آن باشد بهوا رود
پلک با اول وثانی مفتوح وبا اول مکسور بثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول
پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ~ تیرت سواد چشم عدو چاک کند چنانکه ÷ نی آگهی بدیده وتی در پلک بود ÷
هم او گوید ~ پلک همیزند و دل همه در چشمیست ÷ چه جادوئی که لب اندر فسون بجنباند ÷ دوم بمعنی آونگیده
پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت بهرام گفته ~ کجا تور وکجا ایرج کجا سلم ÷
کاجل بر ریخت بر رخسارشان پلم ÷ پلمس با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن بود
دوم دست پاگم کردن را خوانند سوم دروغ گفتن باشد پلمه با اول مفتوح بثانی زده وسیم مفتوح واخفای ها دو معنی دارد
اول تخته ولوح باشد که ابجد وغیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه عبید لویکی فرماید ~ نخست چون
پدرم پلمه درکنار نهاد ÷ چه علمها که نخواندم ازان تغیر زبان ÷ دوم دروغ وتهمت باشد پلنگ با اول مفتوح
وثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که از نوار بافند وبر زیر آن خواب
کنند واین بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد وبثانی مکسور پیش آستان باشد تا نهایت خانه
دیوار برابر واقع است پلنلمشک با اول وثانی مفتوح وکاف عجمی نام داروئیست ومعرب آن فرنجمشک است
وشرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است پلوان وپلون با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند
که درمیان سبزی کاشته باشند یا غله ویا عنا نان وزراعان بر زیر آن تردد آمد وشد نمایند تا مزروعات
پایمال نگردد ومعنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان وون بمعنی شبیه ومانند آمده است امیر خسرو فرماید
~ عجب نبود گر انبار از فرو لغزد باب وگل ÷ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ÷ هم او گوید ~
سبکباری گزین تا سهل مانی گر چنین پیری ÷ که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ÷ پلوک با اول
مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول محرجه یعنی دریچهٔ بالاخانه را گویند وآنرا بتازی غرفه
خوانند دوم تنک آهنگران باشد وآنرا پلوک نیز خوانند پلونده با اول مفتوح بثانی زده وواو مفتوح بنون زده
سیه خامه وتماشا را گویند وآنرا بتازی زرمه خوانند حکیم سوزنی راست ~ راه باید بربندد بریح اکشید
کیسه باید که هم در پلونده ÷ پله با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان
بسیار باشد وگلی نارنجی بهار آرد وبیخ آن گل سیاه است اظبش آنکه گل پلاس باشد وآنرا بهندی
ڈهاک گویند امیر خسرو فرماید ~ پنجه گشاده گل لعل از پله ÷ غرق بخون ناخن شیر پله ÷ نی غلطم ناخن

نی نیم جام ❊ چیری ارد مشک دگر خون تمام ❊ دوم شیر نوزادهٔ حیوان را خوانند چون آتش نهند مانند
شیر زکه آنرا اوبله نامند بسته شود لذیذ باشد و آنرا فله و زبک نیز گویند و بثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول زینه و نردبان چنانچه مجوز فلکی شروانی نظم نموده ؎ خسرو مملکت ستان بارگهش بر آسمان ❊ بام درازنردبان
چرخ فروترین پله ❊ دوم کفهٔ ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ همه پلهٔ یکی من از سپیدان کم ❊ به پلهٔ ابدی
اندر هزار چیله هم ❊ پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تاء فوقانی مفتوح جامهٔ نبیه تاب داده
بود آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ❊ علم و عمل
بایدت فتیله و روغن ❊ پلیند با اول مفتوح بثانی زده و یاء تحتانی مفتوح بنون زده و دال مکسور بیای معروف نخجیر گیر از خرزه باشد

فصل تاء فوقانی

❊ تلاتوف با اول مفتوح و تاء فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ ز چرخ اختر از بیم دیوانه دیو ❊ زمین تا تلاتوف و گه با غریو
دوم کسی را گویند که خود را از پلید بیاو چرکها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ؎ نباشد پلید و غوس
آن کس که باشد ❊ بهر رشته و ناپاکی تلاتوف ❊ تلاج با اول مفتوح بانگ و مشغله کوید منصور شیرازی
نظم نموده ؎ ز آه زخمی و وادائی کوس و ناله توئی ❊ بگوش چرخ رسد غلغل غریو تلاج ❊ شمس فخری گفته
؎ نیست ممکن در زمان عدل تو ❊ گر کسی در ملک برخیزد تلاج ❊ تلج چوک و تلج چکوک نام
تره الیست و آنرا بتازی طرخشقوق خوانند تلجک قسمی از گیاهی ست بغایت تلخ و بعضی از فرهنگها
بمعنی خربزهٔ تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلک با اول مفتوح شخصی را گویند که سلیقش
برکنده باشد و با اول مفتوح بثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول جامهٔ پشمینه باشد و آنرا شیرداغ و ترلاک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ؎ قبا بسته
سرور از عطای خر بلست ❊ تلک دوختهٔ سیدز انعام عامت ❊ دوم درخت لفاخ بر لسیب و آنرا کخ نیز خوانند
و بتازی دو دیالشحیات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور بثانی زده زنجبیل تر
بود که آنرا بهندوی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح گنگ زبان را گویند که در تکلم درست سخن
نتواند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و غمغمه نیز گویند و بمعنی کلمه عنقا تلناک با اول و ثانی مضموم بنون زده
و کاف عجمی و تلنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و بهای مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
بجاهش و سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بگدائی بگفتم ای نادان ❊ دین بنیاد نه مهر و نان

ابلهانه جواب دادازصفت ۞ کز پی حرزه جماع وعلف ۞ راست خواهی بدین تلنک خوشم ۞ این کنم به
که با خلق کشم ۞ حکیم سوزنی راست ؎ جرگدائیست گدیه خو کرده ۞ از تلنک تلوک تا سحراب ۞
کمال اسمعیل فرماید ؎ بکیش خام طمع خوانده دیکی بدنفس ۞ یکی تلنکی کاهل بکیش خوارهی خواره ۞ تلنک
با اول مکسور وثانی مفتوح نام ولایتی است ازدکن که آنرا و تلنگانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا
گلکنده نام نهاد و با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ عراقی فرموده
؎ آنجای که چرخ است مه از حسرت تلنک ۞ آتش زند از شوق در آن راه شلنک ۞ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم جا بنگ
دوم آنحلقه که صورت وسعت یک صوت چلنک ۞ سوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد و آنرا
تلسک نیز گویند تلنکبین با اول و ثانی مفتوح ترنکبین است که مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و با اول و ثانی مضموم پایین سر را گویند انوری فرماید ؎ تیر اندر تلف و خصمت تلو ۞ منجلد
چو باکه در چشمش تلو ۞ از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه
با اول مفتوح بثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین اشتهری گفته ؎ زلبس طمع اسه کاندر جان من
بود ۞ تو گفتی مردنم درمان من بود ۞ امیر خسرو فرموده ؎ در تلوسه چنین جگرسوز ۞ میدید عقوبتی
دو سه روز ۞ هم او گوید در مرثیه ؎ کامم از تلوسه مرگ لبالب تلخ است ۞ شربت آب زرویده به دیده براه ۞
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دان حجامان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور بیاء مجهول جایی باشد که در آنجا کرم پیله را نگاهدارند تا ابریشم حاصل شود
جمال الدین گیلانی فرماید ؎ بدر و جامه خانه نگذشتند ۞ به تلیبار آشنا گشتند ۞ تلوسه با اول و ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده ؎ خیال غمزهات از بسکه
در دلم خلید ۞ دلم تلوسه شمشیر آبدار گشت ۞ تلوک با اول و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا تموک نیز خوانند
تله با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که اطلاق شمار و آنرا
بتازی ذهب خوانند تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست ۞ ۞

فصل الجیم ۞ جل با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ؎ خوش بود دامن صحرا که در وی هر زمان ۞ همچو جلاجل فغان
آمده جل ۞ جلیو با اول مفتوح بثانی زده و یای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست که شبیه به نعناع بود ۞

مولوی معنوی فرماید ~ فندق خشخاش برقص آمده ٭ نعنع جلبو بلب جویباره ٭ **جلبیز** با اول مفتوح بثانی زده و بای بکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کمندرا گویند و آنرا جلویز نیز خوانند و بتازی مقود نامند دوم مفسد و غماز باشد **جلنک** با اول وثانی بکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بی تا زر و بار زتار نیز بافند و ازان قبا و جامه شلوار سازند **شیخ اوحدی** فرماید ~ از رخ آن بتان شنگولی ٭ نتوان بست چشم بر لولی ٭ در بر آن جلنک زرتفته ٭ ای بسا دل که شد بهم رفته ٭ دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثال هم باشد **شیخ فخر الدین عراقی** نظم فرمود ~ آنجا که بحر خست مهار ضرب پلنگ ٭ آتش زند از شوق دران راه شلنک ٭ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ ٭ آن حلقه که صور از وست یک صوت جلنک ٭ سوم پیله خربزه و هندوانه و کدو عشقیه و مانند آنرا نامند چهارم ملخ آبی را خوانند و آنرا تیک و میک نیز گویند و بهندوی جهینگه نامند **جلو** با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کذناد و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود **جلجلال** با اول مضموم بثانی زده کشنیز را خوانند **جلد** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حلق باشد **حکیم سوزنی** گفته ~ امروز منم که جلد و کرده بکف ٭ بر خوبان زده لم جلد چو چقماق نجعت ٭ **جلوناک** با اول وثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بمعنی پاره خوب و خیار باشد **جلوته** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود **جلویز** با اول مفتوح بثانی زده و واو بکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کمندرا گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند **طاهر فصول** گفته ~ روا نبود بزندان و بند بسته تنم ٭ اگر نه زلف مشکین تو بدی جلویز ٭ دوم مفسد و غماز را گویند **شمس فخری** فرماید ~ بعهد او نبود کام ظالم و جابر ٭ بدور او نبود قدر مفسد و جلویز ٭ **جله** با اول مضموم وثانی مشدد مفتوح

گروهه ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی

بر مجانبه و اصله بالفارسیة جله وهی کتبه غزل والکثر جلها و بها سمی الحائک **جلیل** با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد **حکیم اسدی** فرماید ~ بیار است کاوس خورشید فر ٭ بدیبای رومی یکی مهد زر ٭ زبرجد و زره پیکر با فتوح گاه ٭ گهر بافته بر جلیل سیاه ٭ هم او فرماید ~ ز هودج فرو هشته دیبا جلیل ٭ غلام ایستاده پیشش خیل خیل ٭

فصل جیم عجمی ٭ **چل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول امر از رفتن بود و بزبان هندی نیز چل بهمین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ع از چلیل تو پای من زار شد کچل ٭ من خود منم چلیم تو اگر میچلی بچل ٭٭ دوم بندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب ببندند و آنرا ایرغ و ورغ نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی باشد که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و داخل معیوب است چنانچه یکی از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ع در آب جستن و خزدن تنگ ران و تالغ زان ٭ سکندری خورد و شب کور و کاهل و گمراه ٭ گلوش کردم حیب شور پشت و آدم گیر ٭ لبباز و عقرب و چل سم سفید و کام سیاه ٭ دوم احمق و بعقل و گول بود سوم مخفف چهل باشد چیلانک با اول مضموم دو معنی دارد اول باز است که آنرا کوزه گردان نیز گویند و دوم نام جانوریست که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل خوانند چیلان کوه با اول مفتوح نام کوهیست از ملک یمن حکیم تراری قهستانی گفته ع بکوهی بر شد از تشویش اندوه ٭ که خوانندش در آن کشور چیلان کوه ٭ چلیب با اول و ثانی مفتوح بیای زده دو معنی دارد اول دو پاره پهن بود که از برنج سازند و در نقارخانها در هنگام نواختن نقاره بر هم زده بنوازند و در آورند و آنرا سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجهه خوانند حکیم فردوسی فرماید ع چو یکپاس بگذشت از تیره شب ٭ بر شد اندر آمد خروس چلیب ٭ اوستاد فرخی فرماید ع اندر آن صحرا که شیران دو لشکر صف کشند ٭ آسمان بر حجی خواند بر ایشان آفرین ٭ چشمهٔ روشن نه بیند دیده از گرد سپاه ٭ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلیب ٭ هم او گوید ع مرا ز عاشقی کز عاشقی خیزد بلا بس ٭ مرا ز نیکوان کز نیکوان خیزد چلیب ٭ دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ع عامه بر تهمت دینی و فضل من بکل ٭ بر سرم فضل من آورد این همه سوز و چلیب ٭ حکیم قطران راست ع ز مهر کنیش غمگین عدو و شاد دلی ٭ ز دست و تیغش بیدار از خفته چلیب ٭ چلیله با اول مضموم بثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها شتاب و مضطرب را گویند ظهیر فاریابی فرماید ع ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب ٭ وی ز دست جود تو ابر بهاری چلیله ٭ چلیپک با اول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا جوز مک نیز خوانند میرزا آملی میلی در قصیدهٔ میراث آورده ع انبار خانه جود ارزان از آن من ٭ دستار خوان چلیپک و حلوا از آن تو ٭ چلچله با اول مکسور بثانی زده لاک پشت باشد اوستاد گفته ع چلچله بگذشت و صوفی ره نیافت ٭ چلچله بهتر بود زان چلچله ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی غلیواج مرقوم است چلغوزه با اول

مضمو

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون نخوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهاده‌اند و معرب آن جلغوزه است
امیر خسرو فرماید ❊ بود گندم کزی بالا سر افراز ❊ سر چلغوزه گوید با فلک راز ❊ شیخ آذری راست ❊
مرا گر نیست ذوق چلغوزه ❊ هست در خورد لشتی تنبوره ❊ چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم کاف زده
بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور بثانی زده کفچهٔ دیگ باشد
چلمله با اول مفتوح بثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ❊ علم
حق آنست زالسوش عنان ❊ عام را در حیله عالم چلمله ❊ چلوک با اول و ثانی مفتوح بواو زده رسنی باشد
که در گردن اسپان بربندند چلونک با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام آور بوده
چلیپا با اول مفتوح بثانی مکسور بیای معروف بای عجمی صلیب اگر گویند که نصارا دارند و آن چوبی باشد که الصبوت دار السبب بعقیده
نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ❊ حلقهٔ آن جعد او
سلسلهٔ جان کیست ❊ زلف چلیپا وشش است آفت ایمان کیست ❊ شیخ سعدی شیرازی راست

❊ گر مسجد روم ابروی تو محراب منست ❊ ور در آتشکدهٔ زلف چلیپا دارم ❊

فصل خاء ❊ **خل** با اول مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد صحبت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید
❊ اگر چه غرقه از جهل خود بند مباش ❊ بعلم کوش زین غرقه جهل برون چل ❊ و در عربی مشدد سرکه را
گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده
❊ پیل مست ار بر در کاخش کند روزی گذار ❊ شیر نر گر بر سر کویش کند روزی گذر ❊ ز آتش خشمش
دو دندان خل کند بر پیل مست ❊ آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ❊ دوم بزبان گیلان مقعد را گویند
مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ❊ شنیدن از تو خوش است این عتاب بامزه را ❊
که تازیانه و زن پیله خل بلا تره را ❊ سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خیل و خپله نیز گویند چهارم دیوانه را
خوانند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن برآید آنرا خلم نیز خوانند
خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ❊ حرص کاه و جو ندارد
خر مران در آب و گل ❊ تا تمانی ز آب و گل مانند خر اندر خلاب ❊ مختاری راست ❊ زخشی چنانکه آتش
باد شد خجل ❊ راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب ❊ **خلاش** با اول مکسور گل و لائی باشد ❊
خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و مشغله باشد استاد رودکی فرماید ❊ بر گرد گل سرخ کشیده

خط سبزی ؛ تا خلق جبلز انگنده بخلالوش ؛ خلاوه با اول مفتوح سرکشیده و سرگشته و سراسیمه و دنگ بود
و آنرا کلاده و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع حریف جنگ گزینید تو هم درآ در جنگ ؛ چو سنگ
صد ابله دهن حزن برآور سنگ ؛ بخوانش آی وچنین خویش را خلاوه مکن ؛ که آنت گویند گول است و
اینت گویند دنگ ؛ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پا برنجن باشد مولوی معنوی فرماید ع
چو تو پای لنگ داری گوهر از خلخال باش ؛ کوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار ؛ دوم نام شهریست
که آنرا خلخال نیز گویند خلخال زر با اول مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ع چو گل میخ یکروزه ماه نو ؛ بخلخال یکهفته درشد گرو ؛ زرکار
آن حلقه برگرد سر ؛ که خوانندش امروز خلخال زر ؛ بگیلان درآمد بکردار ابر ؛ بدان لسان که در بیشه آید هزبر
خلشک با اول مفتوح و ثانی مضموم بشین زده کوزهٔ گلی باشد که دختران دوشیزه درمیان آن رنگها
حل کرده بر یکدیگر بپاشند ابوالخیر منجم گرگانی فرماید ع چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک
وندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشک ؛ و با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اول و
ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن بده فرعون شهرت دارد
حکیم آذری فرماید ع بلخ را قریه ایست نام خلم ؛ ده فرعون خوانندش مردم ؛ و با اول مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی برآید شمس فخری فرماید ع عدو را خیال تیغ او ؛ ز بینی
مغز بیرون چون خلم ؛ و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ع خلم خود
از چنین خلم ای خدای ؛ که کند از تو ایمانم جدای ؛ سوم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن نهند نشود و
به آسانی بر نیاید استاد گفته ع مرو بی داشتی در راه گمراه ؛ که راه دور باریکیست و بیراه ؛ چراغ علم و
دانش پیش خود دار ؛ وگرنه در چه افتی سرنگونسار ؛ فغان زین صوفی در خلم مانده ؛ ولی در خلم خود
بی حلم مانده ؛ خلمه با اول مضموم و ثانی زده و میم سرچوگان باشد شرف شفروه گفته ع هیچ گل بود
کعب آخر دست آبلنده ؛ بود بیدی که نه در خلمهٔ چوگان آمده ؛ خلمده با اول و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ع کشیده قامت و گلگونی شکیوی لیست ؛ و
خلمده بینی چماخ گنده نوهیم ؛ خلنج و خلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده دورنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ع ز در و زر و گوهر آگنده گنج ؛ نه آگنده در خشو

حاب

جال وخلنج * منوچهر راست ع تا برآمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون * آسمان آس رنگ از رنگ او
گرد خلنک * باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال * باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی شرنگ *
خله با اول وثانی مکسور گرفتن اعضا و کشیدن آن باشد بناخنان **خلو** با اول وثانی مضموم وواو معروف
دو معنی دارد اول آلو باشد **بسحاق اطعمه** گفته ع در آس خلو کوفته دیدیم که بد جوی * بر بود آن گرد
از میوه که ماهیت به بسبت * دوم نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو کرده گویند دوم کوهیست لبس زرگ
وبلند وشامخ **خلولیا** با اول وثانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول ابریشم و بیباک دیوانه مزاج را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا متصرف شود ومانعی نداشته باشد **خله** با اول وثانی مفتوح چند
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی رانند **حکیم ناصر خسرو** راست ع آب تیز است این جهان
کشتیت را * بادبان کن ز دانش طاعت خله * **حکیم فردوسی** فرماید ع سر بادبان تیز برکاشتی * خله
پیش ملاح بگذاشتی * دوم بمعنی خالی آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ع مرد دین باش و مال با یله کن *
خیر دنیا بجملگی خله کن * سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی نیز در اعضای آدمی پیدا
شود **امیر خسرو** این هر دو معنی را بنظم آورده ع هر خله خار که خوردم بکشت * صد خله خار بجانم شکست *
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ع روی ما تابان زخشم اندامها پیچان زغض * گوئی آکنده اند
باد لقوه و درد خله * و در عربی با اول مفتوح وثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش را گویند دوم درویشی
سوم شتر باشد و با اول مضموم وثانی مشدد و مفتوح بمعنی خلم است که در لغت بالا مرقوم شد **استاد عسجدی** راست
ع چو آمد زو بر و خمدان تا مد سر خش * که از بینی سقلابی برون آید همی خله * و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور وثانی مشدد و مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر گوشه کمان به پیچیده باشند **خلیس** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف و سین زده دو معنی دارد اول هیمه خشک
گویند عموماً مثل مروارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و دوم بمعنی خواشنند
خصوصاً **خلیش** بمعنی خلاش است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال * **دل** با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد **دل آشوب** با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ داشته باشد مانند انگشت نیز خوانند و معرب آن پنجنگشت است

داشته و اغلب در کنارهای جویبار روید و تخم آن مرض استسقا را الغایت سودمند بود دلام با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی وانهتی نامند و آن حربه مخصوص بملک مالوه است
حکیم ناصر خسرو فرماید ع بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ٭ بنخست را چو حسام برنده باید کرد ٭ کمانت
حائط و حجت سپرت باید ساخت ٭ ترا نیزه ای دلامشن لام باید کرد ٭ دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ع در باغ بنوروز درم ریز انست ٭ بر باربد نالحن دل انگیزان است
باد سحری سپیده دم خیز انست ٭ با مرغ سیه بکشتی آویز انست ٭ وان مرغ سینه رخ چشم خون ریزان است
با باغ مگر زمین برداز جنگ ٭ دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوششی بود بهن با خاریدن و تلوسه بود و آنرا
سر نیز گویند و بتازی سرا خوانند یوسفی طبیب گفته ع ای کشته دل تو ز دلم آزرده ٭ آزرد گیت
از دم طغیان کرده ٭ تا هم نصیحت چو به بینم ترا ٭ بکشاده رگ خود و رگ خود بلیز خورده ٭ دلمک و دلمه
با اول و ثانی مفتوح شیری بود که پنیر مایه بر ان نزنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم ثانی زده و میم
مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نیز گویند و بتازی
رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا تحفه حکیم آذری فرماید ع دلمکی میکند هزار بچه ٭ هر دو راست
بی شمار بچه ٭ یوسفی طبیب گفته ع آنرا که گزد دلمه از روی بهی ٭ باید که صفوف کرده شونیز دهی ٭ انگاه
ناب گرم اشخار و نمک ٭ معجون کنی و بموضع بیش نهی ٭ دلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار
معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا ابخ و دوغ نیز گویند استاد
دقیقی گفته ع ثمر را چو از آب نیز نگه ٭ بنخست استوارش کن از حل دلنک ٭ دوم معنی آونخته باشد و آنرا
ادنک و اندروا نیز خوانند مولوی معنوی گفته ع زلفکش را صد دل و جان دلنک ٭ زیرکی هر تیرگی
تازگی ٭ و دلنگان بمعنی آویز انست و آنرا آونگان نیز نامند مولانا محمد اسپهی بزبان روستائی خراسان
نظم نموده ع بنوعه بال خود فرستادم ٭ که دلنکان کنی و آونگان ٭ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه
کوچک تر و آن را سل نیز گویند و بهندی سیل سانک خوانند چهارم غلاف خوشه و خرما را نامند و آنرا
دشنک نیز گویند دله با اول و ثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد معرب آن دلق بود ٭
خواجه نظامی فرماید ع روز و شب از قندز و قاقم حریست ٭ این دله ابشیه پلنگ اژدهاست ٭
و حکیم ابوالحسن زلالی فرماید ع گربه نه دست درازی بکن ٭ با دله ده دله بازی بکن ٭

دوم وزاله را نامند که بهندی کُتّی گویند سوم جامهٔ پشمینه و مرقع درویشان را خوانند و بالام مشدد بمعنی
مکر و حیله آمده اوستاد فرخی نظم نموده ؎ زبهر آنکه از چنگ تو فرد لکی رها گردد ٭ کنون دائم همی خواند
کتاب حیله و دله ٭ و با اوّل مکسور دل را گویند منوچهر در مدح وزیر گفته ؎ خسروِ ملک را و چون
دلهٔ ملک ٭ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ٭

فصل زاء منقوطه ٭ زلفه با اوّل مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچهٔ تنگ و باریک را گویند
زلو و زلوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد چون
آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلوک و چیوک نیز نامند بهندی کیری گویند یوسفی طبیب گفته ؎ ای
خون گلوت از زلو داده خبر ٭ خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر ٭ گر غرغره سازی آب خردل نیک
چیزی نبود ترا از آن نافع تر ٭ زله با اوّل مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اوّل نام
جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا جیر و نیز گویند و بهندی جهینگر نامند
اوستاد رودکی فرماید ؎ بانگ زله گر بخواهد کرد گوش ٭ زانکه با شاید بکر بار از خروش ٭ دوم
چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه و غیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند زلیفن با اوّل
مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهر راست
؎ سیاست کردنش هر سیاست ٭ زلیفن بستنش بهتر زلیفن ٭ اوستاد فرخی گفته ؎ از لب تو
مرا هزار امیدست ٭ و ز سر زلفت مرا هزار زلیفن ٭ ٭ ٭

فصل السین ٭ سل با اوّل مفتوح آن باشد که چوب چند بر بندند بجهت گذشتن از رود اینهای
سلاب با اوّل مفتوح نام یکی از سازنده ایست که در غزلی کاسهٔ نفس را گویند سلاحت با اوّل
مفتوح و جیم مکسور نام اردی است سلفت با اوّل مفتوح بثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی فرماید
؎ هم فرقی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی ٭ بی رنج چه می سلفی داور چه از الی هو با اوّل مکسور آنست
که چون دو خواهر باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلفت شوند و اینها را سلفت
نیز گویند سلک با اوّل مکسور بثانی زده ناودان باشد و سکلک مصغر آنست و در عربی رشته را
خوانند عموماً و رشتهٔ سوزن را نامند خصوصاً و با اوّل مفتوح در کشیدن و بر دلت بود چیزی بچیزی
و ملازم شدن چیزی بر دو با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی کبک بچه را باشد

سلم با اول مضموم و ثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول وا دادن پیشی دادن بها بود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا زر پیش بها کنند و زر پیش بصاحب غله دهند و هرگاه برسد بگیرند و غله و پارچه و غیره را نیز گویند و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم نولی نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم بعربی آشتی نامند سلمک با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی و الله اعلم

فصل شین منقوطه

۞ شل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین را گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسب و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سایر حیوانات را گویند عموماً و بتازی دست و پای را نامند که از کار او فتاده باشد و با اول مضموم ضربی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید

چون بدید آن روی همچون برگ گل ۞ مضطرب گردید شد پاهاش شل ۞

و با اول مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب خصم بیندازند و آنرا ولیک نیز گویند و بهندوی رابهی نامند استاد فرخی گوید

بگوشه شل افغانیان دو پره و تیر ۞ چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار ۞

حکیم سنائی نظم نموده

پیش گیر اندر طلب راه در آن آهنگ را ۞ کو شل اندر دل شکن چیر زبان کوتاه را ۞

دوم میوه باشد مانند بهی گرد طعم آن فی الجمله ترشی و تلخی داشته باشد و آن را اهل شیراز خوانند و بزبان هندی نیسل نامند شلائین مبرم مفرط را گویند مسعود سعد سلمان راست

نه شلائین بود نه خاره بود ۞ سر زمان زو نشاط تازه بود ۞

شلپوی با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پائی باشد که هنگام رفتن بر آید و آنرا چپچه نیز گویند ابو شکور گفته

تو نگر نزدیک آن خفته بود ۞ که ناگاه شلپوی مردم شنود ۞

شلتوک با اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست بر نیاورده باشند و آنرا بهندوی شالی گویند ابو اسحاق اطعمه در آغاز داستان مزعفر و نعر گوید

چو شلتوک آمد بعرصه برون ۞ بچاهی ز کرنال شد سرنگون ۞

شلغت با اول مفتوح ثانی زده زن بدکاره فاحشه را گویند و آنرا غلفنی و روسپی نیز خوانند حکیم سوزنی راست

ریش تو در کشاکش آن گنده بر شلغت ۞ سبلت بدست آن جلب کس فروش سنگ ۞

هم او گوید

پلیچک سر بیل بر گنده شلغت زن ۞

شر بیست که باید سپاهی‌گار چرا * شلغینه و شلفیه با اوّل مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا
شله و چوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی گیر تنگ گفته شعر شد بجان الفته غلام او را به بجور د شلفیه
تمام او را * شلاک و شلکا با اوّل مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبهای گلهای
تیره بهم رسد و چون بعضوی بچسپاند خون را بمکد و آنرا اسلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید شعر
دراز پای چو لکلک سیاه چهره چو شلاک * ورانه مال و نه ملک و ورانه خویش و تبار * و با اوّل مکسور
گل تیره چسپنده را گویند شمس فخری نظم نموده شعر از معدلتش ظالم بکار نمانده * همچون خر لنگی که بود
در رهِ پر شلک * استاد رودکی فرماید شعر چو پیش آرند که دارت بمحشر * فرومانی چو خر در عین خلکان
شلملک با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در تهِ دیوار با کنند تا آبهای
چرکین کثیف و آب باران از آن مجرا بیرون رود و آنرا اموری نیز خوانند * شلل گوش با اوّل و ثانی
مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهای او فرو آویخته بود بیدار رازی گفته شعر
سه چیز شعی برد مهل دل رشیش * اگر اهل دلی دست آر مندیش * سمند کودن و یار دیار و همدم * شلل گوش
که در خشکان زند میش * شلولن با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس
شغال و در عربی جاروائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را بهم نامند و بعضی جاروائی میانه را که نه لاغر و نه فربه
باشد گویند * شلم با اوّل و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اوّل مفتوح بثانی زده پای افزاری مسافران را
گویند و با اوّل مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا اسلم نیز خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده هم درست
صحیح است و آن جمع باشد * شلمانه با اوّل مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند
شاعر گفته شعر ماهی و خیار و خانه و شلمانه * لبس کا ذن برگ نیز در کرمانه * کارسیت که مرگ روح نزدیک
کنند * یا ای عزیزان لقا بخر با تانه * شلمه با اوّل و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول
و آنرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المؤمنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده شعر جان بدرد آنزمان علی در حال * خاندان را سبب
گرفته زوال * شلمه گردید مرد را یش زآن * رفت سوی جهنم آن نادان * و با ثانی مشدد سه معنی دارد
اوّل بت را نامند دوم بت پرست را خوانند سوم پیک مار را گویند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام
معروفست و آنرا شلمه پلاو نیز خوانند و بثانی مشدد سه معنی دارد اوّل فرج زنان باشد دوم لوبی خوبی فرج نابید

~ جاهل از تو ار نماید بیهدمی ؛ عاقبت زحمت نماند جاهلی ؛ او دو آلت دارد دو خنثی بود ؛ فعل هر دو بگمان
پیدا شود ؛ او ذکر را از زنان پنهان کند ؛ تا که خود را عیش آن مردان کند ؛ گفت یزدان زان بسی
مکتوم او ؛ شلمه پیاز نیم برخرطوم او ؛ زانکه بنایان ما زان هر دو دال ؛ در نیاید از فن او در جوال ؛ دوم
سرگین دان و جای خاشاک و بلند بیا بود که در کوچها باشد **خفاف** بنظم آورده ~ چون خر ز راست
با نکهت آخر ؛ چون سگ سر است با نکهت شلمه ؛ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند
و در عربی دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کلد و زر اخوانند **شلنج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
آواز صدا باشد **رشید وطواط** گفته ~ نعره دردی شلنج موسیقی ؛ ناله دردی نوای موسیقار ؛
شلیر شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه است بشفتالو بود
و آنرا شفترنگ نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** فرماید ~ زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ؛ گهی
سیب بیرون دهد گه شلیلی ؛ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه که در زیر زره پوشند

فصل الغین ؛ **غلاله** با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای ها از لف را گویند و آنرا
کلاله نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ~ جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ؛ چنانکه از دم مجمر
غلاله جانان ؛ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد هم
کمال اسمعیل گفته ~ تن اندام و یاسمین و سمن ؛ لبس لطیف است در غلاله او ؛ دوم روغنی را گویند
که بتن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را مانند چهارم بنائی که از صواب
منحرف است **غلبکن و غلبکین** با اول مفتوح ثانی زده پنجره باشد که در پس درها نصب کنند
شمس فخری فرماید ~ گردون مشبک از پی آن شد که تا شود ؛ در منظر جلالت تو همچو غلبکن ؛
ابوشکور گفته ~ اگر از من تو بد نداری باز ؛ نکنی بی نیاز روز نیاز ؛ رستن و مردیت یکیست مرا ؛
غلبکین در چه باز تا چه فراز ؛ **غلیبر** با اول مفتوح ثانی زده غربال باشد **شیخ فریدالدین عطار**
فرماید ~ گر خاک زمین جمله بغلبیر بیزند ؛ چه سود که یک ذره بیاید اثر از من ؛ **غلیه** با اول مضموم ثانی زده
و یای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند **منجیک** گفته ~
سه جا کنند اینجا چون غلیه همچو دزده ؛ میخواره زن پاره چون خشین آمده **شمس فخری** راست ~
گر آید در ظلال دولت او ؛ هما آسا بود مسعود غلیه ؛ **غلتبان** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد که گرد و دراز بر پشتهای بام لغلطانند تا نم برف و باران فرو نیاید و مردم بی جمعیت
و دولت را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر دست گرداننده است
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش نیست و بواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را
بقاف بدل کرده قلتبان گفتند **غلیچ** با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گره‌ها را گویند که آنرا هیچ وجه
نتوان کشود **شمس فخری** فرماید ؎ شاه توئی که دامن عمر ترا حزم * با دامن کبیر آید بقا غلیچ کرده است
غلچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎
چو غلچگان رباط چهار سو سوگند * همیخورند که جفت بلیخ غر نبود * زن را بباد داده و غرگشته بوده *
جو یائی غلچه و غرب و گنگ بی نماز * **غلنج و غلغلج و غلیچ و غلیچ** با اول مکسور و ثانی زده جنبانیدن
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید **شمس فخری** گفته ؎ دیدهٔ بدخواه ملکت دائما
در گریه باد * تا که بیشک طفلگان را خنده آرد غلغلج * **فریع الدهر** فرماید ؎ مکن غلیچ عرالدهر خیره را
که چشم از مهر تو در گریه دارم * **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ زیاده او گهی غلملج میکندم * خلاف
نیست که من با شتاب خندانم * **غلفچ** با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را
گویند **شمس فخری** فرماید ؎ زبیم شه نیارد زرد غلفچی * ببالیز زبان هیچ سلفچی * دوم در فرهنگ
حافظ اوبهی بمعنی ریلوی سرخ مرقوم است **غمسله** با اول و ثانی مفتوح محقق آفند طالب باشد
ظهیر فاریابی فرماید ؎ روی دین حق ظل آل سلجوق آنکه شد * غمیر زرد ربیعه از شر و حسامش در غله
و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود **قاضی حمیدی** نظم نموده ؎ گیتی دهد بغله شدت
مرا شراب * گردون دهد بسبغو محنت مرا طعام * و زغله دان کوزه کوچکی را گویند که سر آن بجرم خام بگیرند و در میان
آن سوراخی کنند و آنچه از بازار و راهداری و غیره بوی حاصل شود در میان آن کوزه بیندازند و آن را
غلک نیز خوانند **خواجه نظامی** گفته ؎ خانهٔ غول اند بپرواز شان * در غله دان عدم انداز شان * و در
غزنی دو معنی دارد اول لولهٔ آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند **غلیشن و غلیون** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزای عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح در لغت ثانی
گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا الجن لزان و خزه نیز گویند **حکیم اسدی**
فرموده ؎ تعالی بزیرش غلیشن بدی * بزیر پوشش آب روشن بدی * و در غزنی غلیون با یای معروف

نام کوشکی بوده در مین غلیفر وغلیکر با اول وثانی بکسور و یای مجهول در بهر دو لغت ودر لغت ثانی با کاف
عجمی مفتوح برا و زده گل کار را گویند غلیواز با اول وثانی بکسور مرغ غلیواج باشد ÷ ÷ ÷

فصل الفا ÷ **فلات** با اول مفتوح تارهای را گویند که جولاهگان بجهت تافتن ترتیب مهیا
ساخته باشند و آنرا تان وفرت نیز خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ تا لباس عمر اعداش نگردد بافته
تار تار پود بوده ستد فلات آن فوات ÷ **فلاخان وفلاسنگ** با اول وثانی مفتوح فلاخن باشد
اثیرالدین اخسیکتی فرماید ؎ همی تا قطب ناظور ست زیر گنبد اخضر ÷ سکر پاشنش سنگ بلا است
ودیگر فلاسنگش ÷ **فلاده** با اول مکسور ودال مفتوح ویای مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند
کمال اسمعیل گوید ؎ اینهم ز عجایب حیا نیست ÷ ای خوش نفس حلال زاده ÷ گر نوحه گری کنی
کنون زان ÷ به از مشطر چنین فلاده ÷ **فلاوه** با اول وثانی وواو مفتوح واخفای ها سرگشته
وحیران باشد وآنرا کالیوه وفلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ بخویش آی چنین خویش را
فلاوه مکن ÷ که انیت گوید کو لیست انیت گوید ونگ ÷ **فلج** با اول مفتوح بثانی زده زنجیر در باشد
وآنرا اجفت نیز گویند وبتازی علف خوانند **شمس فخری** راست ؎ ایا شاهی که گر حکمت بخواهد
قفل را وبهد خاصیت تلخ ÷ چنان امین شد از عدل تو آفاق ÷ که بر کنند ندارند در ها همه فلج ÷ ودر عربی
علتی را گویند که اکثر اعضا ازو سست شده از کار رود وآنرا افلج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده
؎ چون عیش تن فلج بر کسی گردد تلخ ÷ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ÷ از روز نخست تا بروز چارم
خرما وعسل هیچ نمی باید خورد ÷ **فلخ** با اول وثانی مفتوح ابتدای کار را گویند **شمس فخری** گفته ؎
بضبط ملک دگر ابتدا بهفت سکن ÷ که کارهای ترا بس مبارک است فلخ ÷ وبا اول مفتوح بثانی زده پنبه دانه
بود که از پنبه جدا کرده باشند حکیم او فرماید ؎ قضا در پنبه زار غم خصمش ÷ نیارد کرد کاری جز چو فلخید ÷
فلخم وفلخمه با اول وثانی مفتوح بمعنی فلاسنگ است که مرقوم شد وبا اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول قفلی باشد **ابوالفرج رونی** فرماید ؎ در تفلخم کرده بودی استوار ÷ در کلیدانه فرو هشته
مدنک ÷ دوم مشته حلاجان بود سوم دخمه کبرا را خوانند **فلخمان** با اول وثانی زده فلاخن است
که نوشته شد **مولوی معنوی** راست ؎ معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ÷ چون فلخمان است
کاندر ضبط نیست ÷ **فلخیدن** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پنبه بر زدن باشد **فلخ وفلخیده**

باء اوّل مفتوح بثانی زده و خاء مضموم و واو معروف در لغت اوّل و خاء مکسور و یای معروف در لغت ثانی
پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش نعوذ است بدین زخرف دنیا ٭ خورشید شود گاو
بکنجاره فلخود ٭ **فلرز و فلرزنگ** با اول و ثانی مفتوح برای زده و زای منقوطه موقوف در لغت اول
و زای منقوطه بنون زده و کاف عجمی بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند که در کرباس پاره
بربندند استاد رودکی گفته ؎ آن کرنج و شکر ش برداشت پاک ٭ و ندران دستار آن زن
بست خاک ٭ بیستن از دوکان فرود آمد چو باد ٭ آن فلرزنگش بدست اندر نهاد ٭ سوی کشاد
آن فلرزش خاک دید ٭ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ٭ **فلغند** با اوّل مفتوح بثانی زده و غین
مضموم بزده حطی و خار لیست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و مهندوی باره خوانند شمس فخری
در صفت اسپ گفته ؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید ٭ بجبد از سر دو صد فلخید ٭ **فلخیدن** با اوّل
و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاخشن و الفخشن و الفغدن و الفخیدن
و الفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید ؎ این تر انو هر انچه بر سنجد ٭ خز همه سود خویش
نغلخد ٭ **فله** با اوّل مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند
در زمان مانند پنیر بسته شود و آنرا فرشه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ نرم و لطیف بازگم
چون فله و پنیر تر ٭ در همه عضو آدمی من بشرف لبم سره ٭ منوچهر راست ؎ نوای مطربان ایم
بر لطیمای گوینده ٭ مساعد ساقیان داریم ساعدهائی چون فله ٭ **فلید** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چیزی در جای فرو بردن باشد بزور و عنف **فلیو و فلیوه** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ملاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ تا بپای خویش باشد آمده ٭ آن فلیوه جانب آتشکده ٭
هم او فرماید ؎ جام می هستی خود شیر است ای فلیوه ٭ کاندر وی در نگنجد لعل دلیو ٭

فصل کاف

٭ **کل** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم جمیع بهائم را گویند عموماً
و بز و گاومیش را خوانند خصوصاً و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوز و منحنی آمده **ابوشکور** گفته ؎
بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ٭ کل لبست چو کمانت گرد و تیغ ٭ دوم ده را گویند و کلی دهی باشد چنانکه بهلوی
شیراز ما مند و بهلو بمعنی شهری ایوان سوم کوتاه و ناقص را گویند **کلا** با اوّل مفتوح داغ باشد و آنرا
کلاو کلاوز و کلی منقوطه نیز گویند **کلاپشت و کلاغشته** با اوّل مضموم و بای عجمی مضموم و شین منقوطه

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران ازان لباس سازند
و آنرا پشنگ نیز گویند شاعر گفته ؎ هر آنکس که مازندران داشتی ؛ کلاپشت و کیش و کمان داشتی ؛
کلاپیشه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود
چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم دراغراض ؛
مولوی معنوی فرماید ؎ گفت چشمش چون کلاپیشه بود ؛ فهم کن کان وقت آنرا بس بود ؛ گفت
با چشمش کلاپیشه شدن ؛ کور گردد این دو روشن چشم من ؛ **کلات** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد **منوچهر** راست ؎ ز راوخانهٔ تو لو بود هشتصد کلات ؛
آرام خانه بود و هشتصد حصار ؛ **حکیم اسدی** گفته ؎ جزیری که مرزش بند نیم لی ؛ جز از خار و انج
نیستان منی ؛ ز یک پهلوش بیشه کرداب و کند ؛ کلالی دو ویران و کوه بلند ؛ دوم نام قلعه ایست
از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز بیم سپه انچه بودش یله ؛ بنیان
وز گوسپندان گله ؛ ز خیل حشم انچه زان دشت پاک ؛ بجستن کلات اندر آورد پاک ؛ **کلاته** ده و قلعهٔ
کوچک را گویند **حکیم فردوسی** فرموده ؎ چو دیوار شهر اندر آمد زپای ؛ کلاته نیاید که ماند بجای ؛ **کلاجو**
با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ هان تا نهی
گوش باواز دف و چنگ ؛ هان تا نکنی رای صراحی و کلاجو ؛ **کلاژه** با اول مفتوح و زای عجمی مضموم
و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کلاج را گویند و آنرا
بتازی لجاج خوانند و بهندی بنگا گویند **سیفی اعرج** نظم نموده ؎ حسود دیده مانند تیر آری ؛ بلی چشم
کلاژه یکی دو بیند ؛ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند
و بتازی عقعق خوانند **کلاسنگ** با اول مفتوح بمعنی فلاسنگست که مرقوم شد **کلاسه** با اول و چهارم
مفتوح نام جای و مقامی است **کلاس** با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز نامند
و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری کا جالا خوانند **کلاشکن** با اول مفتوح نام حلوائیست لیسحاق اطعمه
نظم نموده ؎ طفل برنج بین که چسبان بر کنار خوان ؛ لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند ؛ **کلاک**
با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که دران زراعت مطلقاً ننموده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ نیم شب بدر اچو دزدی کاهل ؛ از گریبان بسوی خاک شدم ؛

حاصل آنشب چنان بپا بودم ❊ که همه مغز با کلاک شدم ❊ دوم مرغ بزرگ را نامند با اول کهو
چوب را از سر کج باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کموش** با اول
مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح
تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ع نهد برای شرف خاکپای او را
چرخ ❊ بجای اکلیل کامروز برفراز کلال ❊ و در عربی ماندگی و خیره شدن چشم باشد **کمال اسمعیل** در
خطاب با ماه گوید ع مرغکی چو تو سبکپای ندیدم هرگز ❊ که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال ❊
و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند **مولانا مطهر**
هروی فرماید ع جان دادن خفاش ندم کار مسیح است ❊ ورنه نکند از گل صد مرغ کلالی ❊ **امیر خسرو** در نظم فرماید
ع کم کاشتگی چرخ که از وی بصحن خاک ❊ زینگونه کاسه سر شیران سفال گشت ❊ هر کاسه که ساخت اندیم
چرا شکست اگر نه آسمان که چو چرخ کلال گشت ❊ **بوعلی قلندر** گفته ع شرط است که در
حکم خدا دم نزنی ❊ این راز که گفتی تو بمردی نه زنی ❊ گل را چه مجال است که پرسد ز کلال ❊
کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ❊ **کلاهو** نوعی از آهو بی شاخ است **حکیم فردوسی** راست ع
ز بیشه سگ خر و دست کاید بدید ❊ ز گور و کلاهو نشد هیچ سیر ❊ و بزبان علمی اهل نیز کوزه گر را همین
نام خوانند **کلاو و کلاور** با اول مفتوح بمعنی کلاو باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی
کلافه ریسمان است **کمال اسمعیل** فرماید ع برای ساعد دست مبارکش گردون ❊ ز خط ابیض و
اسود کلاوه می بافد ❊ **کلاهور** با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون**
نام پهلوانی بود **کلباد** با اول مفتوح ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کنابد و رنبد **حکیم فردوسی** فرماید ع
برآشفت پیران بکلباد گفت ❊ که چو بین شگفتی نباید نهفت ❊ **کلیاسو و کلیسو** با اول مفتوح
ثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کربشو و کرباسو نیز
خوانند مثال از **غرائب الدنیا شیخ آذری** نوشته شده ع همچو عقرب عدوی کلیاسو ❊
دشمن مار هابود راسو ❊ همچو عقرب که کلبسو بیند ❊ قبل از آن همی رود از خو ❊ **کلبتان** با اول مفتوح
ثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه محقر تنگ و تاریک را گویند

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده که کلیهٔ داشت بدشت ٭ با نعمت و ناز دید پیش وی
میگشت ٭ گفتمش که گنج یافتی گفتا نی ٭ بوالعجب لقمهٔ دهی برین گنج گذشت ٭ کلیچه با اول
و ثانی مفتوح بیای عجمی زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلیچه نیز خوانند کلیتره با اول مفتوح و ثانی زده و یای عجمی
مفتوح و تای فوقانی زده سخنان بیهوده و بیمعنی را گویند حکیم انوری فرماید ؎ او ترا گر گفت کاین
کلیتره ها را جمع کن ٭ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ٭ پور بهای جامی نظم نموده ؎ تا نبستند
هم برسته شتی زار و کلیتره ٭ که این مذهب فلان را بود و این قول است بهمان را ٭ کلستان با اول
مفتوح و ثانی زده از جملهٔ چهار چوب در آن دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد کلته با اول مفتوح
و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص بود اوستاد
فرخی فرماید ؎ ای روبهان کلته تخیس و رخ زنده بین ٭ کاندر مرغزار ولایت همیرنی ٭ دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بمخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو نظم نموده ؎
دولت دنیا پیرامون ما کی گردد ٭ با چنین فضل و معانی و روایت که مراست ٭ روز و شب هست اطراف
جهان سرگردان ٭ تا یکی کلته زبان جاهل احمق بکجاست ٭ فضل را چون بدل رزق نهادند از غیب
خسرا هر دو برابر طلبی باید داشت ٭ سوم چوب دستی را نامند که گنده وسط و کوتاه بود و مردم عام آنرا
کلنگ چوب خوانند کلیجان با اول مفتوح و ثانی مزبله را گویند کلیچ با اول مفتوح و ثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معجب و خودستای بود و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر
کلیچ از تبت و لباچه از دانه ٭ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود ابو شکور گفته ؎ بموی کلی
آن زلف مشکین ٭ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ ٭ سوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور و ثانی زده
سید گناهی و گرمابه باشد که پلید بسیار ابدان باشند شمس فخری نظم نموده ؎ حاسدان قهر بلندت
حادثات از بهر لیشں خصم تو در کلیچ کرده اند ٭ کلنج با اول مضموم و ثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنج با اول و ثانی مفتوح بنجار زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست ؎ فرنج کوری و
بد طلعتی چنانکه بهشت ٭ کلنج گیر ز پیش او براے ٭ پور بهای جامی است ؎ بس
کلنج و بس فرنج و بس سفینه و بس گرنیه ٭ پر فسون و پر فسوق و پر فضول و پر فتن ٭ کلنده با اول

مفتوح بثانی زده وثالث مفتوح دو معنی دارد اوّل پارهٔ از زمین سخت و درشت دوّم نام دهی بود
کلغت با اوّل وثانی مفتوح بفاء زده منقار مرغان را گویند وآنرا کلپه و کلپه نیز خوانند **کلاک**
با اوّل وثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اوّل نیشتر رگ زدن باشد وآنرا نشتر و نیشتر و شست
نیز گویند وبتازی مبضع خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تا کی ز راه رشک و بخیلی برین و آن ٭ بهر
گل و کلالهٔ خوبان کلاک زنیم ٭ **ضیاء نخشبی** گفته ؎ در دل خیال غمزهٔ تیزت چو بگذرد ٭ گوئی
زدند بر دل پرخون من کلاک ٭ دوّم چوبی بود که بجهت گذشتن از انهار زرعت بر هم
بزنند وگاه باشد که خیک و مشک پرباد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و کهرپای نامند
ابو العلای گنجه گفته ؎ گر زجمله چوب و نی کاندر جهانست ٭ دست تقدیر قضا بندد کلاک ٭
زاب چشم کی کند بهر عبور ٭ وحش و طیر و آدم و جن و ملک ٭ **حکیم زجاجی** نظم نموده ؎ ز در کشتی
آمده اندر کلاک ٭ در آیه که باشد بجرم فلک ٭ سوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در انجا گندم
خوب شود **منجیک** فرموده ؎ گندم بیار از کلاک از دامغان پیر ٭ زانواع میوه ها و اقسام غله با برم چهارم
درد سر را گویند **خواجه عمید لویکی** گفته ؎ چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان ٭ گر ز درت نیست
عالم زرق نیز بی کلاک ٭ پنجم شوم و نامبارک را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین منحوری گری و
ملک زان منحوری دعوی کلاک ٭ زین می ابوبکری شوی گردی از آن بو الحکیم ٭ و بسبب نحوست
وشامت کسوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلاک با اوّل مفتوح
وثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزهٔ نارسیده را گویند وآن را کالک و سفچه نیز نامند هفتم غنچهٔ بود
که هنوز نشگفته هشتم گاومیش و بزجوان را خوانند و با اوّل مفتوح وثانی ... بود ... الطبا
نظم نموده ؎ کسی را که در دامن دست کلاک ٭ علاجش کنندی تند هیزم و لاک ٭ و با اوّل مضموم
بثانی زده لیشم نرمی را گویند که از بن موی بز بر وید و آنرا بشانه بر آورده بریسند و شال و شبک و تکیه
ونمد و امثال آن ببافند و بمالند وآنرا کرک و پرشم و کلغر نیز نامند و با اوّل وثانی مکسور بکاف زده دو معنی
دارد اوّل پیچ و کلاج را گویند و بتازی اجول نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ مهتاب برآمد کلاک
از گور برآمد ٭ و نرنگ سیه چرده سقفور برآمد ٭ **شمس فخری** راست ؎ مطیع حسن شهنشه کسی
تواند بود ٭ که چشم بخشش بی نو باشد و نه کلاک ٭ دوم شکل باشد **ضیاء نخشبی** نظم نموده ؎ باد از تفخ

حقد و باد حسد ٭ شمس شاه تبلاو کلاک ٭ سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ کلیک و کبچک و کلاک را تمام ٭ که خنصر بخوانند بتازیش نام ٭ و با اول مکسور بثانی زده سه معنی وارد اول هر نی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ؎ هر کلکی شکر دارد نه هر زهری زهر دارد ٭ نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ٭ حکیم ازرقی فرماید ؎ از شجاعت و از فصاحت خلق را حامی شود ٭ نرگ کلک تو همی چون نوک کلک دو ایزن ٭ دوم قلم را گویند خصوصاً حکیم انوری فرماید ؎ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ٭ یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکن است ٭ سوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ آن گیاری کهنهٔ او بادم سرد است ٭ حقا که اگر گرم کند کلک اسیرش ٭ هم او فرماید ؎ چونان نموده کلک اسیری افجر بکوه ٭ کاجزای او گرفته همه رنگ لاله زار ٭ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل شود و آنرا مهودانه گویند شاعری گفته ؎ حاسدان کلک و نور طیبی ٭ از قیاس رطب نباشد کلاک ٭ کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی وارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو نمودن و پیچیدن بر امر ناممکن و در عربی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکینه با اول مضموم بثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و هاء مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور از قماش است کلکل با اول و ثانی مفتوح ترمی را گویند که بادشاهان و جوانان خوبصورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود نزنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلکی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سلطان شرق و غرب ز خورشید پیشرو ٭ گاه از کله حجاب کند گاه از کلکل ٭ کلتنگ با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلمرغ با اول مفتوح بثانی زده نوعی از کرکس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید ؎ بچهٔ کلمرغ بزیر همای ٭ از نسب خویش لبود بچه زای ٭ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غر و یا غره و یا کره نیز خوانند پور بهای جامی نیز گفته ؎ سخن نتیجهٔ روح است اگر سخن نبود ٭ بعقل و نفس جز از نغمهٔ کلن چه رسد ٭ و در عربی پنبه بر زدن باشد برای رشتن که آنرا گرد ساخته باشند کلینه با اول و ثانی مضموم کلنجه و سنبوسه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور بنون زده و جیم مفتوح

ورای مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد در نهایت شیرینی و لون
در غایت تنگی و نزاکت بود گویند که خوشهٔ از آن پنج من و هر من آن سنگی بجدیدم است **کلمند** با اول و ثانی
مفتوح و نون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین را بکلمند و آنرا
بکلند نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگر بدیدهٔ من غیر آن خیال آید ؛ بکنده باد مر او را دو دیده کلان
بکلند ؛ هم او فرماید ؎ ذوق سر مست را هرگز ندانند عاقلی ؛ حال دل بیهوش را هرگز ندانند هوشمند ؛
خسرو و داغ ملک خود از بهر شیرین میکند ؛ فرهاد هم از بهر او بر کوه می گوید کلمند ؛ دوم قفل چوبین بود
که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ؎ همان یار در آید در دولت بگشاید ؛ کان تار کلیدان است و
همان همچو کلمند ؛ سوم چیزی کنده و ناتراشیده بود عموماً هم او فرماید ؎
پلیدان را بیاموزد به آب پاک افزودن ؛ کلمندی را بیاموزد کلمندی را فزائیدن ؛ و چوبی باشد
که در قلادهٔ سگ بر بندند خصوصاً و آن را تازی ساجور نامند **مسعود سعد سلمان** گفته ؎
از هر چه بگفته اند بندی دارم ؛ و ز هر چه شنیده ام گزندی دارم ؛ بر گردن سگ گهی کلمندی دارم ؛
بر پای گهی چو مثل بندی دارم ؛ **کلندر و کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و تراشیده
و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران از آن گذرانند
و محکم سازند **بهاءالدین جامی** گفته ؎ بر گردن مخالف بر پای دشمنست ؛ نکبت کند و شاخی و
محنت کلندری ؛ و مردم ناهموار ناتراشیده لک و پک را مشابهت آن چوب کنده کلندر
و کلندره خوانند چنانچه **منجیک** گفته ؎ باشد کیک کلندره که شب و روز ؛ خواجهٔ ما را از کیر و دار
و خوشنود ؛ و بمرور ایام و تغیر السنه بطریق تعریب آنرا قلندر نامیده‌اند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح
چوبکی باشد که بر دلو آسیا العنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند
و دانه دانه از بندی در آب ریزد و آنرا لکلاک و لکلکه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎
گر بهیگویم و دلق و ر نمیگویم کول ؛ چون کلنده بر لب دولیم لکلاک میزنیم ؛ **کلندی** با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلندیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده ؛
کلنگ با اول مضموم و ثانی مکسور و نون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد
کلته با اول مضموم و ثانی زده سنقار مرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلان

ورمیس ده ومحله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کاو خلق همه پیش رخت سجده برند * جز با رخ
که باشند کلوخ تو بود * مولوی معنوی نظم نموده ؎ ابر و کلو برد کلو کرد مرا رنگ و بو * هر که ازین دو
است او مست رخ اوست او * کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان
باشند دوم بکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین بابت آدم را جیعد البطن
نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل
الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه‌دار که پر پنبه کنند
و آنرا مردم عام کلتبه خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو * چون
صوفیان کلوته لبسر نه عقیق رنگ * شیخ اوحدی فرماید ؎ بر نهی پیر او کلوته لبسر * دل ز بیم و
چشم در پی زر * کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه بزرا گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند
مراد آن باشد که حیدر کلیچه بز و با واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد و دوم خائیدن و خاییدن
چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدای بر آید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن
مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها
باشد که در کنگرهٔ قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ؎
آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک * با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود * و نیز
فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند
و بشکنند بیدار رازی گفته ؎ ساقیا مرغ طرب در رسد و پرواز است * زانکه شعبان همه دانند
که سنگ انداز است * کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوز و کلوزه با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزغه نیز نامند کلوس با اول و
ثانی مضموم و واو معروف بسین موقوف اسبی را گویند که چشم و روی و ابروی آن سفید باشد و آنرا
شوم و بدیمن دانند شاعر گفته ؎ در آب جیست خرون تنگ ران و تالغ زان * سکندری خور و
شبکور و کاهل و گمراه * کلوکلوس کمیح دم حیب سور لیست آدم گیر * لبساز و عقرب و ارجل سفید کام و
سیاه * کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بحیاره را گویند و آنرا کبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته ؎ منم کلوخ خرافشار کبک وخسک وسبور ٭ حرامزادهٔ وقلاش و
رند عالم سوز ٭ هم او گوید ؎ بانفع وباضرر دو کلوکیم خرفشار ٭ رو کرده نفع نافع وبرده ضار خره ٭
کلوند با اول مفتوح وثانی زده وواو مکسور نوعی از خیار است که باریک ودراز شود وآنرا شنگ
نیز خوانند **بسحاق اطعمه** راست ؎ میل کلوند که دارد که مبارکبادش ٭ سخت فیروزه که ازا قتاد
زعیبش بکنار ٭ **کله** با اول وثانی مفتوح واخفا یها پنج معنی دارد اول خساره را گویند چنانچه امیر خسرو
فرماید ؎ خنده کبر هم در نظر بنده نمود ٭ صد دل بد و جاه کله افگنده نمود ٭ نمود مقنع زیکی چه
یکماه ٭ دو چه زنگی مه او که خنده نمود ٭ هم او فرماید ؎ چون خنده دران لعبت دلخواه افتد ٭
چه در کله افتد وخراراه افتد ٭ یک عکس مه از بچه فتد طرفه فتد ٭ طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد ٭
دوم نام شهریست که درمیان جزیره واقع است **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ چنین هر یکی هچو
شیر یله ٭ کزین گرد وشد تا به شهر کله ٭ سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند وبرآرند کله گویند
چهارم دیگدانه بود پنجم گز باشد وبا اول مضموم بمعنی کوتاه وناقص آمده وبا اول مکسور هم نام شهریست
چنانکه **قاضی حمید الدین** درمقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن ومکن مینفرماید
گاه بزبان گاه ثناء سراید وگاه بلغت اهل کله نوا آمیزد **کلی** با اول مضموم وثانی مکسور ویای معروف
سه معنی دارد اول روستائی ودهی گویند چنانچه **حکیم سنائی** فرماید ؎ چون تو منم وچو من همین نیست ٭
شهری وکلی توئی ومائیم ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ تیر در ریش سبلت آن کل ٭ خوه کلی باشد
خوه بیابانی ٭ دوم دف باشد وآنرا دایره نیز نامند **استاد فرخی** بنظم آورده ؎ من این
ساده دلی بیهوده گوئی ٭ بای میکوفت چو بربای دکلی ٭ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی
شهوت باشد وآنرا بتازی سمک حراص خوانند **کلیا** با اول مکسور شنجار را گویند **کلناس**
با اول مکسور وثانی زده دو معنی دارد اول درخانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بربام راست
کنند وآنرا بتازی کریاس خوانند **کلباوه** با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ؎ ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ٭ هین زهر را کلباوه
کن زین نعمتهای جانفزا ٭ **کلیچ** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول
معجب وخودستای را خوانند دوم چرک وریم بود وبا اول مضموم بمعنی کلوخ است که بالام دوم شد

ابو العلای گنجه گفته ؎ کریمی که بر بندهٔ عام دارد ٭ کلیچ ازمه وازکواکب کلیچه ٭ دو باول وثانی
مکسور ویای مجهول اسپی را گویند که در هر دو پای او کجی باشد اوستاد عسجدی فرماید ؎ پیش
رخش تو سر خنگ فلک ٭ کبک ساسک بود بیسان کلیچ ٭ کلیچه با اول مفتوح وثانی مکسور
ویای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم وثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است چنانچه
حکیم سنائی فرماید ؎ شیر حق زیجهان به بر سزد ٭ سگ بود گر کلیچه بگریزد ٭ دوم چراغ را خوانند
حکیم اسدی نظم نموده ؎ شب است وهمه راه تاریک وچاه ٭ کلیچه میفگن که ترسی بچاه ٭ سوم
خانهٔ سوزنی باشد وآنرا جیده نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ من ترا پیر سندم وز سیاست ٭
کهن من کلیچه ماندهٔ من ٭ کلیز با اول وثانی مکسور ویای معروف زنبور باشد چنانچه آورده اند که اگر
کلیز بر موش مرده نشسته باشد چون کسی را گزد او را در زمان هلاک کند یوسف طبیب گفته
؎ آنرا که گزد کلیز گر سر سبزی ٭ باید که زره ی دولت از مهر بهی ٭ سنبوس سکنجبین دهی وپس از آن ٭
بر موضع زخم وردی سبز نهی ٭ کلیزدان خانهٔ زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته ؎
آن میوه که در حلاوتش نیست بدل ٭ یارب نرسد بهیچ تو عیشش خلل ٭ پر وانه ازان تخم کلیز عسل است
یک دانه ازان شود کندوهای عسل ٭ کلیزه با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف سبوی آب باشد
ناصر الاسلام مولانا نجیر الدین الصدر فرماید ؎ چه کرد آن کلیزه که از آب جوی ٭ بآب کلیزه فرو شست روی ٭
کلیک با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف تخم گل لوده و با اول مکسور ویای معروف دو معنی دارد
اول انگشت کهین را گویند ومثال آن در ذیل لغت کلاک مرقوم شد دوم کاژ باشد وآنرا تاژی احول الحی بهیگا
خوانند اثیر الدین اخستگی گفته ؎ کی فتد بر قدر دیدار باچشم کلیک ٭ کی رسد در مدح تو رقبال
هاپای تعبیر ٭ کلیکان با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف گل گندنا را گویند آن گیاهیست در غایت
بدبوی وآنرا گمانیز خوانند وشرح آن در ذیل گما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلیواج با اول
وثانی مکسور ویای مجهول بمعنی غلیواج باشد وآنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

٭ کلاج با اول مضموم ثانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر کهٔ نشاسته
وتخم مرغ انداخته بپزند ودر شربت انداخته با کفچه بخورند پس نهایت لذت داله باشد فسیحاق اطعمه راست
؎ خوش نویسان مطائف باقلمهای شکر ٭ جمله حاجز گشته انداز خط تعلیق کلاج ٭ کلاکو با هر دو

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان برروی بمالند و آنرا الغونه و الکونه و بلغونه و گلگونه نیز خوانند

کلاله با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل زلف باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ هر سال رنگ عارض بوی کلاله ایست ❊ بیچاره لاله را دل و بازار بشکند ❊ **رفیع الدین لنبانی** گفته ؎ گر از کلالهٔ مشکین چمن بنفشانی ❊ هزار جان و دل بخبر فرو ریزد ❊ دوم پیرایش بود هم او گوید ؎ اگر کلالهٔ او از حریر و گل دوزند ❊ شود زنانه کی آزرده تودهٔ سمنش ❊

کلان با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ لغرا سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند بادی دران افتد و دلوبته شود بعد از ان آنرا در میان سبزه اندازند شیره انگور در کشند بغایت لذیذ گردد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ رخ احباب تو طرّ لیست چو گل ❊ خوش و شیرین تر از کلان و کلاخ ❊ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاشتن بمعنی افشاندن بود **زر اتشت بهرام** گفته ؎ سحرگه باد برگ گل کلافست ❊ ز درد آن فغان بلبلانست ❊

کلاه با اوّل مفتوح سیاه را گویند و هر چیز که سودائی بآن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد وجه ایست پناه شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اوّل آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد شیخ مومی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة و السلام و چون خبر شهادت آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود بعد ازو فرزندان او بهمین لباس ملبس می شوند تا زمان مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان ایشان سیاه می پوشیده اند ثانیاً آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده اند شخصی که دران عصر از کمال اولیا بوده بجمعیت ایشان از پارچهٔ پشمینه سیاه جبه دوخته بفرستند شیخ آنرا مبارک و میمون گیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة و المغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدا را نشناختم ❊

کلیاهم و **کلیانک** با اوّل مضموم آواز بلند باشد که نقارچیان و تنبورزنان و شادیانه‌ها و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنک زدن و جز آن بکنند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ساغر گلفام خواه کز دهن کوس ❊ نغمهٔ کلیانک رفت بام بر آمد ❊ [illegible] هم او فرماید

ع کلیام زند کوس سزد کاسب ؛ کانش بکلام آرد حمار بصبح اندر ؛ امیر خسرو نظم نموده ع
بلبل سرمست در گلبانگ خوش میگوفت پاسی ؛ تا گهانش دیده نرگس بزیر پای شد ؛
خواجه حافظ شیرازی فرماید ع دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ؛ که در چمن
همه گلبانگ عاشقانه تست ؛ **کلبت** با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کشتی
و جهاز بزرگ را گویند و معرّب آن جلبت است **کلپایگان** با اوّل مضموم و ثانی زده
و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرّب آن جربادقان است امیر معزی فرماید ع
با بخت جاودان که شنود است فرّ و جاه ؛ گلپایگان بهشت کند فرّ و جاه تو ؛ **گل پارسی**
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمٰعیل
فرماید ع زن پارسا چون گل پارسی ؛ برون اوفتاده ز پرده سرا ؛ **گل پیاده** گلهای را
گویند که بوته داشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ع
تو گوئی زان بتان در دشت ساده ؛ دمید از خاک گلهائی پیاده ؛ **گلزار** دو معنی دارد اوّل
معروف است دوّم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام این هر دو معنی را بنظم آورده ع
خروشان بلبلان بر صحن گلزار ؛ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ؛ **گل زریون** با اوّل مضموم و ثانی
و زای منقوطه مفتوح برا زده دو معنی دارد اوّل نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ع سپهدار با لشکر و گنج و تاج ؛ گل زریون زانسوی شهر چاچ ؛ هم او راست
ع از ان پس که پتیال برگ ختن ؛ بگل زریون بر شدند انجمن ؛ دوّم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ع بدین نام آن رود گل زریوان ؛ که بید
در بهاران چو دریای خون ؛ **گلست** با اوّل و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود و آنرا
خرست دگر ست نیز خوانند و بتازی طافح گویند **گلستو** با اوّل مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه با اوّل مضموم نام معشوقه ورمه است مولوی معنوی فرماید ع عقل هم
عاقلان خیره شود چون رسد ؛ ورمه گلشاه من ولیسه برآئین من ؛ حکیم سوزنی راست
ع مونس مجلس میمان تو هر کس که شود ؛ تو دل شاد شود همچو بگلشه ورمه ؛ **گو** با اوّل مکسور
نام گیومرت است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اوّل آنکه چون در زمان او غیر از آب خاک

دیگر چیزی نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند
که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرت است چون او جفت او که پارسیان هلیده خوانند
و عربان حوّا از گل آفریده شده بودند او را گل شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی
که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد پادشاهی گرد او بود او را باین نام نامیدند والعلم عند الله
گلشهر نام دختر تیران ویسه است **گلفر** با اول مضموم بثانی زده لشم نرم باشد که از موی تر
نشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم **تاری قهستانی** نظم نموده سه نه از شال
بافان این روزگارم ÷ که کلفر ندانند مارا ابرشیم ÷ و با اوّل مکسور گلکار را گویند **کلغنده**
و کلغونده با اوّل مضموم بثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول بغین مضموم
در لغت ثانی پنبه برزده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا پاغنده نیز گویند حکیم **سوزنی** در هجو
نجیب بنده گوید سه درمیان شال نجیب بنده من ÷ همچو در بند خامه کلغنده ÷ **گلغونه و گلگونه**
با اوّل مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار شمالند حکیم **خاقانی** نظم نموده سه همچو موی
عاریت اصلی ندارم از حیات ÷ همچو گلغونه لقای هم ندارد گوهرم ÷ هم او فرماید سه مغربی دل
برنگ جهان کان نه مارگیست ÷ گلگونه چگونه کند زال نوجوان ÷ **گلفیچه** با اوّل مضموم و ثانی زده
و فاء مفتوح بهاء زده و غین مکسور و جیم عجمی و های مختفی بمعنی غلغیچ است که مرقوم شد **گلفشنگ**
با اوّل مضموم بثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از ناودان
یخ بسته مثل آنکه از ناودان فروریزد یخ بندد و آنرا دکیدانه نیز گویند **فرالاوی** گفته سه آب
گلفشنگ گشته از فسردن می شگفت ÷ همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته ÷ **گلک** با اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه
حکیم **سوزنی** فرماید سه گر پیش گل کشم گلهٔ مشکبوی تو ÷ بر من کلک مزن که نبید لشیم از کلک ÷
دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسبزی گراید و از بوته خاریکه آنرا جهوداته گویند حاصل شود
و آنرا صمغ کوزده نیز گویند **گلگونی** با اوّل مضموم سبزی را گویند که در اوّل بهار کنند و آنچنان بود که
مقدم بر جمیع گلها گل ازوی بشگفد و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینید و در حوض خانها
و حمامها و چو بهای آب بریزند **مولوی معنوی** راست سه خداایگان جمال و خلاصهٔ خوبی

بباغ عقل در آمد بسیم گلگونی * گلگوزه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ع گون خالی نماید
گونه از می چون گل گوزه * پر از شبنم شد ارچه پر نگردد گوزه از شبنم * هم او گوید ع در گل گوزه
نگر گویا در او در گوزه کرد * یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز * گلگل با هر دو کاف عجمی مفتوح
نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود بغایت ترش باشد که چون سوزن در آن بخلانند و بگذارند
بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم دارو ئیست که آنرا بتازی منقل گویند
و در دواها بکار برند و بهندوی گوگل خوانند گل گندم با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
گیاهیست که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده و آنرا گوزه گندم نیز گویند
گل گنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی
و آنرا کلنگان و کمانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی گلگچه با اول
مضموم بثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و اختفایها آداب و رسومی را گویند که در مولود
اطفال از زمان ولادت عقیقه و گاهواره بطریق سبب عزت آرند چنانچه خواجه عمید لوبکی در
تهنیت یکی از فرزندان ملوک گفته ع با چنبر کمان صفتش سیم گلگچه * از عکس سه سقف مسیم نموده اند *
گلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو
فرماید ع از آن گلم که دل برد دردان هم * زهر بن لاله است ارغوان هم * هم او گوید ع گشت
درشت شد آن غنچه زمین * هر یکی گوهی سور لیست مگر با گلم * دوم نوعی از بیکان را گویند امیر خسرو
نظم نموده ع کشت رعنا بآن بود در زیر بید و روی گل * بوستان سبز مردان برگ بید و گلم است *
و برگ بید نوعی از بیکان باشد گلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بد فعل بدکردار را
گویند مسعود سعد سلمان راست ع تا نخسپید بکنج اندر مست * با یکی قحبه گلنده شست *
گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مرکبی باشد مانند گلقند الا تفاوت آنست که در گلقند گل
را با قند ممزوج ساخته ترکیب نمایند و در گلنگبین که گل را با انگبین [illegible] باشد منصور عمارت بن محمد المروزی
گفته ع گر بر کنار دجله کسی نام او برد * آب انگبین با آب شود گل گلنگبین * گلوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته
که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها بمعنی مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا لجرک نامند

ازین دو قول اخیر صحیح است والعلم عند الله تعالی کلّه با اوّل مفتوح و ثانی مشدّد و مخفف نیز معروفست
و با اوّل مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اوّل زلف باشد بدیع الزمان خواجگی فرماید ؎
رخسارش و مشکین کلّه چون آفتاب و سنبله ٭ این مرغ جانها را تله وان درد دلها را دوا ٭ رکن
صاین راست ؎ سرگشته در هوای تو چون بیدلان سیاه ٭ آشفته بر عذار تو چون عاشقان
کلّه ٭ دوم غوره پنبه بود و آنرا کوزغوزه نیز نامند و ثانی مشدد و آسمان گیر را خوانند حکیم خاقانی فرماید
؎ مسجدم چون کلّه بند آه دود آسای من ٭ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ٭
و با اوّل مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اوّل معروفست دوم دانهٔ انگور را گویند که از خوشه جدا شده
بیفتد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا درغاله نیز خوانند کلّه دوست با اوّل
مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد میر فوقی گفته ؎ سرفه گر باشدت دگر کلّه دوست ٭
حق شفا میدهد مکن گله دوست ٭ کلّه موشش با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و اخفای های بید مشک را
گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند کلیچه با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف حیبتن گلو باشد
و آنرا علک و هلک نیز گویند و بتازی فواق خوانند کلیگر گلکار را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست
؎ زمانه هست بدولت سرائی تو ثمار ٭ چو آفتاب بهشش صد کلیگر و مزدور ٭ کلیون با اوّل
مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از قمشه باشد که هفت رنگ دارد و هر جانبی
هفت رنگ در آن توان دید و آنرا نگلیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم ٭ مل با اوّل مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ هم بود باشد که آنرا خرمل نیز خوانند
و در عربی شراب را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ پیش درگاه وی ز اهل هوس ٭ مل سوارست
گل پیاده و بس ٭ و با اوّل مکسور موی را گویند خواجه شجاع بهرامی راست ؎ ریش بخشش
چنان دراز است ٭ گوئی که مل دم گراز است ٭ و با اوّل مفتوح در عربی پریشان و اندوه یافته را
گویند ملاخ با اوّل مفتوح نام خربزه ایست از خربزه های بلوکه بملاخه اشتهار دارد شیخ سعدی
فرماید ؎ ز تاج ملکزاده در ملاخ ٭ شبی لعل افتاد در سنگلاخ ٭ ملازه با اوّل مضموم
و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد ملنج با اوّل
مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود ملنج با اوّل و ثانی مفتوح بجا و زده جیم عجمی هم باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملکان** و **ملکوت** بفتح اول و سکون ثانی در بردو لغت
ثانی بضم کاف و دراو معروف پادشاه را گویند از کتاب ژند عرقوم شد **ملک** بضم اول
و سکون ثانی لوبیا باشد **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ وقفها جمله عزیزان بردند ٭ هرچه باقی
شد آن خران بردند ٭ گر بدانستی این نظام الملک ٭ هم بدادی بوقت مکمن ملک ٭
شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ بهستی ملک پر کردن شکم را ٭ جوی انگاشتن ملک و حشم را ٭
و بکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد **ملنخیدن** با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی جستن
بود **ملتنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پابرهنه بی قید را گویند
شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ صفات نور تو روحی زجان لبسته نقاب ٭ صفات
ظلمت تو زنگیان حمود ملتنگ ٭ **مولانا کاتبی** نظم آورده ؎ مثال کاتبی از ننگ لاغ
وادی فقر ٭ ملنگ وار بیا با ترین طریق و ملنگ ٭ میار عذر که ره دور هم کیم لنگ است ٭ که عذر لنگ
نیارند رهروان ملنگ ٭ **ملیبار** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای
عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار بدپوش
طبیعت اند چنانچه یکزن ده شوهر و بیست شوهر و بیشتر و کمتر کنند **امیر خسرو** فرماید ؎

هر بی نیازی ای که چون تر ابا قست ٭ در آفرینش او که چون ملیباراست ٭

فصل النون ٭ **ملک** با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور بثانی زده
دارو اصل دانه شبلیت بود و وهم و ادراک و فهم باشد **ملشک** با اول و ثانی مکسور بشین
منقوطه زده قرصدار باشد و آنرا ناشک نیز خوانند **ملم** با اول مفتوح بثانی زده خوب بیا را گویند
حکیم سوزنی فرماید ؎ مجلس آن خوشتر و بهتر که تو در وی بنوی ٭ مجلس ملم خوش است گر ادی گدی
فصل الواو ٭ **ملول** با اول مکسور بثانی زده شگوفه را گویند عموماً و شگوفه انگور را خوانند خصوصاً
و بتازی حفاع الکرم خوانند **ملانه** با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول
مکسور نیز خوانده اند **ملج** با اعلام ثانی مفتوح و با اول مفتوح و با اول مکسور بثانی زده نام جانوری است
شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا دیج و وشم دلیو دنه نیز گویند و بتازی سلوی
نامند **امیر خسرو** فرماید ؎ پخته لبسی مرغ بهر گونه طرز ٭ از ملج و تیهو دراج و چوز ٭ **مولانا مطهری**

درصفت هجو اسپ خود گفته ع چوزه را ماند کز چوزه بود در ته زین ٭ ولج را ماند کز ولج آزاد بود
ولغونه با اول مضموم بمعنی گلگونه اسپ که مرقوم شد ولوله با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در غزلی واویلا گفتن وله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها خشم باشد و واله خشمگین را گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق نیز باشد و در غزلی آلها بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولین با اول و ثانی مکسور و یای معروف چوب خوشی است که آنرا او و بید لیلن نیز نامند
فصل الهاء ٭ هل با اول مضموم کنار و آغوش باشد مولوی معنوی فرماید ع
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ٭ خورشید را درکش بهل ای شهسوار هل اتی
هل با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده مولوی معنوی فرماید ع درکش قدح سودا
هل تا نشوی رسوا ٭ بر بند دو چشم سر تا راز نهان بینی ٭ دوم هیل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند
هلاشم با اول و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا هاشم با اول
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ع من هر چه گونه باشم بکار کی
نباشم ٭ تا خیر کی نویسم باشیر کی تراشم ٭ خطی بنجکت نیکو خطی ازین میانه ٭ شعری نه نیک عالی شعری از این
هلاشم ٭ هلانوش بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا خلانوش نیز خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید
ع هلانوش خوبان دین بی هشند ٭ تو پرهیزش را در هلانوشش کن ٭ هلاهل و هلهل با اول
مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق بآن مقاومت نتواند نمود مولانا جامی راست
ع خنظل شود تلخی و هلهل شود بطبع ٭ دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده ٭ هلا هلا با هر دو ها مفتوح
بمعنی سهل و آسان آمده کمال اسمعیل نظم نموده ع زنان جانی و مائی توان تحمل کرد ٭ ولی شماتت
اعدا بلا بلا نبود ٭ هلا هلا سخن عامه است معذورم ٭ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ٭ هیاک
با اول مفتوح بثانی زده و یای فوقانی بروت را گویند هلک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا پرسنگ کرده بجانب
قلعه خصم ببیند ازند عمید لویکی راست ع چون ملکی شدم نفس لشته منجنیق تن ٭ بسکه
سوا زده اجل بشکنند از تیره هلک ٭ هلند و ریا اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم بواو معروف
و را منقوطه نام گیاهی است که در دواها بکار برند هلند با اول و ثانی مفتوح بنون زده

کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ❀ چو او ماه شکافند شما ابر چرایند ❀ چو او چست شما کلّ و نحیفید و
شما هلهلیدید ❀ **هلو** با اوّل مفتوح شفتالو و ارومی را گویند. **هلوزن** با اوّل و ثانی مفتوح بواو زده
وزای منقوطه مضموم و واو معروف نقاشها باشد که بر اطراف کتابها نقش کنند. **هلهال** با اوّل مفتوح
و ثانی زده غربال را گویند. **هلهیک** بفتح اوّل و کسر ثانی و یای مجهول زردآلو بود از کتاب سنجی مرقوم شد
هلهو با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سبد بود. **هلیوی** با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور
گردکان بازی بود و آنرا هیلوی و هولک نیز نامند ❀

فصل الیاء

❀ **یل** چهار معنی دارد اوّل پهلوان دلاور را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ❀
همه نبرد آن یل هوشمند ❀ به تیغ و به خنجر بگرز و کمند ❀ ببرید و درید و شکست و ببست ❀ یلان را سر و سینه و
پا و دست ❀ دوم بمعنی یا اوّل یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی
آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود. **یلدا** با هر دو یا مفتوح بمعنی پیاپی بود. **یلدا** با اوّل
مفتوح بثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در آن شب تحویل آفتاب بود در برج
جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است **حکیم خاقانی** فرماید ❀ در زرد و سرخ صبح و شفق لعبه ام
کنون ❀ تن را لعبه دیّ شب یلدا برآورم ❀ **یلمه** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم و های مختفی قبا باشد
و معرب آن یلمق است **یله** با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اوّل بمعنی رها بود چنانچه یله
کردن بمعنی رها کردن باشد **حکیم انوری** فرماید ❀ گله از خود کنم که تا چو منی ❀ خدمتی چون توئی
چرا یله کرد ❀ **حکیم فردوسی** نظم نموده ❀ بدو گفت خاقان که ما را کله ❀ ز بخت است کردم ز بزم
یله ❀ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد **خسروانی** گفته
❀ بسر یله نهاده کلاه و نشسته مند ❀ این حوصله کراست که آنسو نگه کنند ❀ **اوستاد شروانی**
گفته ❀ دوش چو کرد آسمان افسر زر بر یله ❀ ساخت نیاه داختران پاره و عقد و سلسله ❀ سوم زنان
فاحشه را گویند و آنرا شادخوار و جشنی و روسپی نیز خوانند **امیر خسرو** گفته ❀ گشته یلی زنان همه
بر بانگ نی ❀ همچو زنان یله از بهر می ❀ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده **مولوی معنوی** فرماید ❀
دست بدان کمان بری از کف و هر که جان بری ❀ باز چو بی گمان بری آن نبود بجز یله ❀ در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی نظم نموده ❀ شد آن خواب یوسف زدلها یله ❀ تو گفتی که خود بد دروغ و یله ❀ پنجم

وتازان وتازه را گویند مولانای غزالی مشهدی فرماید ع دلیران و شیران این سلسله ٭ شدند از نبی تیز در دولت سلسله ٭ ششم تهار (تهارا) گویند ٭

باب المیم

فصل الالف ٭ آمد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته ع این دستگاه همه تو دیر برنداشت ٭ آمد جدائی آمد و شد دستگاه تنگ ٭ امرودت امرود را گویند امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا سروش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ع ز امشاسپندان که برگزیده تر ٭ نیز و یک یزدان پسندیده تر ٭ هم او گوید ع همه قد و بالا امهوسپند ٭ بیاراسته همچو سرو بلند ٭ امیا و امیان با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند ٭

فصل الباء ٭ بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سر و دستار کسی مولانا وحید ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ع آموخته تا دست حرم بر سر قاضی ٭ عمامه ز بم کرده ورم بر سر قاضی ٭ شاعر گفته ع دستار که بر سر رقیب است ٭ صد بم زده رنگ مینماید ٭ دوم تارگنده را گویند صد زیر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ع بر بم سهند گوناگون فرامیر ٭ بجا نهالبته اشکال از بم و زیر ٭ حکیم اسدی نظم آورده ع ز بس بلبله گونه گل گرفت ٭ بم و زیر آوای بلبل گرفت ٭ سوم نام قلعه الیست از توابع کرمان عماره نظم نموده ع عدو را بدل از دی بار غم باد ٭ سنان او کلید فتح بم باد ٭

فصل التاء فوقانی ٭ تماخره با اول و ثانی و خاء و راء مفتوح هزل و ظرافت و سخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع گر تو تماخره کنی اندر چنین سفره ٭ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ٭ پور بهای جامی راست ع ای احمقی که هر که ترا دید از خریت ٭ حال مرا گرفت مزاج تماخره ٭ تمتم با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غرغا را گویند و بترکی تقسطا مانند و آن دم گاو کوهی است ٭ تمر با اول مکسور نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون ابیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آب مروارید را تمر گو با اول مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند و با اول مفتوح بثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور براء زده بزبان اهل هند تاریکی بود تملیت مثال

مفتوح بثانی زده باراندک را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تکلیف نیز نوشته اند و آنرا اشبلیت نیز خوانند **تموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد **شمس فخری** نظم نموده ع سپهر مدح شاه ابو اسحق که بر او نکند بیش پایهٔ تموک ، و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری بود که چون بگوشت یا باستخوان آدمی در رود باسانی بر نیاید هندوی کاند نامند **تمیک** با اول مفتوح و ثانی بکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد بکسور و ثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر آمل که در میان اهل جهان بسیاری بیشه اشتهار دارد **حکیم فردوسی** فرماید ع ز آمل گذر سوی

تمیشه کرد ، نشست اندر آن نامور بیشه کرد ،

فصل جیم ، جم و جمشاسپ و جمشیدون نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد اراده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود **عبد الواسع جبلی** نظم نموده ع خشمت عدو را قهرمان مهرت متاع انس و جان ، گوئی که این هم آن بود چون بنگرم مهر جم ، **خواجه عمید لویکی** است ع یعقوب انبساط از یوسف فروده اند ، داود در البشارتی از جم نموده اند ، **حکیم اسدی** فرموده ع بدانش گرانکس که گرشاسپ هست ، فروزندهٔ تخت جمشاسپ هست ، **حکیم خاقانی** گفته ع جان اندرون ابقاقه و طبع از برون بیرگ ، دیو از خورش بهضیه و جمشید ناشتا ، **مجد همگر** نظم نموده ع کی شستی دیو از آن چون نگین بر تخت جم ، گر نوشتی نام او جمشید بر انگشتری ، **حکیم قطران** نظم آورده ع خدایش آنچنان مسعود گرداد ، هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشید و آن بد جمست ، **جمست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تاء فوقانی جوهری باشد فرومایه که رنگش بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب مدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جمست هر چند که شراب خورند مستی نکند اگر از جمست در قدح بینداز هم خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین نهد خواب نیکو بیند **حکیم اسدی** راست ع بگفت این و زهر دو بادام شست ، بپیکان یخی شنقت لعل و جمست ، **حکیم سوزنی** نظم نموده ع بگوهر از همه آزادگان شریفتر است ، بدان قیاس که یاقوت از آن ناروا و جمست ، **جماکش** با اول مفتوح و شین منقوطه شوخ و سرمست

باشد خواجه نظامی فرماید ؎ ز شیرین کاری آن نقش چماش ＊ فرو بسته زبان دست رد
نقاش ＊ کمال اسمعیل فرماید ؎ به پشت باد صبا خواب نرگس چماش ＊ چنین نرنج سحر گشت
ناتوان نرگس ＊ و در غزلی نوعی از باد باشد چُمری با اوّل مضموم زده بازاری بعقیدهٔ اهل
گویند چنبد با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر درشان اسب گفته میشود نسبی
هاروت است و آنرا از کان و از کهان و از کهن و از زبان و از هین نیز گویند چمبلو با اوّل مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام جنبلی از غله بود و آنرا ماشنگ گویند خوانند

فصل جیم عجمی ＊ **چم** با اوّل مفتوح نه معنی دارد اوّل خرام و امر از خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ نهاده خدا ایست در تو خرد ＊ چو در ماه نور و چو در مشک شم ＊ گر از دین و دانش خرد
بایدت ＊ سوی معدن دین و دانش بچم ＊ **چمان** بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده
؎ دم سخت گرم دارد که بجادوئی و افسون ＊ بزند گره بر آتش بچماند او هوا را ＊ دوم ساخته و آراسته را خوانند
اوستاد عنصری نظم آورده ؎ ز گرگ اگر توبه بتیر و گرگ ＊ مباش اگر تو منی و کار دین تو
بچمشت ＊ سوم بمعنی و فراهم آورده بود اوستاد فرخی منظوم ساخته ؎ جهان جهان
مال جهان سر بسر چمیدهٔ تست ＊ بشهریاری و هم سروری چمیدهٔ سخن ＊ چهارم معنی را گویند
ابوالحسن شهید فرماید ؎ دعوی کنی که شاعر و هر دم و لیک نیست ＊ در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم
پنجم جرم و گناه باشد حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ چم گفتمش که چم چه چم من سهو است چم ＊
ششم نیا باشد در عجم شاهی از نسل بوالبشر ＊ ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته
؎ چماد ست شادی بخوردن برند ＊ بیکهفته اندر چمیده و خورند ＊ هفتم بزبان مردمان ارالمرزبان
چشم را مانند حکیم سنائی فرماید ؎ عالم دیگر است عالم شان ＊ نیست فرقی ز نور تا چم شان ＊ هشتم
سفیه را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سپهداران توران را شهی شایسته بد همت ＊ که پیش او
بشایستی نهادن دستها بر چم ＊ نهم بمعنی خم آمده و هم چیزی باشد که از نی بوریا بافند و غلات در میان
انداخته بر افشانند تا پاک شود و آنرا چج و غلافشان نیز خوانند و بهندوی سوپ خوانند با اوّل مضموم بمعنی
وارد اوّل لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی است ؎ در هر چه هر چه تخیله سید
خانه داعی همه ز داغی کشیده ＊ ز آنکه نه نام مرا کرد گم ＊ گفت ز نام و لقب خود چمم ＊ دوم حیوانی را مانند

عمر خیام منظوم ساخته ؎ ای رفته و باز آمده و چم گشته ؛ نامت ز میان مردمان گم شده ؛ ناخن همه جمع آمده و سم گشته ؛ ریش از پس کون بر آمده دم گشته ؛ سوم تلق انگور بود که تشنه را از بجهت دوشاب گرفته باشند چهارم سر مار را گویند پنجم دانهٔ سیاهی باشد براق که در دواهای چشم بکار برند بغایت مفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی باشد شبیه بابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا پرعمی نیز خوانند و در تازیش جل بک گویند چماچم با اول مضموم مثالی باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ بدرگاه قدر رفعیت نهاده ؛ ملوک جهان از تفاخر چماچم ؛ چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد دوم پیالهٔ شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ همچو بلبل لحن دستانها زند چون لبالب شد چمان از بلبله ؛ چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیالهٔ شراب باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ نائب گل چو توئی ساقی گل هم تو باش ؛ جان چمانه بده و چمن جان بچم ؛ هم او فرماید ؎ داد عمر از زمانه بستانیم ؛ جان لبالب از چمانه بستانیم ؛ و با اول مضموم حیوان را نامند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ حیلانی که من یک چمانه بخوردم ؛ چه فصل است پس مر ترا این چمانه ؛ چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمتک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور بثانی زده خمیده و منحنی را گویند اوستاد فرخی نظم نموده ؎ زرد و چمچاخ کردم از غم عشق ؛ دو رخ لعل فام و قامت راست ؛ منوچهر نیز گفته ؎ انگور بار شاخها مانند چمچاخها ؛ اوخشان چون کاخها بستان نشان چون زرادیه ؛ چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ سر بر مزن او ستی تا راه نگردد گم ؛ در بادیهٔ مردان میخواست ترا چم چم ؛ پوربهای جامی منظوم ساخته ؎ زمستان منهزم شد تا در آید ؛ سپاه ماه فروردین بچم چم ؛ دوم سم اسپ و استر و اشتر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را ترتیب نظم نموده ؎ تا تو چم چم کنی بنگی گشته بدم ؛ لب سنگ همچو چم چم خر ؛ از مصرع اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی از پای افزار که از جامهٔ کهنه بسازند و آنرا کیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید ؎ خوش بود دلبستگی

بادلبری ٭ ماه روئی مهربانی سروری ٭ چچمی دربای مردانه لطیف ٭ بر سرش خرسندگانه میزری ٭ حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ؎ اگر کیمخت بلغاری نباشد ٭ که در او چخم سن وگر کاو خم جم ٭
چخچخه با هر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی و شکاشک و شکشک نیز
گویند امام فخر رازی راست ؎ کرد نقال چخچه با دلو اکالش ٭ خوش چون سماع و سرمه
بسمع و بصر رسید ٭ چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم نموده ؎ بکردار آهش کوزنان دو چشمش ٭ همه سحر و شوخی همه رنگ چمش ٭
دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ سرخوش و چمشان
چو کبک مست رفت ٭ عاشقان را دل ز هجر آتش نکفت ٭ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه
بدانه عدس از عدس کوچکتر که در سند و اهالی چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند
چمشاک و چمشک و چمشک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمناک و چمنک نیز
خوانند چمپشه چشمه بود استاد فرخی نظم نموده ؎ عدو چون تیغ او بیند تنش را جان زبان آید
اگر چه چمپشه حیوان عدو را در دهان باشد ٭ چمگ با اول مفتوح قوت و قدرت بد دستی و افزونی
و سطبری بود خواجه عبید لوبکی منظوم ساخته ؎ آنکه سخنوری یافتم از قبول تو خود را بدو ازل
بعون تو دست مراست این چمگ ٭ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎
ز اصل در گذرد شاخ و سایه دار شود ٭ ز بیدگر چه جدا کرد شان چمن پیرا ٭ چموش با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ استر و خر بد اصل لگدزن را گویند
و معرب آن شموس باشد عز اقلی سیلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ؎
آن استر شموس لگدزن از ان ٭ دان گربه مصاحب بابا از ان تو ٭ دوم نوعی از پایی فراز
چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ؎ چاره نبود جهان را از چمین ٭ لیک
نبود این چمین ماء معین ٭ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط بسته ؎ بلبلان را
جای می زیبد چمن ٭ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ٭ گر چه طوطی خود از شکر زندست ٭ زاغ را خود چمین بلند
فصل الخاء ٭ چخم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم ایریز باشد و آنرا جخم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ــ چون عشق بدست آمد بس گورکن و خوش زی ❊ چون عقل بجا آمد
بی گورکن خم زن ❊ حکیم سوزنی فرماید ــ آن دادگستری که ز تاثیر عدل او ❊ باز و عقاب
خم زند از کبک و ز دراج ❊ گو با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ظرفی باشد بس بزرگ که دران
آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ــ
جز فلاطون خم نشین شراب ❊ سر حکمت بما که گوید باز ❊ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی فرموده ــ داغی نزار ایران بیرون ز هم ❊ رنگ خطوط و هم رنگ فرسنگ ❊ حاکی مسطربان صدلی
همدران پرده همدران آهنگ ❊ مجید همگر نظم نموده ــ مخالف تو بهر کار کار و رخ درای ❊ مدانک
اندیش کہ عجز و ناتوانی باد ❊ وگر شود ز پی کوهی رویت مقصود ❊ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ❊
خماخسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی گنج تبریزی گفته ــ برد هوش و جان ز من
خنیاگرش ❊ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ❊ خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک ختا
و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عربی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود
حکیم فرخی فرماید ــ تو بار خدای همه خوبان خماری ❊ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست ❊
خمان با اول مفتوح کمان را گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه از ان خمی دارد آنرا خمان نامیدند
و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اوّل مفتوح آن باشد
که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و تمسخر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دانوجانند
گویند خماهان و خماهن با اوّل مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت
تیره رنگ بود و چون با آب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود
و با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود
بر بور و هار و موی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در روند بیشتر است گویند که در
ظرفت خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیارد و آنرا ابازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید
ــ خدایگانا مهمان بنده بود شنید ❊ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ❊ حکیم خاقانی فرماید
ــ فیروزهٔ چرخ را ز آهن ❊ جز رنگ خم آهنی نیابی ❊ خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شاعر
گفته ــ مردان رہ است میل بهشتی نکنند ❊ خودبینی و کبر و خودپرستی نکنند ❊ اینجا که مجردان حق می نوشند

خمخانه نهی کنند و مستی نکنند ❊ خمخمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اوّل منکرانه سخن گفتن است
دوم از بینی سخن کردن بود سوم خوردنی بد خوردن را گویند ❊ خمره با اوّل مضموم خم کوچک را گویند
و آنرا حسره نیز خوانند ❊ خمک با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود چون اول
بنوعیکه صدا بر آید و آنرا خنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی بنظم در آورده ؎ در آمد بشور شش
دم گاو دم ❊ بجنگ زدن جام روئینه خم ❊ خمینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند باشد یا بوقت

فصل الدال ❊ دم با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل معروف است دوم فریب بود حکیم
خاقانی منظوم ساخته ؎ حوری از کوفه بکوری زنجم ❊ دم همی دادی حدیثی می حسبت ❊ گفتم ای
کوزدم او بخوری ❊ که حریفی تو بوی زرتشت ❊ حکیم سنائی نظم نموده ؎ زاهدان را از برای
نه دزه ❊ قل هو الله احد دام دم است ❊ اثیر الدین آخسیکتی فرماید ؎ دم بداد ندمرا
دام طرازان خودش ❊ زانکه پروازه در اوج مکان میکردم ❊ سوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی
گفته ؎ بمردی و گنج و سپاه از تو کم ❊ هم چیست دین طمع و این باد و دم ❊ چهارم بوی باشد و آنرا
شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ پیاز و سیر نه بینی بری و می بوئی ❊ از آن پیاز دمی ابولت
چین برسد ❊ ابن یمین گفته ؎ چون تاب گرفته زلف سنبل ❊ آورد صبا دم قرنفل ❊ پنجم
وزن شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ❊
زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار اند ❊ ششم آب نائی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند
حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیغ ❊ کی شود ش پای بند کوزه و سندان و دم
دم ❊ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ؎ روز آمدم و بر دو ختم از دم لب را ❊ پرداخته از
روان و جان قالب را ❊ اکنون که مرا زنده نمید ارد شمع ❊ شاید که چو روز زنده دارم شب را ❊ هشتم
افسون بود میر معزی منظوم ساخته ؎ گاهی ز بیم رابع خواندم فسون دم ❊ گاهی ز ترس سی و سه
کردم همی دعا ❊ سیف اسفرنگی فرماید ؎ آنکه مر خواب فتنه را هر شب ❊ بخت بیدار او بدم
بندد ❊ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جرباذقانی نظم
آورده ؎ هر که همچون گل کشاید دم بهاد مدح او ❊ روزگار او در آن دم دامن از زر میدهد ❊ دبالکه
اوّل رود خانه باشد از کتاب زند مرقوم شد ❊ دمار بکسر اول بمعنی هلاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎

فرزند و یار طبیم زهر مار گشت ۞ مار زهر مار او شدم او زهر مار من ۞ وین طرفه‌تر که روز شبان می طلب کنم ۞
من زندگی الیشان الیشان دمار من ۞ **شیخ فرید الدین عطار** نظم نموده ـــ دشمن آینه‌ام
اگرچه بود راست ۞ گو بدروغی ترا نظیر برآورد ۞ تاکه سر از جمال مه کشادی ۞ رشک دمار از مه منیر
برآورد ۞ **دمامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند **سیف الملوک** در مدح بندگان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ـــ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر ۞ فیلت
بنقار خانه گاو زود گیر ۞ آورد ز سر دمامه در دندان فیل ۞ گوششش بجنبانند چو طوم نفیر ۞ دوم نفیر را گویند
حکیم تراری قهستانی فرماید ـــ بکین برخاسته چون دیو غران ۞ برفتن تیز چون شیر ژیان ۞
دمامه در دمیدند از لیگاهی ۞ روان گشتند چون دریا سپاهی ۞ **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه فریاد کنان و بیل کنند از روی شادی و غضب و شدت غصه **منوچهری** فرموده ـــ بزنی بجنین
سالهای دراز ۞ دمان و دمان و چمان و چران ۞ و دمنده فریاد کننده را گویند **زینبی علوی محمودی**
گفته ـــ دمنده آشنائی پیشم آمد ۞ خروشان و بی آرام و زود ۞ دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ـــ بهست در بهوخت کنگ نام مکان ۞ تیز رفتن بود دمان و دان ۞
سوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب ژند و پاژند مفهوم شد **دمدار** با اول مضموم لشکر را گویند که در عقب
اردو بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن دمدار
خبردار باشد و آنرا اتبرکی چند اول خوانند **اوستاد فرخی** نظم نموده ـــ چو دیدار بگذاشتی پیش او ۞
بمنزل رسیدی همه تو بتو ۞ **دمدمه** با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و های مختفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد **مولوی معنوی** فرماید ـــ زین دمدمه‌ها زنان نترسند ۞ برباتو مخوان
که مردم حیم ۞ **حکیم تراری قهستانی** گفته ـــ ملک قناعت زده بدست طمع باز ۞ سوی فنا ید
زبون دمدمه زن ۞ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده
دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ۞ همسر جان میدهند کیست خریدار عشق ۞ سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست ـــ اگرچه دمدمه جاه دیر میماند ۞ بشعر نیک بود زنده نام مردم راد ۞
چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه از چوب و سنگ و گل بسازند
و بر بالای آن توپ و غیر آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند **دمه** با اول مکسور ثانی زده و سین مکسور

چی

و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمشق است دمیچه
با اول مضموم بثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک جثه
که رنگ آن خاکستری و سفید درهم باشد باندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کازرک
گویند و در ماوراءالنهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعوه نامند و بهندی ممولا خوانند بیشتر در کنار
آبها نشیند و دم خود را بزمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ چو دمیچه همه سر بر هوا
کش ٭ چو دمیچه همه دم بر زمین زن ٭ دمغازه و دمغزه با اول مضموم بثانی زده
و غین مفتوح هیچ دو دم استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ جمع گرد در سپی
آن مجابره ٭ گوی سر لود است و ایشان دمغزه ٭ دم گاو با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان برانند مولوی معنوی فرماید ؎ گر خری دیوانه شد
یک دم گاو ٭ بر سرش چندان خزان کاید بخوار ٭ دوم نفیر بود که روز جنگ بنوازند و آنرا گاودم نیز گویند
دمگاه و دمگه با اول مفتوح بثانی زده کوره آهنگر و مسگران و زرگران و تون حمام و امثال آن باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ گه در طواف آتشم گه در شگاف آتشم ٭ با دامن دل سرخ در از دمگه آهنگرم ٭
حکیم سوزنی فرموده ؎ بصره خاطر بدرگه از وبخشیان ٭ کنید گرمابه دماغ سویدا ٭ دمندان با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول دوزخ را نامند زرتشت بهرام گفته ؎ درخت بارور در گشت مندان ٭
چو بنشانند رستند از دمندان ٭ دوم آتش را خوانند شهاب الدین عمیز نظم نموده ؎
گر دوزخ چشم تو چون مهر تیر زد ٭ گردد از لطف تو جواب دمندان ٭ سوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر آورده اند که در آن کوه
غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن بر آید و بر حوالی آن غار کاشف
گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا قوت در خالص است کاتبی ظفر گفته ؎
از کرمان سوی دمندان شد ٭ تا نشا و رود به نیشاپور ٭ دمنه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی فرماید ؎ دمنه
از بهر شکم عافیت شیر بخست ٭ لاجرم شیر بچه ابسر ببکین بدرد ٭ حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ دمنه
اسد کجا شود شاخ برهنه سنبله ٭ قوت موم و آتشی نعل رقوم کو بر کمی ٭ هم او فرماید ؎ گاهی فریب

دمنهٔ افسونگر ندلیک * زور سر عضنفر لشکر شکن نبینید * دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند
و دمنه دانی لته کهنه و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل**
فرماید * آن آتش چنان نبی بپسندید * صاحب طغیان این زمانی * زیرا که بهیچ کار ناید * الا
ز برای دمنه دانی * و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول
مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید * دمن رفتگان تست این خاک * سبزهٔ دمنه را
چه داری باک * **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم بی دستوری
در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و از ابنازی دم خوانند
از کتاب ژند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمین و بوم بود و با اول
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنین آورده اند که چون
سلطان معز الدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی
از بدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در این باب بنظم نموده * شهادت ملک بحر و بر معز الدین * کز
ابتدای جهان مثل او نیامد یک * سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو * فتاده در غزنین بمنزل دمیک *

فصل را * **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی**
فرماید * چو پای شهر و رم سپه فحل رمه است اقبال شه * کز بهر رم دارد نگه فحلی که چوپان پرورد *
هم او فرماید * مهتران به که در شب است نه نرم * که در شبی صفت فحل بالی رم است * و در عربی با اول
مفتوح و بثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم معنی
گریز آمده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **منجیک** راست * روش
بزیر آتش چنان گشته ناپدید * چون کیر مرد غرجه برمکان نهان شده * و در عربی با تشدید میم مرمت کردن
خانه و صفحه باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که تازیش الحرک نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو را مفتوح دو معنی دارد اول معنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو بنظم آورده * بسیار ملوک را اگر چه یابی * ناچار مدار کل رمارم * دوم معنی گوناگون آمده
حکیم الوزری فرماید * تقریر ظل دولت چندانکه کم کنی * زان فتنهٔ و ما دم ز آفت رمارم *

رماس با اول مفتوح مصطکی باشد رموک با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود
رمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند
و بتازی ثریا نامند و در عربی بثانی مشدد استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد و با اول مضموم
هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و بوسیده بود دوم بمعنی همه آمده رمکا بفتح اول و ثانی
بادبان باشد از کتاب ژند مرقوم شد رمن بفتح اول و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب ژند مرقوم شد
رمیاد با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا رمیار نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی فرماید ه میان
پایبت ای رمیده ؛ که بسازم خاکپایت کحل دیده ؛ رمژنگ با اول مفتوح بثانی زده و زاء پارسی
مفتوح و بکاف زده بمعنی لغز بدین باشد اعم از آنکه لغز بدین صوری بود یا معنوی رمس با اول
مفتوح بثانی زده خاک گور تر را گویند ؛

فصل زاء ؛ زم با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست و گویند
که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته حکیم
ناصر خسرو نظم آورده ه ترا فزوا ندارد سود آب رود بیاوی ؛ اگر بر رویت ای نادان برای
آب رود زم ؛ حکیم اسدی در صفت اسپ گفته ه بجستی بیک جستن از رود زم ؛ بکشتی
نیاورد بر یک درم ؛ دوم سرما را گویند لهذا سرما را زمستان خوانند مولوی معنوی فرماید ه
یکدمی همچو گلستان کندم ؛ دم دیگر چو زمستان کندم ؛ بنت العجب نظم نموده ه
عاشق و رنجور نه بیند زم ؛ آن سنجوده رخ سجاده زرم ؛ سوم باد سخت را گویند حکیم فردوسی فرماید
ه بهار آهوی بیلان شتران بزم ؛ گذرهای جیحون چراز باد زم ؛ چهارم نام چشمه ایست و بعضی مردم
بمعنی زمزم آورده اند حکیم قطران گوید ه بطبع و رای قلزم بدست چشمه زم ؛ بکعت چو رود
فرات و بکعت چو رود قرب ؛ پنجم طفلکی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش بیفتد و بر زم را
نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده زماروغ
با اول مفتوح و رای مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از رستنیهای غنم ه تر خم رویدآنرا
سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود زمان بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی فرماید ه

چو بشنید رستم که آن سرفراز ٭ بدانست کامد زمانش فراز ٭ **زمج** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد ٭ **زمیچاپ** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نام
پرده ایست ٭ **زمخت** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد و آن معروف است
دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از نسبت بستگی و گرفتگی دست ٭
پور بهای جامی راست ٭ بری و گرم و گنده و بدبو بشکل سیر ٭ خشک و زمخت و سرد و
ترش وی چون سماق ٭ **زمزم و زمزمه** با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد
که باهستگی کنند امیر **خسرو** فرماید ٭ قصهٔ خسرو از درون گر بغزل بیرون فتد ٭ دست بسینه ها
کنند زمزمهٔ ندیم را ٭ دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی
و بدان شستن و زبان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در فصل با
از باب رای قرشت گذشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا ابرسیاه نیز خوانند ٭ **زمجک**
با اول و ثانی مضموم جیم تازی زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند ٭ **زمیج** با اول مکسور و ثانی مضموم
نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در نفع زیاده نیست
شاید که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند
چون بر دست بازدار کرنج خورده از و نفع توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید
و آنرا بتازی زمج خوانند ٭ **زمو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند
و این لغت از لغات اضداد است ٭ **زمودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی آزمودن
باشد ٭ **زمیاد** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد بدو متعلق است
دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن
و عمارت کردن و بنا نهادن و آنرا زامیاد نیز خوانند حکیم **فردوسی** منظوم ساخته ٭ بروز زمیاد مهر سفند ٭
به بند ستم حلق دشمن به بند ٭ ٭

فصل السین

٭ **سم** با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم پای را
گویند **ظهیر الدین آخستگی** فرماید ٭ قول خوش آوازش با نغمهٔ عاشق کش ٭ سم الف و

رخ لالیت هم ساق و سیمی در خورد ۞ سَمْچ جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
درون آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپایان و گاوبانان
برای گوسفندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ع همه دشت و کوه و بیابان کنام ۞
کسی را بگیتی نبد راست نام ۞ بیابان سراسر همه کنده سمچ ۞ همه روغن گاو برکرده خمچ ۞ سماخچه
با اول مفتوح سینه زنان را گویند و آنرا اسامانچه و ساماکچه نیز خوانند سماروخ و سماروغ با اول
مفتوح بمعنی زاروغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ع میان
قلب مرتد چتر بر سر ۞ ز چتر سماروغ لبس خورد تره ۞ شمس فخری راست ع طعام و فود و نان
مرغ حلوا ۞ غذای نقل اهلان از سماروغ ۞ سماروک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا اسپاروک
نیز نامند سماری با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ع ز خون خصم بدستی کجا نبرد
کسی ۞ در دو اجل بشماری رود قضا بشماه ۞ ابوالفرج رونی راست ع گویدش لوح
صبر را شماری ۞ حساب مشو من دنیا را حصار است ۞ سماکار و سماکاره با اول مفتوح سخن
خماران باشد خواجه عمید لویکی راست ع ما را ز کار و بار سماکاری تو بره [illegible] بیکاریم نگه کن و
بیکار تر مکن ۞ حکیم سنائی فرماید ع ازپی کسب شرف پیش باگوش لبش ۞ ماه دیدیم
رهی و زهره سماکار دو دست ۞ هم او منظوم ساخته ع زانکه او شاه بخردان باشد ۞ کی سماکاره
دوان باشد ۞ سمان با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود از ماه شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا اسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانوریست حقیر مولوی معنوی فرماید ع چون مست شوند باده حق ۞ شهبان
شوند کمین سمانه ۞ و بهندوی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمچ و سمچه با اول مضموم هم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ع
هیچ پنهان بخانه آن زن را نبود ۞ سمچ و دهلیز و ده بالا نبود ۞ مسعود سعد سلمان منظوم ساخته
ع درین سمچ هرگز نگنجد همی ۞ بصد چاره و جهد سر یک درنگ ۞ هم او فرماید ع که نزار ای گشته ام
گریان ۞ جای جای از سمچه منظلم شده ۞ سمر با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد [illegible] که بعارو
مرحولا [illegible] را که بدان اهار بر تان بکشند و آنرا ماله و [illegible] نیز خوانند و در عربی بمعنی افسانه

وافسانه گفتن باشد و با اول مفتوح بثانی زده هم در غزلی دو معنی دارد اول گفتن دوم میخ آهنی که بر چوبی
زده باشد ❊ سمگار با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان امیر خسرو فرماید ❊
ملک همو ست که حرفش آفرید و هر چه در دست ❊ بنوشت نقش ملک در سر سمگار است ❊ سمن با اول
و ثانی مفتوح در ولایت ماوراءالنهر با اول مضموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سه برگ باشد مولانا جامی
❊ بیا که سوی چمن سرو من گذار بکن ❊ بسبزه و سمن آن پای را نگار بکن ❊ سمنار با اول مکسور بثانی زده نام معماری
رومی که بانی آن خورنق و سدیر است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا بتازی سنمار خوانند تفصیل احوال او
در فصل خا از باب با در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد خواجه نظامی فرماید ❊ هست نام آوری
از کشور روم ❊ نه سیرکی که سنگ سازد موم ❊ سام پیلی و نام او سمنار ❊ چابکی چرب دست شیرین کار ❊
سمند با اول مفتوح رنگیست مر اسپ و اشتر را که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی بزای دوم نوشته است
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست
که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیأت موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند
و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش بیندازند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه
گردد و گروهی نیز بر آنند که بصورت مرغی شود امیر خسرو فرماید ❊ سمندر که در آتش بود بچه زای ❊
توان یافت در آتشش زیر پای ❊ کمال اسمعیل منظوم ساخته ❊ فیض طبع تو اگر یاد دهد بر آتش ❊
با سمندور یکی خانه شود نیلوفر ❊ دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود فخر گرگانی
گفته ❊ خوشا بادی که از شرق بر آمد ❊ تو گوئی از گلستانها در آمد ❊ ز خرخیز و سمندور و ز کافور ❊ بباد بوی
مشک و عود و کافور ❊ سمنگان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر
پادشاه آنجا را رستم در حباله خویش داشت و سهراب ازو متولد شده ❊ سمنون با اول و ثانی مفتوح و بضم
نون دو معنی دارد اول حلوای باشد که از گندم بپزند و گردگان درست در میان آن بپیندازند و از
آن چیزی نیک بکنند دوم نام مردی بوده بس درویش و مرتاض ❊ سموت با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف نقراک باشد ❊ سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سهم است
که مرقوم شد و آنرا ماله و غرداس نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زیر آبی که بسیار ایستاده باشد
بهم رسد و در عربی در اخ و لشان کرد باشد جمع آن سمانست ❊

فصل شین منقوطه ❊ **شم** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان
و بیهوش باشد و شمان بمعنی زبان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است **اثیر الدین آخسیکتی** گفته ؎ ز غمزهٔ تو مبادم امان چو جان اسیر
اگر چو چشم تو بی چشم تو شمیده نیم ❊ **ابوالفرج رونی** بنظم آورده ؎ اگر خمیده بود دل
خصم او بشگفت ❊ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ❊ دوم ناخن را گویند **او ستاد عسجدی**
گوید ؎ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ❊ از بیم بیفگنند ز کف ماسم شیر ❊ بالله که بمردی و بهنر مثلش
در معرکه با تیغ گزارد کم شیر ❊ ازین رباعی وجه تسمیهٔ شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شتوم بود و در عربی بوی
حکیم سنائی فرماید ؎ از خویشتن آزاد زی از هر بلائی شاد زی ❊ هر جا که با تنی راد زی حج
یافتی از عشق شم ❊ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد
اول پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا ترکی چارق گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎
گرانیده چون بار مردم کشد ❊ گهی شم کشد گه بریشم کشد ❊ **منجیک** راست ؎ صد بیت تاج
گفتم بنیدیدن عذاب دید ❊ گر شتم نیست بازی جفت شم فرست ❊ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده
شمس فخری بنظم آورده ؎ با سفیهان جمله را انس و فرانه ❊ وز عزیزان جمله را دوری و شم ❊
شماخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاماخ است
که در فصل سین از باب الخاء مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده **شمار** با اول مضموم
چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ عدل تو بپایست
که خورشید را از حجر ❊ امکان تغیر کردن آن نیست در شمار ❊ دوم دوستی و محبت باشد **خواجه نظامی**
منظوم ساخته ؎ بریدی ز هر آشنائی شمار ❊ بس است آشنائی من آموزگار ❊ سوم شبه و مانند
و مثل را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جانها شمار وراه علق همی زنند ❊ هر یک چو آفتاب بر افلاک
کبریا ❊ چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و بهندی بسین غیر منقوطه نام یکی از
مبارزان توران است بدست فارن بن کاوه کشته شد **شماغنده** با اول مفتوح بنون زده بمعنی
بدبوی را گویند و آنرا شمغند نیز گویند **پوربهای جامی** راست ؎ خلقش بخوشی رنگش
شماغنده و سیاه ❊ کاغذ نیاوه کنده چو کوف و بریدگان ❊ **شمه** با اول و ثانی مفتوح انگبین را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ؎ ای حوادث که پیش
دست و دولتش ابر چون دود بحر چون شمر است ٭ حکیم خاقانی گفته ؎ چو دل او گفته با شمر
سخن از جهان نگویم ٭ که چو بحر بر شماری سخن از شمر نیاید ٭ حکیم آذر فرماید ؎ چه عجب تا نگه گوزمان
ز تو والی رسید ٭ که همه سر آتش در آب شمر آمیخته اند ٭ شمدر بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه مفتوح
و فتح دال و سکون را پیاز باشد از کتاب ژند مرقوم گشت ٭ شماک بکسر اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب
ژند نوشته شد ٭ شمسیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث لوز را گویند از کتاب ژند مرقوم شده
شمشاد با اول مفتوح درختیست که شعرا اعتدال آن را بقد جوانان تشبیه داده اند چوب آن بغایت استحکام بود
و آن معروف است اوستاد فرخی نظم آورده ؎ دست و بالیش پوش و مسکن کن ٭ زیر آن
زلفکان چو شمشاد ٭ شمشار با اول مکسور ثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
بر آید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل زمین کند
لهذا شعرا آن را بزلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید ؎ ز گل کنده شمشار تر تاب را ٭ بدر رسته
در رسته خوشاب را ٭ بولبیبی گفته ؎ مگر آن قد و زلفینش که گوئی ٭ فرو هشت است از شمشاد شمشار
شمغند با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول شماغنده است که مرقوم شد
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آن را استروال نیز گویند ٭ شمله با اول
و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آن را شم نیز گویند و در عربی فراگرفتن و اندک و البته شدن ناقه باشد
و با اول مفتوح و سکون ثانی هم در عربی کارهای پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود
و این لغت از لغات اضداد است ٭ شملید با اول مفتوح ثانی زده شملیز باشد و آن را بتازی حلبه خوانند
شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ از رو خوردن دگران
از را خوردن ٭ دگر ره توان کرد یاد و پس شو یا شمن ٭ شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول گشش بود که بسبب دویدن یا تشنگی یا بردن
بار نفس تند یعنی درپی بر زده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند ٭ شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم دو واو
بمعنی مشمول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ؎ ندیمان بشد شاد گفتا بمول ٭ همه کارهای
جهان شد شمول ٭ نجم الدین همدانی گفته ؎ شمول خوش بود انصاف به شمائل گل ٭ چو گشت

شامل گلزار با مهب شمال ❊ شمیه با اول مکسور و ثانی مفتوح سر شیر باشد که آنرا املائی گویند
و با اول و ثانی مفتوح مشدد و در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی
گفته ❊ چون شمیمهٔ شاه اسپرم از باد شمالی ❊ شامل شده از خلق تو هر جای شمائل ❊ شمیر با اول
مفتوح مزارع را گویند و آنرا اشموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ❊ کرم بر عشبه بجای لبزه فتاده ❊ زلم ساخته سیر ابر شمامه کرم ❊

فصل الغین ❊ **غم خورک** نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل
لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **غمزدای** نام روز ششم است از ماه های ملکی
غمشده با اول مفتوح غمگین باشد ❊

فصل الفاء ❊ **فم** با اول مفتوح چادری باشد که تبار چینیان بر سر چوب دراز بندند
و بدان تبار را از هوا بگیرند و آنرا فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف ❊ **کم** با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است
واکنون بقم اشتهار دارد حکیم **انوری** نظم نموده ❊ چار شهر است عراق از سه و تخمین گویند ❊
طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ❊ اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان ❊ که مانند آفاق
جهان شهر معظم نبود ❊ همه را نیز جای سپاهان از فضل آب و هوا ❊ در جهان نیز چنین بقعهٔ خرم نبود ❊
کم نه نسبت کم از ینهاست ولیکن آن نیز ❊ نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم نبود ❊ معدن مردمی و
جود و کرم شاه بلاد ❊ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ❊ **کما** با اول مفتوح آستین سغیده بود در فنده
لته چند است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان بر
زبر آن بگسترانند و به تنور بندند تا دست از تف آتش متأذی نشود و آستینی هم بدان نصب
کنند تا ساعد و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد ❊ یا با اول مضموم رستنی بود در غایت تعفن و بد بوئی آنرا
گل گنده نیز خوانند و بتازی کماه گویند **پور بهای جامی** راست ❊ چون کمان گنده است
شکلی کن که تخم ❊ بر کنی از بیخ همچون کنگرشش ❊ هم او گوید ❊ **گند** است چون پیاز نعلهای او
چنانکه گوئی بگند کرد کمان را مصادره ❊ و با اول مکسور بریان را نامند و آنرا ارشت هم گویند و بعضی
بضم اول نیز خوانند والعلم عند الله تعالی **کماج** با اول مفتوح ثانی باشد معروف و کلیچه خیمه را

بمشابهت آن کماج گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ؎ بنان خشک کاورده بینم ؛
چرا باشی بجور خویش غره ؛ کماج خیمه را ماند که نتوان ؛ زروی کندن بدندان نیم ذره ؛ چونان تو
ز چوب آمد که بودی ؛ که بودی زاهنیم دندان چو اره ؛ ابن یمین گفته ؎ بحکمی که درین خیمهٔ بسبت
فلک ؛ قرص خورشید کماچش چه بود صبح عمود ؛ گر تو جان باز ندارم ز مروت لیکن ؛ حکم نیست مرا
دست رسی در خور جود ؛ کماس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزهٔ پهن و دور کوتاه گردن بود
آنرا تنک نیز گویند ابوالعباس گفته ؎ گیرم که ترا اکنون صد خانه کماس است ؛ بنویس یکی نامه
که چندرت همه کار است ؛ شمس فخری راست ؎ رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب ؛
رود براه دگر در بغل گرفته کماس ؛ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید ؎ از درد کم مباش که آنهم
شنیده ام ؛ در زهر چه بود بیش ارمغان کشند ؛ و کماسی بمعنی کمی باشد کماسه با اول مفتوح بمعنی نخست
کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ امام بلخ کماسه خری نکو داند ؛ که از کماسه همی اندرو صد سالش
گردانده ؛ تیم او گوید ؎ کماسه خر نه بهانا کراسه خر باشد ؛ که با کماسه کراسه بسود نتواند ؛ و با اول مضموم
سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبهٔ وحشی را نامند سوم نام کوهیست
از ولایت خراسان کماله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ باز قوی شد بباغ دختر نرگس ؛
دست شده سست پای هیچ کماله ؛ کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم برج
قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ بسلم اندرون جست زاختر نشان ؛ ستاره اجل بود طالع کمان ؛
کمان جوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند
و آنرا بهم لنگ نیز خوانند اوستاد فرخی نظم آورده ؎ ز بهر جنگ دشمن دست با برده بزه گردد ؛
غلامان مرا هزمان کمان اندر کمان جوله ؛ کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست ؎ بهمن کمان رستم گیرد بهار وار ؛ از سهم دی که گرم تر از
تیری رود ؛ حکیم سنائی فرماید ؎ ای قضا تش بست تیر شرخ را ؛ رایت رائیش بشکست آرد
کمان رستم و سام را ؛ کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندوق و بترکی تفنق خوانند
حکیم اسدی راست ؎ گرفتند گردان ز ایران زمین ؛ کمانهای زنبوری چرخ کین ؛ ؛
کمان گروهه و کمان گرهه و کمان مهره مهره کمانی باشد که بآن گلوله اندازند کمان گلوله

و گلوله کمان نیز گویند حکیم **خاقانی** نظم آورده ؎ کمان گروهه کبر آن ندارد آن مهره که چار مرغ
خلیل اندر آورد زهوا ٭ هم او فرماید ؎ از پرده لعب اگر نیا گاه ٭ بر ساره فلک نظر گمارد ٭ صد مهره
بیک کمان گروهه ٭ در دامن آسمان شمارد ٭ **اوستاد** نظم نموده ؎ پیش کمان گروههٔ
بازوی قدرتش ٭ گوی بسیط آمد بل مهرهٔ فلک ٭ **کمان گیر** کماندار را گویند چون آرش در صفت
تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم **فردوسی** فرماید ؎ ازان گفتند آرش را
کمان گیر ٭ که از آمل بمرو انداختی تیر ٭ **کمانه** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را گویند **اوستاد**
بطریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ؎ سه خم گر کشید قرین ساز یاد و بیست ٭ در الست کمن چه
تیر بده خم را ٭ دوم کمانی باشد که از چوب لبسازند سران منقب بگردانند حکیم **خاقانی** نظم نموده
؎ بر منقب نطق در فسانه ٭ از قوس قزح کنم کمانه ٭ سوم کاریز کن را گویند **اوستاد دقیقی**
نظم نموده ؎ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ ٭ دل تو از کف تو کان زر پدید آرد ٭ چهارم پیاله
بود **مختاری** راست ؎ کمان من بسنجای اشراب توالیست ٭ که چرخ پر شود انجرعهٔ کمانهٔ من ٭
حکیم **خاقانی** منظوم ساخته ؎ مه نیجر ورزم بر فلک کمان نکشم ٭ که سرنگون چو کمانه کنند سفینهٔ من
پنجم کمانچه باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ هشیاری من زمن فسانه ٭ مانند رباب بی کمانه ٭
کماهی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کما بود که
مرقوم شد حکیم **نزاری قهستانی** نظم آورده ؎ هست با خلفش نشست چنانکه ٭ فی المثل
در جنب بوی گل گماهی ٭ هم او فرماید ؎ عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ٭ بوی کردن آنقدر تفاوت
باشد از گل تا کماهی ٭ **کمایوک** با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد
که از پارچهٔ کهنه مانند گرد بالش سازند و نان را بهمین ساخته به تنور بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند
کم با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و ملوک را
حکیم **ازرقی** در صفت ابر گفته ؎ گهی از گردش کیوان ببیند یا برزند کله ٭ گهی از گوشهٔ گردون بکیوان
برپرد کم را ٭ حکیم **انوری** راست ؎ از لحد گور تا بدوزخ نقصان ٭ راه شد طاق و طاق کم را ٭
دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شبهنگام در آنجا نگاه دارند تا در آنجا امین باشند حکیم **سنجاری**
گفته ؎ چو گرگ ظلم را کشتی بنور بازوی عدلت ٭ زانبوه شد صحرای درگاه تو چون کم را ٭ سوم

زنار باشد که امّت زردشت درمیان بندد حکیم قطران نظم نموده ؎ چو تو کمر جنگ به بندی ملکسم
کمرای بدر روبه پرسید کمر تو ؛ خسروانی گفته ؎ به طرفه گر زعشق روی آن بت ؛ به بندم بر میان
کمرای نگار ؛ کمکام بااوّل مفتوح دارویست که آنرا اصرع وافواه الطیب خوانند کم کم بااوّل و کاف هر دو
مضموم سه معنی دارد اوّل آواز کافتن نقب و صدای بود حکیم خاقانی در قسمیه فرماید ؎ بیچاره پاره
رنگی بباد سرمه درد ؛ بیابانگ زنگله بباشد کم کم نقاب ؛ هم او در حقیقت ارباب حال گوید ؎ گنج پرورده
فقر ند و کم کم شده لیک ؛ کم کم کنج سراپرده بالا شوند ؛ دوم زعفران را خوانند سوم ریگ روان را
نامند کملکان بااوّل و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطرهٔ آب
مرقوم است مولوی معنوی راست ؎ میگریزی از لیشه و زکژدمی ؛ میگریزد و کملکان از یمی
کمیچه بااوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل کمانچه باشد حکیم سوزنی
راست ؎ یکی کرباس حرمی داد کانرا ؛ ببوسد هیچ چنگی و کمیچی ؛ دوم نام جانوریست ریزه که در شب
دنباله‌اش چون آتش بدرخشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی نزاح خوانند کملی بااوّل مفتوح
و ثانی زده یافته باشد تسمیه که لبس حسن و درست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گاه چرانان
و فرومایه بپوشند و آنرا بهندی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپور فرماید ؎ در بارگاه بعد
گر کسوت کملی ؛ بتاج و تخت کند میل رای پیرگدای ؛ کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن
یاشکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قرموص خوانند حکیم انوری فرماید ؎
بی مدد عزم قاهرش هیچ نگشاد دست ؛ کوکبهٔ روزگار هیچ کمین را ؛

فصل کاف عجمی ؛ گمار بااوّل مضموم دو معنی دارد اوّل امر از گماشتن بود دوم
چیمه را خوانند گمانه بااوّل مضموم دو معنی دارد اوّل کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ تو دل را
بجز شادمانه مدار ؛ روان را بند گمانه مدار دوم نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب
چه مقدار در ست بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده ؎ ای بسکه دلم در طلب چشمهٔ توست
در بادیهٔ فکر فرو برد گمانه ؛ سیف اسفرنگی راست ؎ فلک گر عطای حساب تو کردی
بجز فیض دریا نکردی گمانه ؛ گمست بااوّل و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرومایه
که رنگش کبود و سبزی مائل معدن قریب مدینهٔ مکرمه است گویند لعل ازین گمست در گونیکه چند شراب خورند

مستی نیارد و اگر پارهٔ کمست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون در زیر بالین نهند خواب
نیکو بینند و آنرا چیست نیز خوانند **کمیز** با اول مکسور ثانی فرتا شد که بتازی بول خوانند **مولوی**
معنوی فرماید ~ بیا ای پاک مغز من بیو گلزار مغز من * برغم هر خر کاهل که مشک او کمیز من *
امیر خسرو فرماید ~ گر از برهمن و جوگی کرامتی دیدی * مبند دل که چو دین نیست اینهمه خاکست *
کمیز بر بصفوت چو آبهری نجاست * ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است * *

فصل اللام * **لمتر** با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی فربه و تنومند آمده
حکیم سوزنی گفته ~ عشق جز استکار آخر نیست * حیله سازندهٔ گلو نیست * **مولوی**
معنوی فرماید ~ فربه شد عشق و رفت لمتر * بنهاد خر و بلاغری روی * **لمس** با اول مفتوح
ثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن
لمک بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام **لمعان** با اول مفتوح ثانی زده نام ناحیتی است
از نواحی غزنین **مولانا شهابی** نظم نموده ~ پس از چند روزی که در راه راند * جنیبت
باقطاع لمعان رساند *

فصل المیم * **مماس** با اول مضموم لیستی وگو و مغاک را گویند **ممالان** با اول مکسور ثانی
زده نام پادشاهی بوده در ملک آفند باپیمان و نام لشکرش هستودان بوده **حکیم قطران** فرموده
~ برغم تو چنان شادی چو درویشی که بنواند * سر شاهان الیم مفسور هستودان ممالانش *

فصل النون * **نماز** با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده ~
پیاده شد از اسب بردش نماز * گرفتش سر شاه گردن فراز * **حکیم سوزنی** نظم نموده ~
شهی که بارگه او ست سجده گاه ملوک * همی برند بران سجده گه ملوک نماز * **نماک** با اول مفتوح
رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ~ چو سالت شد ای خواجه پنجاه و شصت * می و
جام و آرام شد بی نماک * **نمالیش** آب سراب باشد از جهت آنکه از دور چنان مینماید که آب است
نمتنک با اول مفتوح بثانی مضموم بتای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک و آنرا
کیل سرخ نیز گویند و زعرور مثلث الفحم نیز خوانند **قرلع الدین** گفته ~ جماعتی که ندانند باز
سیم از سرب * همه دروغ زن خر لیطه اند و خیره اند * بسنگ و لبسند نزدیکشان یکی سرد و کونه شبیه مگر اند

نمنج بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی نم را گویند **شمس فخری** فرماید ع بدان رسید اماو شیخ ابواسحاق
که جیب شیم ابر بود دایم از حیا پر نمنج ٭ **نمدزین** نمدی باشد که بر پشت اسب نهاده زین بر بالای آن بگذارند
و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی تکلتو خوانند **خواجه نظامی** فرماید ع سم بادپایان زخون عقیق ٭
شده با نمدزین بچون درع نیق ٭ **حکیم تراری قهستانی** گفته ع هم آنجا چشمه ساری بود خالی ٭
فگنده از نمد زیش نهالی ٭ بران روی نمد زیش نشانند ٭ گلاب از دیده بر فرقش فشانند ٭
نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد **نموک** بفتح اول
و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد **نمنش** بااول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسو نیز
گویند و شرح آن در ذیل لغت اسواز باب الف مرقوم شد **نمش** بااول مفتوح بثانی زده مکر و دغابازی
بود **حکیم فردوسی** در یوسف زلیخا منظوم ساخته ع بگرد ارحمش گوزبان دو حمش ٭ همه سحر و شوخی
همه رنگ و نمش ٭ و بااول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند **نمکری** بااول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل با دوشاب و عسل و میده بپزند و مغز بادام و گردگان و لبه و امثال آن
دران بپندازند **نمودار** سه معنی دارد اول بمعنی عربی آمده **ملا نور گیلان** نظم نموده ع در هر چه بنگری تو
نمودار بوده ٭ ای کم نموده رخ توجه بسیار بوده ٭ دوم دلیل باشد سوم مانند را گویند **نموسک** بااول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوط مرقوم است **نمیدن**
بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد **مولوی معنوی**
فرماید ع وقت مرگ و درد آن سوی نمی ٭ چونکه دولت رفت خوانی اجمی ٭ دوم چیزی نم دیده را گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ع پی رم بر گرفت آن رمیده ٭ نسیمی بر ده از چاک نمیده ٭
و بااول مضموم و یای مجهول مخفف ناامیدی بود **حکیم سنائی** راست ع ای جوانمرد نکته بشنو ٭ از عطای
خدا نمید مشو ٭ مهر شش ادریس را نداده نوید ٭ لطفش امید را نکرد نمید ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع
روی امیدت مر برکر نمید اشت کرت ٭ کمال است کابین ای فراز است ٭

فصل الهاء ٭ **هماره و همواره** بااول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را
گویند و آنرا اماره نیز خوانند سوم مخفف همواره بود **مولوی معنوی** نظم نموده ع خیر کن با خلق

بهر ایزدت ٭ یا برای راحت جان خودت ٭ تا همواره دوست بینی در نظر ٭ دولت تابه رگین ناخوش
صور ٭ کمال اسمعیل گفته ؎ مرکب اقبال تو همواره برین باد ٭ پایه قدرت زیر چرخ برین باد ٭
همال با اول مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود عصائی برزی راست ؎ صواب کرد که پیدا
نکرد هر دو جهان ٭ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ٭ وگرنه هر دو بخشیدی او بگاه عطا ٭ امید بنده
نماندی بانیه و متعال ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ مختار خلق عام خاقان آمد ٭ کار خام ام خشکت ساز
زادن همال ٭ همانند با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای
چوب نهال ورز خرو بازیگری ٭ مانند سپیدار و همانند و همای ٭ نجیب الدین جرباذقانی گفته
؎ بنگر تو برین آب روان و لب کشت ٭ با سبزی و خرمی همانند بهشت ٭ با ساقی خوب و شرابی
چو گلاب ٭ لیکن بچنین جای فرو باید شست ٭ هماور و هماوران با اول مفتوح نام ولایت
شام است و آنرا ماروارد هاماوران نیز گویند هماورد با اول مفتوح چون دو کس باهم جنگ کنند
هر کدام مر دیگر را هماورد باشند حکیم اسدی فرماید ؎ کس این پهلوان را هماورد نیست ٭ بگیتی همانند
او مرد نیست ٭ هماون با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران حکیم فردوسی گوید ؎
دو زاین یکی رنج ترین بهم ٭ که دیده بکوه هماون بهم ٭ حکیم قطران منظوم ساخته ؎ بیچاره عدو
بر تو کند سود نه چاره ٭ گر کوه هماون بتوان سود نهادن ٭ هماویز چون دو کس باهم در جنگ
بیاویزند و تلاش کنند امان مر یکدیگر را هماویز باشند حکیم نزاری قهستانی فرموده ؎
بهر غرلخره برزد که مگر نیز ٭ بیا کامد بمیدانت هم آویز ٭ هم او گوید ؎ زمانی تنگ هم آویز بودند ٭
زهمدیگر بکین خونریز بودند ٭ همتازیانه شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد همدست شریک
و متفق باشند همیاز با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است ابن یمین نظم نموده ؎
توئی که همت تو سر بدان فرو نازد ٭ که در امور جهان با فلاک بود همیاز ٭ همای آزاد نام دختر بهمن است
که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زردشت است و او را همای نیز میگفتند و داراب ازو متولد شده همیر
با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود استاد فرخی فرماید ؎ خدای حکم چنان
کرده بود کان بت را ٭ زجای بر کند آن شهریار دین پرور ٭ بران نیت که مر آنرا بمکه باز برد ٭ بکند
اینک با با همی بر دهمیر ٭ همتک رفیق و همراه را نامند در دویدن و تک زدن ابن یمین راست

ع هر یک بمال همتک قارون و بی بجمع ٭ در همبر وقتی ید بیضا نموده اند ٭ مولانا شریف منظوم ساخته ع ما و مجنون همره بادیه همتک بودیم ٭ قدحی چند و همراهی ما دور افتاده ٭ همداستان بمعنی موافق و راضی و همراز باشد منوچهر فرماید ع جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی ٭ چو آشفته کوئی و بازارگانی ٭ ندارد کسان صابری اندرون تو ٭ به بد نامی خویش همداستانی ٭ حکیم ترابی قهستانی فرماید ع روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو ٭ دست باید شست اگر همداستانی روزگار ٭ همزاد سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انسان متولد شود و هر که در دنیا داخل موجودات شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست ع ای تو محسود فلک همزاد را گشتی اسیر ٭ ای تو مسجود ملک همزاد را گشتی شکار ٭ دوم بمعنی هم سن و هم سال بود سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند همشکم با اول مفتوح و ثانی زده توامان باشد همکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پور بهای جامی گفته ع ور اعالی برین شصت تمام است ٭ فضای همکر و جولاهه دادن ٭ همکنان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور جمیع حاضران را گویند همکلخت با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بنجاء زده نوعی از پا افزار چرمی باشد در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری حافظ اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد چنانکه کسائی فرماید ع بشاهراه نیاز اندرون سفر مسگال ٭ که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت ٭ اگر خلاف کنی طبع را و هم بروی ٭ بدست او بخیل اهنیت بود همکلخت ٭ هموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا اهموار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا اهمواره هم گویند همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آنرا امیان نیز نامند و نبا فمر هم خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید ع تو باش تارک دست عشق چند روی ٭ که بار کیست بهمیان مستی اندر جام ٭ همیشک جوان بوته ایست که برگ آن همیشه سبز باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در دوا ها بکار برند که جزوی از اکثیر باشد همیدون با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد العلم عند الله ٭

فصل الهاء التحتانی هپروه با اول مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا بتازی یبروج الصنم خوانند هیکان با اول مفتوح و مضموم و بثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشعر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در انجاست مشار الیه در حسب حال فرماید
بزنهار خدایم من به یمکان ٭ نکو بنگر گرفتارم مپندار ٭ هم او گوید مرا گوئی اگر دانا و خیرے ٭
به یمکان چون نشینی خوار و بی یار و الله اعلم ٭

باب النون ٭ ٭

فصل الالف

٭ **انارکبیر** بکاف عجمی مکسور و یای معروف چوزه خشخاش را گویند و آنرا کوکنار نیز خوانند **انارمشک** نام دارو ئیست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و بهندوی ناگیسر خوانند **اناهید** با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا اناهید و ناهید و بیدخت نیز خوانند **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده **ظهیر فاریابی** بنظم ساخته
بیک سخن دهن آسمان فرو بندی ٭ بیک سخا شکم آز را بانبازی ٭ **حکیم خاقانی** فرماید دست
کفچه مکن به پیش فلک ٭ که فلک کاسه لیست خاک انباز ٭ دوم فرو ریختن و در افتادن چاه و دیوار
و امثال آن باشد **حکیم سنائی** گفته نه فلک را بکام بگذارم ٭ پنج و چار و سه را بانبارم ٭
شمس طبسی راست زمین کردار باسن گرنباشد آسمان خاکے ٭ درانبارم بسیل اشک
ازین هفت بنیانش ٭ سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در پیغولها توده
سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد شاعری در هجو حیدر کلوخ گوید
همچنین سر بنزند کز توده انبار گل ٭ چهارم بر که را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند **مولوی معنوی**
بنظم آورده مست کندم که اندرین دام است ٭ هست آن ز امد و بانباری ٭ باغ دنیا که تازه
میگردد ٭ آخر آتش بود تا انباری ٭ و با اول مکسور مخفف این بار و معین این بار است چنانچه
ملک طیفور منظوم ساخته انبار دلم بخویش ار میماند ٭ این کاوش غصه در جگر میماند ٭ این درد دلم
همچو دردهای دگر است ٭ این غم نه بغمهای دگر میماند ٭ **انباز** با اول مفتوح شریک باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید همه تو ئی و ورای همه دگر چه بود ٭ که در خیال در آرد کسی ترا انباز ٭
کمال اسمعیل فرماید خورشید نشد یار بسر بازی من ٭ بی خاست تنش بجان پردازی من ٭
از من به بهای عشق جان میخواهد ٭ دل میگوید بجز انبازی من ٭ **انبتیا** بالفتح اول و کسر ثانی و یای
معروف مورد بود از کتاب زند مرقوم شد **انباشتن** بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن که مرقوم شد

انباغ با اوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یکمرد باشند و آن زمان مر یکدیگر انباغ شوند و آنرا انباغ گویند
و بعربی ضرتین و بهندوی سوت خوانند چنانچه حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گوید ~ این قحبه که تو بر آن انباغی
هستند درو چهار هم پهلو ❊ انبرود با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را
گویند چنانچه صاحب کامل الفقر گفته ~ انبرود است مایهٔ شادی ❊ مال در قید محنت آزادی
انبره با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و هاء مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی
ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه غواصی در صفت خزان گفته ~ بر کنار جوی بینم رشته‌ها یا دام
سیب ❊ راست پنداری قطار اشتران انبره ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آبکش رقوم است
و در عربی شکنبه و روده را گویند ❊ انبسته با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی
مفتوح و هاء مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه شهریاری راست ~ چون ز خونابه‌ای بدا ست
اثر در جگرم ❊ چون انبسته همی ریزد از چشم ترم ❊ انبله با اوّل مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح ثمر هندی باشد
و آنرا بهندی انبلی خوانند چنانچه ظهیر فاریابی راست ~ گر عدو لافی زند تا پا تو هم چشمی کند ❊
عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ❊ مسعود سعد سلمان بنظم آورده ~ همچو مار در دشمنان
نفح و سیه چون برزه ❊ چون هلیله زرد شان روی ترش چون انبله ❊ انبوت فرش و بساط را
گویند و آنرا الوت نیز نامند ❊ انبودن با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
بنون خمیدن باشد چنانچه ابن یمین راست ~ باغبانی نغمهٔ می انبود ❊ گفتم ای چنگ پشت
جامه کبود ❊ چه رسید است از زمانه ترا ❊ پیر ناگشته بر شکستی زود ❊ گفت پیران شکسته در اند
در جوانی شکسته باید بود ❊ انبوذن با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوط
مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ~ بودنت در خاک باشد عاقبت ❊
همچنان در خاک بود انبوذنت ❊ انبوسه با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف باشوره
باشد ❊ انبوسیدن با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف
بمعنی پدید آمدن باشد ❊ انبوه با اوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد و آن معروف است
دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهرود که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته
~ گر بتنگ خوری بتنگ قزل کوه بخور ❊ ور باده خوری باده انبوه بخور ❊ سوم فرو ریختن خانه و دیوار باشد

وآنرا انبار نیز گویند و انبه مخفف آنست انبوئیدن با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد حکیم سنائی
فرماید ؎ بمشام آنکه گل بانبوید ❊ از میانش نشاط دل روید ❊ و هم او گوید ؎ هر که عقل ترا بانبوید
از حد بیشش همه نکهت روید ❊ انبیر با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است انبیره با اول
مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها کاهی را گویند که هنگام پوشش
بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار پخته نیز نهند تا محکم شود
انبیس با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا
جاج و جاس نیز گویند انج با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن
آمده است انجام با اول مفتوح بمعنی آخر باشد انجخ و انجغ با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم چین و شکن بود
انجخیدن با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بخا زده بمعنی جستن باشد انجرک با اول مفتوح بثانی
زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه خواجه نظامی فرماید
؎ بدشت انجرک آرام کردند ❊ بنوشانوش می و جام کردند ❊ دوم وزن کوش را گویند
و آن نوعی از ماهیان است که در دوا بکار برند انجمن با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم مجلس
و جمع باشد چنانچه بابا فغانی راست ؎ یک چراغست درین خانه که از پرتو آن ❊ هر کجا می نگرم
انجمنی ساخته اند ❊ انجوخ با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه شمس فخری راست
؎ سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز ❊ شنید عقل و بدو گفت هان نکوای شوخ ❊ که تخت شاه جهانست
و چهره اش شادان ❊ گرفته روی تو از غایت کرا انجوخ ❊ دوم آب دهن باشد و آنرا الف و تفو هم گویند
سوم عود را خوانند انجیدن با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آن را
بتازی حجامت خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ دوای درد او انجیدن گوش ❊ دم الاخوین
خون سیاوش ❊ دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد خواجه نظامی منظوم ساخته ؎ زمین خسته
از خون انجیدگان ❊ هوا بسته از راه رنجیدگان ❊ سوم بمعنی کشیدن آمده انجیر و انجیره با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه شرف شفروه فرموده ؎

درتست صد هزارم دل گم شده ٭ هیچو کارش با درانجیره ٭ دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابوالعلای شوشتری
گفته ؎ ای کیر من ای کیر تو انجیره داری ٭ سرگین خوری و بی کنی و باک نداری ٭ حکیم سنائی
راست ؎ هرکه شد کون پرست انجیره ٭ گوز باید بهمید از انجیره ٭ **انجیروان** سوراخ کردن
وانجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند واین لغت از
قصیده الیست که مولانای سنائی گفته مصرع توی انجیر در میانه روان ٭ و بزبان یونانی انجیر
حبشی را گویند وانجیره نام چشمه بود در چهار فرسخی شند بر سر راه خراسان واقع است **اند** بااول مفتوح
سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نود و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیف و بضع گویند
کمال اسمعیل فرماید ؎ مپسند کس بعهد تو باحسن طغر بود ٭ گردون که قصد نکهت من آند بار کرد ٭ هم او
گوید ؎ بکام فکر پیموده ام جناب ترا ٭ باند کام زنهای آسمان پیش است ٭ دوم نام درختی است
که آنرا اهک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و در هندی ملهٹی گویند و در ادات الفضلا
بدیعی نقل نموده شده سوم سخن گفتن بود بشک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **انداد**
بااول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاه گل و گلابه بود بر دیوار وغیره کمال اسمعیل فرماید ؎
بچون دیده همی سسد حسود تو در جاه ٭ بدان هوس که گلی سازد آفتاب انداد ٭ و انداالشکر کشتی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ؎ بسمع رضا مشنو ایذای کس
چو گفتند بازی بغورش برس ٭ سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رؤیای صالحه
چنانچه اوستاد رودکی راست ؎ باند انمود تند خشنور را ٭ بدید آن سراپا همه نور را ٭ و بتازی
شبنم را خوانند **اندر** چه اندیشه را گویند **انداره** بااول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید ؎ بسکه تلخ آمد ترا گفتار من ٭ خواب میگیرد ترا اندار من ٭ و بااول
مکسور در عربی بمعنی انداختن آمده **انداز** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید ؎ جاودان شاد زبادان فلک کام روان ٭ لشکرش معبد و مملکتش
بی انداز ٭ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندانه** بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه خواجه نظامی فرماید
؎ بر دشاه را باده و شهد کلید ٭ کز اندازه خویشتن در تو دید ٭ هم او فرماید ؎ چو اندازه خشم

خویش کرده بر آهوی صید آهوی پیش کرده ۞ دوم پیمانهٔ هر چیز را نامند اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست ؎ چون سخن را نظر از لطف تو اندام
گرفت ۞ بعدم باز رود خصم تو اندام اندام ۞ از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول استفاده
میگردد سوم ادب و روش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ سر کوته باندام کند بندگی
تو ۞ آرند بدان سر سلطانی بشش اندام ۞ چهارم فضای خانه را گویند انداو و اندایه دو معنی
دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بیندایند و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
؎ نامچه اندودهم کس را بدروغ ۞ خواست از من غاریه اندایه گیر ۞ دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بچهار زده و سین موقوف پشت پناه باشد اندخسیدن
مصدر آنست اندخواه شخصی یا جائی را گویند که بدان التجا گیرند و تکیه بر آن کنند پناه و پشتیوان و جای
استوار و حصار نیز گویند انداب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کوتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید ؎ ز غزنین سوی انداب آمدم ۞ ز راه کشش
اندر شتاب آمدم ۞ اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخوراند با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده ؎ اگر نسیمش اندرخورند بودی جای ۞ جنانش
مجلس بعیدی الشهر فساد روان ۞ اندرز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت
آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ؎ همه اندرز من بتو اینست ۞ که تو طفلی و خانه رنگین است ۞ حکیم
خاقانی گفته ؎ مرا طبیب دل اندرز گونه کرد دست ۞ که زین سواد بکش از حوادث سودا ۞ دوم
بمعنی کادره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شکم گاو
پیدا شود و بیشترش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند
اندروا و اندرواز و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد
چنانچه کمال اسمعیل نظم آورده ؎ ای ولا از سر موی تو دلم اندرواست ۞ یکسر موی ترا هر دو جهان
نیم بهاست ۞ حکیم قطران فرموده ؎ گر بمهر نگرد اندر زمانی رای را ۞ گویدا از غم زهد شب جای تو
اندروای او ۞ دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته ؎ تا زمین را
سکون نخواهد بود ۞ چرخ بود و سپهر اندروای ۞ سوم حاجت و مراد بود و آنرا اندرواه و اندرواز نیز گویند

اندروب بااوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف **اندوب** بااوّل مضموم **اندوج** هم بااوّل مفتوح
نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و بر خارش بود و آنرا بربون اندوب
نیز گویند و بتازی قوبا و بهندوی داد خوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ؎ نظاره کی بود
در پیش محبوب ٭ که واری در همه اندام اندوب ٭ **اندریمان** بااوّل مفتوح بثانی زده نام یکی
از مبارزان تورانست که در جنگ دوازده رخ از دست سرکین کشته شد **اندمه** بااوّل مفتوح
بثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده ؎ بهترین یاران تر دیکان همه ٭
نزد او دارند دائم اندمه ٭ **اندو** بااوّل مضموم بمعنی اندرون باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎
از آن جایگه شد باندوی شهر ٭ که بردارد از روی شادیش بهر ٭ **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم
آوردن بود و آنرا الفختن والفخدن والفخیدن نیز گویند **اندیدن** بااوّل مفتوح بثانی زده
سخنی باشد که از روی شک گویند **انکوتن** بفتح اوّل و سکون ثانی وضم کاف عجمی و واو معروف
و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب زند مرقوم شد **اندیک** بااوّل مفتوح بثانی زده
و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی بود که و باشد که آمده **رشید الدین وطواط** فرماید
هر چند که بودیم ز هجران تو غمگین ٭ اندیک ز هجران تو شادیم دگر بار ٭ **حکیم قطران** فرماید ؎ گر یار
نداند قدر خطر تو شاید ٭ اندیک فلک داد ندقدر و خطر تو ٭ دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود **اثیر الدین
اخسیکتی** نظم نموده ؎ با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم ٭ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی ٭
انر بااوّل و ثانی مفتوح بد و زشت را گویند **مولانا محتشم** گفته ؎ تو در کشت با چهره گل انار ای
زیبی عاشقان از کله ٭ **انروب** باندروب و اندوج و بربون مترادف است **انرزه** بااوّل
مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و رای مضموم یا زهر را گویند **انژه** بااوّل مفتوح بثانی زده
و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام غله ایست که آنرا الشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند
انفت بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید ؎ هر آینه انفت
کرده باشد از دانش ٭ کسی که خر ببازی تو باشدش مفخر ٭ و در عربی ننگ و عار بود **انفست**
بااوّل مفتوح بثانی زده و فای مفتوح تنیده عنکبوت باشد **شمس فخری** گفته ؎ شهنشاهی
که خط شمس گردون ٭ بود بر طاق ایوان وی انفست ٭ **انک** بااوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اول محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد
و آن را کنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **اشتونتن** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم تاء فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی دانستن باشد
از کتاب زند مرقوم شد **انگاردن و انگاریدن و انگاشتن** تصور نمودن و گمان بردن
باشد **مولوی معنوی** فرماید ع زشت باید دید و انگارید خوب * زهر باید خورد و انگارید قند *
انگارده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و راء موقوف و دال مفتوح افسانه باشد *
حکیم سنائی فرماید ع بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق * گفتم ای عشوه فروشنده انگارده خر *
انگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و راء مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم قسم دفتر
حساب بود **لبیبی** نظم نموده ع زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از هول * بنشین و بنه اندر
ده و انگاره بنه پیش * سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انگاره میکند مراد آن باشد
که سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگیزه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مضموم بزاء منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزاء عجمی آهنی باشد سرکج که بدان
پیل را برانند و نگاه دارند و هر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجک نیز گویند و بهندوی کجناک خوانند
حکیم خاقانی فرماید ع پیل مستم مغزم از انگیزه باشوبند از آنکه * گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم *
ابوالفرج رونی فرموده ع چو طور است پیل و موتهی جهاوت * بدستش عصا انکز ما نیکژ *
انگاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزار پیشه وران را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ع او کمند انداخت ما را او کشید * ما بدست صانع انگاز آمدیم * هم او گوید ع کرم در انگاز
که کرم کار * صعب نو دارد انگاز تو * **انگامه** با اول مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید
ع انگامه بست کرم ز شکر عواطفت * هر کوی و برزنی که من آنجا فرا رسم * **انگدان** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است **اوستاد فلکی شروانی**
گفته ع تا بمذاق انس و جان ندهد نادرد * جان نکهت گل ز انگدان لذت امله * دوم نسناس را
گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آن را دلو مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی
کاسان که بانگدان اشتهار دارد **انگر و انگژه** با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم در لغت

اوّل و بای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انگدان است و آنرا انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندی هینگ خوانند **خواجه نظامی** نظم نموده ع خواجهٔ چین چو مشک بار کند * مشک را زانگزه حصار کند * **حکیم انوری** فرماید ع بنده را شاگرد خوارزمیست شیطان هیکلی * کاینچنان هیکل نه در کوه و در هامون کنند * یکدم از خالی نبود حلقش که زهرش باد و مار * راست چون هیچ نبود کش انگزه کون کنند * **انگژه** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد اوّل جائی را گویند که شب هنگام گوسفندان را در آنجا نگاه دارند دوم خسته میوه را نامند **انگشت** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اوّل معروفست اشارت بانگشت نامند و بهندی کوئله گویند دوم خستهٔ میوها باشد **انگشتال** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بشین زده و تاء فوقانی بیمار و مریض را گویند **ابو العباس** گفته ع زخان و مان مرانیست افتادم * بماندم اینجا بحال تر ز انگشتال * **انگشتو** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که ریزه کرده با روغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و خیگالی نیز گویند **انگشتوا** با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور بشین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که بر اخگر پزند **انگشته** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور بشین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح بذرگر را گویند که بی‌مایه و ثروت بود و خدام و توابع بسیار داشته باشد **انگل** و انگله و **انگول** و **انگیل** و **انگیله** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل حلقه باشد از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذارند تا بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ع آجزای ذات تو چو سهم وست بر زده * گوئی که بر صفای قبا گوی انگل است * **مسعود سعد سلمان** منظوم ساخته ع ای دیده جیب دبدر گردن آن سیمتن * دستها افگنده در سیم چو گوی و انگله * **ظهیر فاریابی** گفته ع چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا * مشتری بر لیسه زلف و بر گشاده انگله * و در بعضی محل از شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ع هر آن انگیله زرین که چرخ از اختران سازد * لباس عمر او را بر گریبان زنان زیبد * دوم کسی را گویند که عجب او مکروه طبیعت باشد و در اخلاق نهایت سلامتی و آرام نماید **تحسینی** نظم نموده ع دل الغم گفت که انگل شود ا

غم دلم را دستداری میکند ٭ **شرف شفروه** فرماید ع ای هجر گران انگله وقت سفر تست ٭
وی مهر زبمیت شده وقت ظفر تست ٭ **انگلیون** با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند **حکیم سنائی** فرماید
ع بادم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان ٭ بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند ٭ **مولوی**
معنوی فرماید ع او بیان میکرد با ایشان براز ٭ سر انگلیون و زنار و نماز ٭ دوم نام کتابی است
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چینستان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و در آن ثبت نموده بود **امیر معزی** فرموده ع بلطف ار کنند
صورت بسان نقش چینستان ٭ بنقش برکشد جدول بسان مصحف انگلیون ٭ **رشید وطواط**
گفته ع ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب ٭ صحیفه های چمن شد چو مصحف انگلیون ٭ در هر جا که با نام
حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده او از ان انجیل است و در هر مقام که نقش و نگار
و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از آن کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ
نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در و ظاهر باشد **سید ذوالفقار شروانی**
منظوم ساخته ع خسروا منکه بمدح تو نگار سخنم ٭ رشک ارتنگ شد و کارگه انگلیون ٭ کسی با تو
بر رسمیت مستقیم بود ٭ خمیده قامت و برگشته باد چون گردون ٭ **انگیختن** با اول مفتوح بثانی زده
وکاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برسورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و برکشیدن بود
شیخ سعدی شیرازی فرماید ع تولای مردان آن پاک بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم ٭
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی
از فرهنگها نوشته که گاوزبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
اول بمعنی خوش و خرم شاد آمده چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ع بدو گفت پیرانکه ای شهریار ٭ انوشه زی
تا بود روزگار ٭ و **حکیم اسدی** گفته ع انوشه کسی کو نکو نام برد ٭ چو زینجا بشد نام نیکو ببرد ٭
دوم شراب را گویند چنانچه **منوچهری** منظوم ساخته ع انوشه خور طرب کن جاودان زی ٭ درم ده
دوست چون دشمن برافکن ٭ سوم نام عمه شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند **خواجه**
نظامی راست ع انوشه منش باد دارای دهر ٭ ز نوش جهان باد بسیار بهر ٭ **انوشیدن** با اول …

مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول وهمزه مکسور و یای معروف ناله وزاری ونوحه کردن بود **انیران** با اول
مفتوح وثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار کلم بدست اوست و تدبیر امور ومصالح
که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز
جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و وام دادن **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خجسته همیشه انیران تو
بشادی جوانان پیران تو ✽ **زرتشت بهرام** گفته ؎ سفندارمذ ماه رفته تمام ✽ بروزی که خوانی
انیر انش نام ✽ درین روز زرتشت پاکیزه دین ✽ در آمد سوی حد ایران زمین ✽ **انیژان** با اول
وثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام داروئیست که آنرا لوبی مادران نیز خوانند **انیسان**
وانیسون با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری**
راست ؎ نه در جودش بود در سر یکی ✽ نه در قولش بود هرگز انیسان ✽ **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید
؎ درد تو که پیوسته انیس دل ماست ✽ ای یار انیس انتو انیسون نزود ✽ و بزبان یونانی انیسون
زبان رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل باء ✽ بین با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی خرمن را نیز نامند
و بنون باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در وان مغز کی باشد
و مردم نخورند و آنرا عرب نیز نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم
سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی است و قفحه خوانند و جمع آن قفاع است **نباغ** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول تار ریسمان خام و پنجه و لخا **مولوی معنوی** فرماید ؎ حله بافان باغ می بافند ✽ حله ها و پدید نیست
بباغ ✽ **حکیم سوزنی** گفته ؎ از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت جهود ✽ بی دوک پنبه کرد اخیم را
نباغ کرد ✽ دوم نو ایسته یعنی دبیر را گویند **منصور شیرازی** گوید ؎ خمیر بود آن بلبلی که کاربان
زیش او بود ابکم زبان پیر نباغ ✽ سوم چون دو زن در حبالهٔ یکمرد باشند آنزنان هر یکدیگر را نباغ
شوند و انرا انباغ و نباغج نیز گویند **نبانج** با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر نباغ است
که هر دو هم شوند و آنرا انباغ نیز گویند و بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته
؎ بود همیشه بده سال نبانج زن من ✽ که خدا کی حلیه خویش اگر بانو ✽ **نباد** با اول مفتوح
و نیل را گویند **نبد** با اول مفتوح وثانی زده نسبت معنی دارد اول نمرود دوم فاحشهٔ معصوبه را گویند و آنرا اتباری

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند بابا فغانی گفته
ما نخل خرد از تن پیوند شکستیم • آشوب جنون بند شد و بند شکستیم • چهارم پیکر آهن بود که جهت
استحکام بر صندوق و تخته در کشتی و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید طبع را هل
تا کند از طبع کین • عقل بر نقش است بند آهنین • پنجم قفل را نامند استاد فرموده امان
در زمانش بجائی رسید که منسوخ شد رسم بند و کلید • حکیم اسدی راست یکی بند بر حالم آمد پدید
که داری بدریای بی بن کلید • ششم مکر و حیله باشد استاد رودکی گفته همه بسیل و بند است
بازگشتن او • شربکیه نوش آمیغ است و روی زراندود • حکیم فردوسی فرماید ز بس بند و
سوگند ایمان تو • همی بگذرم من ز پیمان تو • هفتم غم و غصه باشد هم او فرماید چنین تا لب
خیر بند • همه لب پر از یاد و دل پر ز بند • هشتم گره و عقده را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده
ای قلمت بند و در کار گشاده • رای تو را دست اختیار گشاده • نهم سدی باشد که در پیش آب
بنبدند مولوی معنوی فرماید گو در بسته کنند منع زسقتاد بلا • چونکه این سیل بلا آمده بند
گذشت • دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم یا فلانی در بند آزار است مثال
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس • در بند آن مباش که نشنید یا شنید • خواجه آصفی راست
نجات خود نخواهم آصفی تا یار میخواهد • اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم • یازدهم کمربند و میان بند
بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده زکلک در دست تو در دست باکه دین زنخیست •
جگر شکافت چو تیغ دگهرنگار چو بند • دوازدهم بند جامه باشد یکتهی و بند دارد شاه خسرو نظم آورده
زنهار که آن بند قبا چست نبندی • کز نازکیش بخته براندامم برآید • سیزدهم ریسمان و طناب را
گویند مولوی معنوی نظم آورده باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من • باز ببرید بند اشتر
کین دار من • چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند • پانزدهم گره و
در هم را خوانند • شانزدهم حیله و فن کشتی گری باشد • هفدهم جفت گاوی را نامند که جهت زراعت
دارند • هیجدهم طومار کاغذ است • نوزدهم گرفتن پرده باشد از نغمه دار الحرب و آنرا بندی
نیز گویند • بیستم جمع بند ماررا خوانند مانند شمشیر و بند کارد و نشان و امثالهم • بیست و یکم بکسر اول و کسر ثانی
و فتح بای فوقانی دختر را گویند از کتاب زند مرقوم شد • بندار • با اول مضموم بثانی زده کیند

دتحمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد ❊ جز علی آنجو نبود که چون
بند از نیست ❊ بند خسک با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم چهره باشد بندرز با اول مفتوح و ثانی
زده و دال مفتوح برار زده و زای منقوطه چوال و مزد را گویند بندروغ با اول مضموم و ثانی زده و دال
موقوف و رای مضموم بندی باشد که در پیش آب بچوب و گاه بندند تا آب بند راعت روان شود
اوستاد رودکی نظم ساخته ۵ آب اگرچه کمتر ک برو کنند ❊ بند روغ از سست باشد افگنند ❊
بند شهریار با اول مفتوح و ثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهر فرماید ۵ بر بند عندلیب زند
بند شهریار ❊ بر سر و رند آفت زند تخت اردشیر ❊ بندمه و بندیمه با اول مفتوح تکمه باشد که در گریبان
نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند بنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام
میوه ایست جنگلی بیشتر در کوهها شود و آنرا این نیز گویند دوم نوعی از قماشش را نامند که زمین آن اطلس و بر آن
گلهای زربفت بود مولانا نامی ظهوری فرماید ۵ زخامه جامه عشق تو اطلسی گردد ❊ ز نیل
داغ بنک پوشش کند مارا ❊ و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معرنیه باشد یعنی درخت گز
دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان
نمانده بنکه و بنکا با اول مضموم جای را گویند که زر و رخت آنجا بنهند بنکران با اول مضموم و ثانی زده
و کاف مفتوح سر بخی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا انبکران نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ۵ وار ثانم را سلام من بگو ❊ این وصیت را بگویم موبمو ❊ تا ز بسیاری آنرا بشکنند ❊ بنکرانی
پیش آن مهمان نهند ❊ بنگره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات مید محل حققن
کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند و بهندوی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ۵ تخته
خوش ای پسر چرخ و روز و شب ❊ همواره میکند بنا لیت بنگره ❊ و با اول مکسور لیمانی را گویند
که حین لستن بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنلاد و بنوره با اول مضموم و ثانی زده
و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بمعنی بنای
دیوار عمارت آمده کلامی اصفهانی گفته ۵ یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود ❊ بنای عمر عدو را
چو بد نبود میلاد ❊ بدیع سیفی گوید ۵ تو صدر آن سرا زمینی که باشد ❊ ز فضلش سقف از دانش
ستوره ❊ بنگشتن با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نلجادیده فرو بردن باشد و آنرا

ازار

او باریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند **پتلک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوهٔ است
ریزه نیز که مغز کی داشته باشد و آنرا انجوره و لوکالک نیز گویند **پنوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
ماش و مونگ باشد **پنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه درخت و آسیب خانه نهاده
ظهیر فاریابی گفته ـ خضر فیضی که بتوفیق محمد لیستی ؛ بنه بر تارک گنبد خضرا دارد ؛ مولوی معنوی
فرماید ـ یک جمله و دیگر بنه خواب بسوزیم ؛ زیرا که چنین دولت بیدار در آمد ؛ **خواجه حسین ثنائی**
گفته ـ ای خضر زاد رهی تا بخراسان بروم ؛ بنه آتش نزنم همچو خراسان بروم ؛ دوم بمعنی بیخ
و بنیاد آمده **حکیم ناصر خسرو** فرموده ـ از نام بد ار همی ترسی ؛ با یار بد از بنه مپیوندید ؛ **پنیچه** با اول
مضموم جهی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ـ نخلم آخر پنیچه خواهد بست ؛
زخمم بدل دریچه خواهد بست ؛ داغ تو که خنده بر سر هم رفت ؛ بر سینهٔ من پنیچه خواهد بست ؛ **پنیره**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ـ
در مدح پاک آن نکنم کهنه تن پنیره ؛ زان تا که ناید مم که بود کهنه پیرهن ؛ دوم بمعنی نیز آمده حکیم
قطران نظم نموده ـ اگر باز آیدم دلبر نبیند لشیم پنیر از دل ؛ دگر باز آیدم جانان نبیند لشیم پنیر
از جان ؛ سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ـ اسیران از خواسته چند چیز ؛ فرستاد نزدیک
خسرو پنیز ؛ **پنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کژ را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است

فصل بای عجمی ؛ **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد
کمال اسمعیل نظم نموده ـ با اکابر بمجلس خلوت ؛ گفتگوئی پنام میخواهم ؛ دوم تعویذ بود که بجهت
دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچهٔ جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشهٔ آن
دو بند بندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و باژ زند آنرا بر روی خود به بندند **زرتشت بهرام** گفته
ـ نشد بر تخت زرار دی و نداف ؛ پنام و برزخ گشتنش چو ناف ؛ **پناتک** با اول و جام جمع باشد
پنبه زر و پنبه زن و پنبه زن حلاج و ندافت را گویند **حکیم تاری قهستانی** نظم آورده ـ
پنبه زری فاش کرد یک تمنا ز سر عشق ؛ در همه عالم فتاد سوز از آن مسئله ؛ هم او گوید ـ سر انا الحق
در سر پنبه زن ؛ لایق حلاج بود مرتبهٔ داء عشق ؛ **پنجنگشت** دو معنی دارد اول بنا تیست که در جهت آن
در کنار رود خانها دیده و ورق و برق سهمانه بود و آنرا بتازی دو خمسه اوراق و ورد اصابع گویند صفت آن

صاحب تشبیهات بدیعی نوشته یوسفی طبیب نظم نموده ــ کند چون درد پنجنگشت رانان ۞ بزیر خود
کند کم شهوتش را ۞ وگر مرد وشش کند در زیر خود وعده ۞ با انگیزد زور و توشش را ۞ دوم نام معجونیست
مرکب از پنجه و پنجاره ۞ خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع سیفی
نظم نموده ــ از سپهر تو هر دولت صد پاره ۞ سیاره ترم ز پنجه پنجاره ۞ پنجه دزدیده خمسه مسترقه را گویند
پنجه گربه بید مشک را گویند پنجبوده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد و آن
معروف است دوم غلیواز را گویند و آنرا زغن و غلیواج و خاد نیز خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی در این بیت
نظم نموده ــ داد یک ارزای او دست ستم بند کرد ۞ زانکه همه رای او حکمت یابت و پند ۞ گر زنده بند او
بند و دهد داد یک ۞ جوزه زین برکند شهپر بازو هی هند ۞ و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت
رشتن و جهت آن گلوله ساخته باشند و آنرا پیچش و پیچک و پندک و غنده و پاغنده و گاله نیز خوانند
و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته ــ بند و پیچ جای
آن کشته مفاجا ۞ هرگز بخوم آنخ و برجایه طبیب فتح ۞ پنجاهه مدت اعتکاف انصاری باشد چنانچه
چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده ــ پس از چندین چله در عهد سی سال ۞
روم پنجاهه گیرم آشکارا ۞ پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی و هم
در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند حکیم سنائی فرماید ــ هرکه دزدی کند از این
گفتار ۞ پنج پایه است و دست کج رفتار ۞ دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه از دقائق
فیروزشاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شد ــ دلی باشد ز عقل با کفایت ۞ بسنجد سر بد
از پنج پایت ۞ پنجک بندک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و غنده و پند و پنده و پندش و پندک و گاله نیز خوانند
حکیم روحانی فرماید ــ یکی از ایشان پیچک ستان و پنبه فروش ۞ که ریش گاو ... است نام او ابو عنوان
پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج چیز است بجهت تقویت دل بغایت مفید است و معرب آن
فنج نوش است و اکنون معجون فنجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید ــ در چارسوی فقر در آن شاه
راه ذوق ۞ دل را به پنجنوش سلامت کنی دوا ۞ پنجه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از رقص و بازی باشد
که جمعی دست بهم را گرفته برقصند و بعربی آنرا ابنیره نیز خوانند و معرب آن فنزج است پنجک با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل خوشهٔ خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت بام که آنرا
بتازی صبح خوانند یعنی از کتاب زند مرقوم شد و با اوّل مکسور پوشیده نماند که شبانروزی بهزار
قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را یک پیگ گویند و کاسه باشد مشبه بلادنیه که در تهٔ آن سوراخی تنگ کنند
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و در مقسم آب نهند و آنرا اسکان گویند و طشت و سبو نیز خوانند
و معرب آن فنجانست حکیم سنائی گفته ـ از جهانی چه بایدت باد زان ۞ که بپیکان تو انقش همی روان
و بطریق عموم هر کاسه را پیکان خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید ـ تو بهم گر آسیا سلطان فقیر شده
سه گرفت و خلق پیکان می زنند ۞ رضی الدین نیشاپوری فرماید ـ حاصل از چشم عدو و همتوا شعار
من است ۞ جمله آبی که درین نیلی پیکان دیدم ۞ پندار با اوّل مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود شاعر
فرموده ـ چون لبسی کار است باهر کس ترا ۞ هر کسی را هست پندار دگر ۞ پندش بمعنی پنجک و پیدا است
پنزه با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
و معرب آن فنزج است پیند شند با اوّل مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب زند مرقوم شد
پنه بفتح اوّل و ثانی مختصر پناه باشد امیر خسرو فرماید ـ از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید ۞ که سر من
پنه از سایهٔ یزدان دارد ۞ پنیرک با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الرأس رسد بشگفد و آنرا توله و نان کلاغ نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی راست
ـ ذابل خبر دعا بر العالی ۞ تلافیش مشکل بود از پنیرک ۞ و بتازی خبازی میخوانند

فصل تاء فوقانی ۞ تن آسان آسوده را گویند استاد فرخی نظم نموده ـ از کف او
حیان هراسد بخل ۞ که تن آسان و تندرست از تب ۞ تناور با اوّل مفتوح خداوند تنه و فربه را گویند
شیخ سعدی فرماید ـ چو بینی که تناور شود بنجه بسال ۞ به پنجر ز بالاش بر شود تعلیق ۞ ۞
تنبک با اوّل مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرها برای نواختن
داشته باشند و در هنگام بازی و رقاصی بنوازند ملا مقصود خرده درینجا گفته ـ می نشاید
محکی و بلبانی هر شب ۞ آنکه هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک ۞ دوم جناح زین باشد تنبل با اوّل و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا امثل نیز گویند و با اوّل مضموم مکر و حیله و جادوی باشد کمال اسمعیل فرماید

~ در کنج خانه پشت بدیوار داشتن ٭ بر خشک زاهدیست که ازرق تنبل است ٭ **منوچهر** گفته ~
بخت بی تقصیر و صحبت روز بی مکر و غم ٭ دهر بی تلبیس تنبل چرخ بی نیرنگ رنگ ٭ **تنبلیت** با تای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار اندک بود که بر زیر بار بزرگ به بندند
و آنرا املیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است **تنبوک** با اول مفتوح بثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا الیزم نیز گویند **ابو الفرج رونی** راست ~ کمان
رستم و دستان بسختی ٭ کم از تنبوک ترم شهریار است ٭ **خواجه عمید لویکی** گفته ~ در کمان چرخ پیش تلکبت
مریخ را ٭ هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده ٭ اما امیر خسرو تنبول را بمعنی الیزم بنظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوم جناح زین را گویند **تنبول** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول برگ سبز باشد مقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان اکابر و افاضل
و اهالی بخورند و آنرا تانبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** منظوم ساخته ~ برگ تنبول
خاص هندستان ٭ پوره آمد نصیب ترکستان ٭ **امیر خسرو** فرماید ~ کسی کز تو خورد تنبول امید ٭
کنند بخشش ذخیره برگ جاوید ٭ دوم کمان الیزم را گویند هم او فرماید ~ زهی کیلی ملک فرمان ده گول
که بر عنقا زند پیکان تنبول ٭ **ابو الفرج رونی** راست ~ کمان رستم و دستان بسختی ٭ کم از تنبول
نرم شهریار است ٭ سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبول اشتهار دارد **تنبه** با اول مفتوح چوب
گنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ~
ز کفش سوم آن روبهای منکر ٭ ستنبه گشته هر یک تنبهٔ در ٭ **تنباک** با اول مفتوح نام بادشاهی بود
و نیز نام مردی **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی در هم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند **تند** با اول مضموم پنج معنی دارد
اول تندرفتار تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد **اوستاد** گفته ~
روانه شده لشکر بیشمار ٭ همه صفدر و تند لشکر گذار ٭ **ضمیری** راست ~ دست برد شست ضمیری بدعا
تند شدی ٭ این گره در دل آن تیر گرفتار بماند ٭ سوم دلیر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ~ یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ٭ مسجدی بد بر کنار شهر ری ٭ هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم ٭ کای نه فرزندش شدی
این شب یتیم ٭ بسکه اندر وی عجیب و غول رفت ٭ صبحدم چون اختران در گور رفت ٭ هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم ٭ کان رسد باشد عدوی جان و جسم ٭ وان دگر گفتی که پایند تند ٭ اندران مهمان کشان با تیغ کند ٭ هم و ما بد

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و طلب نمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیو را
که باد را بطلبید ـ بانگ زد آن تند کای باد صبا ٭ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ٭ چهارم سر کوه بود و آنرا
چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم **فردوسی** فرماید ـ تو با شاه بر شو بیالای تند ٭ ز میران لشکر مشو بیخ کند
پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده **اوستاد فرخی** فرموده ـ که شکار فرود آورد بر دمان و او را ز کوه تند
پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ٭ **شاعر** منظوم ساخته ـ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ٭ که آرند بس دیده کشتی
ستوه ٭ **پور بهای جامی** بمعنی بلندی نظم نموده ـ جسم او سخت تنگ خویش بر ٭ تند پیشانی
چو خانهٔ خر ٭ **تندبور** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با مضموم و واو مجهول اسب تیز باشد
تندر و تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
اوستاد فرخی در صفت اسپ گفته ـ بر رفتن چو تیری چو فرمان سلطان ٭ بخوردن زخوشی
چو عیش تو نگر ٭ نه چرخ است اجرای او چون ستاره ٭ نه ابر است داوای او همچو تندر ٭ **شرف شفروه**
در صفت اسپ نظم نموده ـ اسپ است رود خیز سبک پوی تیز تاز ٭ کز تو به در شتاب بگرد باد صرصر است
از بانگ او چو بازان زهره همی چکد ٭ زیرا که خود چو برق سهیلش چو تندر است ٭ **حکیم قطران** گفته ـ
بر وز کوشش با نکش بکوش گردان در ٭ بود بهول چو تندر بعقل چون سیماب ٭ **منوچهری** منظوم ساخته
ـ خروشی برکشیدی تند و تندور ٭ که موی مردمی کردی چو سوزن ٭ فرو باریدی بارانی ز گردون
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ٭ **تندس و تندسه و تندیس و تندیسه** با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه وس بمعنی مانند آمده **اوستاد
فرخی** در صفت عمارت بنظم آورده ـ فرخ دکاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ٭ هزار گونه در و شکل تندس
دلبر ٭ **معروفی** راست ـ بیار است آنرا به همگران ٭ باشکال تندیسهٔ بیکران ٭ **تندو** با اول
مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جولاه و جوله و جولهه و کرونیه و کرتنه و دیوپا نیز خوانند
شمس فخری راست ـ شها عنقای قاف و فتح و نصرت ٭ بود بر طاق ایوان تو تندو ٭
تندخوند با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمده **شمس فخری** راست ـ از مهر ضیا
همه گشتند تار و مار ٭ وز تندباد قهر اجل حیله تندخوند ٭ **تنده** با اول مضموم غنچه مانندی بود که
از درخت لرزند و برگ از میان آن بر آید و سر بر زند تنده را تندیدن گویند **تنستنه** با اول و ثانی مفتوح

بافته عنکبوت باشد عمید لوبکی راست ؎ همه سراچه و خرگه اوج مه بدشید ۞ کنون حضیض نشین شد
چو سایه در بن چاه ۞ فراشش بوقلمون شد یکی پلاس درست ۞ تتق تنسته آن عنکبوت تک جولاه ۞
تنسنج با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم بجا زده چیزیرا گویند که لب بادره و سبیل مانند بود در غایت لطافت بیت
ابن یمین نظم نموده ؎ دل سوال یکلحظ مکیدا ازان فرخ خشش ۞ از لب شیرین نیامد جز
تلخ یا تخشش ۞ گاه تهم کین نماید وقت صلح آید بجنگ ۞ دور بادا چشم بد زان شیوهای تنسنجش ۞
و معرب آن تنسوق بود ۞ تنک بفتح اول سکون ثانی زرها ایلان چند از کتاب ثبت شده ۞ **تنکار** با اول مفتوح ثانی زده
دارویی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا باهم پیوند کنند و آنرا اکفلیز نیز خوانند و بهندی سهاگه گویند
تنگ با اول مفتوح هشت معنی دارد اول حروف است دوم یک بیکبار باشد **حکیم انوری** فرماید ؎
منصب مطلب که سر کجا هست ۞ هر چه وارفتن ره وتنگ است ۞ سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران
اظهار صنعت بران کنند عموما و انگار نامه مانی را خوانند خصوصا و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند **مولوی**
معنوی فرماید ؎ دران ختن که دو روتنگ هست صورت نیست ۞ بگو فلان چه کس است و فلانه را
چه شده است ۞ **مختاری** راست ؎ گرفت آن ارج آن قیمت ز سحر تو ۞ که چرخ از خامه
مانی و چوب ارژنده آذر ۞ چهارم نواری یاد والی بود که زین بپشت اسپان دیابالان برپشت باربردان
محکم و مضبوط سازند **حکیم سوزنی** راست ؎ زیر و زبر شود خصم تو ور نبود ۞ زینت چو بسته شد
تنگ و زبر تنگ ۞ پنجم دره کوه را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** گوید ؎ عقاب تیر چو چین گشاده گردد
پر ۞ سرشنیا و سینه بود و تحفه آهو تنگی ۞ **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ؎ ز نیم سکزن جیل آمو
در جهان خراب ۞ بگوی سار و آهو گیرند گوشه تنگ ۞ ششم بمعنی قریب و نزدیک است **خواجه نظامی**
فرماید ؎ در آورد لشکر بیکبار تنگ ۞ بر افراشته یک بیک سار چنگ ۞ **حکیم فردوسی** بقید نظم نموده
؎ چو دستان سار اندر آمد به تنگ ۞ پیاده شد از بی همه بیدرنگ ۞ هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق بنظم آورده ؎ مهر نام دل گرچه از تنگ نیست ۞ که این جنس در ملک ما
تنگ نیست ۞ هشتم بمعنی ستوه بود **قراری گیلانی** گفته ؎ تنگ آمده ام ز خون دل خوردن
خویش ۞ من پیر چو ان دوست شدم دشمن خویش ۞ کشتم خود را و چون خود افگندم ۞ از غایت دوستی خویش
در گردن خویش ۞ نهم نام ولایت است از ملک بدخشان قریب بدره که آنهم ولایت است از آن ممالک

که مردم تنگ دیده بخوبصورتی اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ع گل نخار
ندیدیم بدین حسن و جمال ٭ ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه تنگ ٭ دوم تیر عصاری بود و آن دو چوب
گویند که یوه کهنه عماد کرده چوب تنگ گلین عصاری ٭ و با اول مضموم کوزه باشد سر تنگ و تنیده
و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید ع آن حاکم ما باره دوری مانده ٭ گرد سر داو سفید کوزی مانند
تنگ و منش بعود سوزی ماند ٭ چون سر سر کشد ز اسپ بیوزی ماند ٭ و با اول مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری تعالی شیخ خواجه نظامی فرماید ع
و بود توانی حضرت تنگبار ٭ کند بیک ادراک سر را سنگسار ٭ دوم کسی را گویند که مردم بدشواری نزد او
بار یابند سیف اسفرنگی گفته ع در پرده وصل عاشقان را ٭ درگاه خیال تنگبار است ٭
تنگبیز با اول مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و بای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد که سوراخ
بسوی بیافند که مردم عام سیده نیز خوانند تنگز و تنگس با اول مفتوح بکاف زده در لغت اول بزای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خارهای تیز دارد و گل آن برنگ کاسنی است و آتش
هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین آخسیکتی منظوم ساخته ع بر چهره گلگونه تر و تر چو الاو
چنگال همه ناخن و زدیده چو تنگش ٭ تنگلوش و تنگلوشا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای و اسلیمی و خطای و گره بندیها و سایر صنائع و بدائع نقوش
و نقاشی که خود اختراع در ان ثبت نموده بود و این کتاب در برابر ارتنگ و انگلیون مانی است
و هم چنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان و مصوران
بوده چنانکه کارنامهٔ نقاشان چین ارتنگ نامند و کارنامهٔ نقاشان روم را تنگلوشا نامند حکیم خاقانی
بنظم آورده ع بنام قیصران سازم تصانیف ٭ به از ارتنگ چین و نیلگوشا ٭ خواجه نظامی در صفت
خورنق فرماید ع قطب آن پیکر جنوب و شمال ٭ نیلگوشای صد هزار خیال ٭ دوم نام حکیمی بود
تنگست با اول مکسور بثانی زده نام قصبه ایست که ما بین کوراب و حصار واقع است تنگناهی بفتح اول
جای و محل تنگ بود تنگو با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه خطا
و چین باشد خواجه عمید لویکی راست ع ما حکم قدیم تو چه کسری او چه قیصر ٭ در پیش قضای تو
چه کسری و چه تنگو ٭ تنیده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معنی تند است که عرقوم شد

آغاجی گفته بیت زتاریکی و سستی هر دو بایم ٭ تو گوئی عنکبوتی بای تنیده است ٭ دوم کاهل و شل را گویند

تندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندور است که مرقوم شد امیر معزی فرماید بیت شود در بناهت

چو سد سکندر ٭ اگر سازم از تار و تنخاوه ٭ تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی

تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون ٭ همه گسسته

و فرسوده گشته تارش و پود ٭ ترا چگونه نباشد دگر بپای علم ٭ که جان دولت جز از فعل جهل بد تنود ٭

تنور خانه مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول

تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید بیت چون تنوره بزیر این طارم ٭ همه آهن دهان و آتش دم ٭ دوم نوعی از سلاح

بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما جیبهای تنوره دراز تر از جیبه جوشن باشد خواجه نظامی نظم کرده

بیت تنوره زتفسیدن آفتاب ٭ بسوزندگی چون تنوری بتاب ٭ سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره

و کرنک نیز خوانند حکیم اسدی گفته بیت تنوره برد گرد دشش اندر سیاه ٭ ز بس سوز خمش گرفتند راه ٭

هم او گوید بیت هزاران دلیران جوینده کین ٭ بگردش تنوره زدند از کمین ٭ چهارم پوستی را نامند

که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود بندند و آنرا برگی نیز خوانند اوستاد ذوقی گوید بیت

تنوره بمیان بسته تنوره صدا ٭ سفیده مهره گرفته دره قلندر زد ٭ پنجم گویند که در جنب آسیا بسازند

چون آن آب به تندی در آن گو بریزد بر پای آسیا بخورد و آسیا بگردش در آید ششم گرد گشتن و چرخ زدن

بود تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح شگافته و چاک زده را گویند و تنوز بمعنی

چاک و شگاف آمده حکیم خاقانی فرماید بیت برتن ز بس رشک جامه عیدی ٭ در ماتم دوستان تنوزه ٭

خاقانی صبح خیز بر شام ٭ نگشاید جز بخون دل روزه ٭ تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است

که مرقوم شد خواجه نظامی فرموده بیت تنومند افتد چندان بود ٭ که در خانه کالبد جان بود ٭ تنه

با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد خواجه

سلمان نظم نموده بیت چند بر هیچ چون مگس بهر قوت ٭ بود در دهر این تنه عنکبوت ٭ سیف اسفرنگی

گوید بیت برگذر منجنیق بود چه باخرم او ٭ در تنه عنکبوت حصن بر آرد حصین ٭ تنیره با اول مفتوح

و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا تن زدن نیز خوانند

فصل جیم ٭ جن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بر ندش

چون سواری گذشت ٭ که لرزند زو سر بسر بوم و دشت ٭ و بااول مضموم در عربی دفن کردن بود
و بااول مکسور میم در عربی چهار معنی دارد اول برسی را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده
چهارم بوی بود **جناب** بااول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن باهم بربندند و آنرا اجناغ نیز گویند
و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد حکیم **خاقانی** فرموده ؎ خاطر تو مرغ دام هست
به پرواز عقل ٭ باد هر صبحدم دانهٔ اهل صواب ٭ دیده راست صبح باد لم از هر دو کون ٭ عشق نهاده
گرد و فقر کشیده جناب ٭ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ روزیکه سیل گاه شود پر ز سیل خون ٭
بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ ٭ خر با خریک گز نگوید اجل سخن ٭ جز با قصاب مرگ نه بندد جناب
تیغ ٭ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ زیرا جناب بسته بامنعمان دهر ٭ زینگونه باشد از سر کسر
اجتناب تو ٭ اکنون نمی ستاند چیزی ز دست تو ٭ دست تو تا نگردد بر د جناب تو ٭ و در عربی
درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و بااول مکسور میم در عربی ریسمان را گویند که در گردن جانور را
کرده باشند **جنب** بااول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست
میباشند و شمشیر در آن شهر خوب بسازند **چندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یکجا مه
به پیچند که با چین و شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند **جنابه** بااول مضموم دو طفل را گویند که یکبار
از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و توأم خوانند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ دولت و ملت جنابه
زاده چو جوزا ٭ مادر بخت یگانه زای صفاهان ٭ **جناغ** بااول مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد
بااول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ؎ موی
بروی نماند جز که بمو ٭ پوست بروی نماند جز که جناغ ٭ **ابن یمین** نظم نموده ؎ سایهٔ حق آنکه اشتر را
چو چنگ آسمان ٭ از مه نو زین و از خورشید می بندد جناغ ٭ **جنج** بااول مفتوح بثانی زده آواز و فریاد
گاو را گویند **جند** بااول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید
؎ آنچه روبیست که ترکان همه تند وی وی اند ٭ بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت ٭ حکیم
انوری گفته ؎ تو که در حفظ ایزدی چه کنی ٭ حرز و تعویذ اهل جند و خجند ٭ **جندرخانه** بااول مفتوح
و ثانی زده و دال مفتوح بر او زده خانه را گویند که در آن رخوت را بگذارند و آنرا توشکخانه و توشه خانه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ؎ بر آمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی ٭ که نشنیدند کو خواهد ملیحا زامر میدان ٭

جندل با اوّل مفتوح وثانی زده نام یکی از خویشاوندان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید ع بجا آمد
جندل راه بر ⁂ بهر کار دلسوز بر شاه بر ⁂ و در عربی سنگ را گویند

فصل جیم عجمی ⁂ **چناب** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کلیچه خمیره باشد و آنرا بادرلشیه نیز
خوانند رضی الدین نیشاپوری گفته ع جز در چناب تو زخم خمیه شناء ⁂ گر چرخ در دهان کند م
چوب چون چناب ⁂ دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارنده
باشد **چناچن** با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدائی تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا اساب سابی نیز خوانند
خواجه نظامی فرماید ع زبیم چناچن که آمد زتیر ⁂ کفن گشت در زیر جوشن حریر ⁂ **چنانهن**
با جیم عجمی بر همانی مفتوح در جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره نوشته که این کلمه آفرین است که بهمه چیز یاد در زیر
آنست یعنی صفت نتوان کرد **چنباک** با اوّل مضموم و ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اوّل
خبر کردن و جستن باشد مولوی معنوی فرماید ع سرشتی در وصل خود در اصل اصل خود ⁂ چنبک تا زنان
در جستن چلپک حرمان اندر نماند ⁂ دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی سنگ مقناطیس خوانند **چنبل** با اوّل
مضموم گدائی باشد و چنبلی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید ع از ما چو داد جو مسلمان ⁂ هست همچون
سبیل چنبلیان ⁂ هم او فرماید ع گفت ای مه میاد گر آئی ⁂ سوی ما که تو اضع بنوائی ⁂ ندهی نیز باب
اندر ستیز ⁂ چنبلی وار در همیم بزائی ⁂ **چنبور** با اوّل مضموم و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف حلقه ای را
که بر گوشه لجام اسب و افسار شتر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی مقود و بهندی باگ ڈور گویند
چندن و چندل با اوّل مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی گفته ع بر لکات ز چندن و لقم
منقار نقش چرا شده آبنوسی هر دو نیز الکلچه حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع نسوخته سر سرکه بهمت مکن که ترا ⁂
گلاب سایه کافور مانند و چندل ⁂ حکیم خاقانی فرماید ع در رنگ در او بی در هر [illegible] چم کرده روم ⁂ ار قم نیم
که با آن چندن در آورم ⁂ **چنبیدن** با اوّل مضموم در هر دو معنی با جستن مترادف است همچنانکه جستن بمعنی
خبر کردن و گریختن هر دو آمده چنبیدن نیز بمعنی خبر کردن و گریختن آمده مولوی معنوی بمعنی خبر کردن
نظم آورده ع حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان ⁂ سوی او چنبیده هر یک که منم بنده تو ⁂ حکیم
ازرقی بمعنی گریختن منظوم ساخته ع چنان گریزد دشمن نهراسیت او ⁂ ز هیبت آنچنبید گرگ [illegible]
سکال ⁂ **چند** بمعنی هر چند آمده شرف شفروه نظم نموده ع بیک کمان [illegible] آمد هر چند دیده

بیخ ندیده گران را ❊ چغندر با اول مضموم و ثانی زده چقندر باشد و آنرا اچکندر نیز گویند بسحاق اطعمه
فرماید ؎ هرگز نشنیده ام کراستی ❊ پخته تو جو چغندر آرد ❊ چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد
اول خمیده و منحنی بود و آنرا چنباخ نیز نامند دوم قلاب را گویند سوم قلابی که غول بیابان بکار برند و هیمه
خوانند خم سوم ساز آنرا چنگک نیز نامند مولانا نامی امیر خسرو در منظوم ساخته ؎ تو نیز خمیدهٔ نوازی
که لشکر نوازش او بابانگ چنگ ❊ در گوش فیل سنوار است ❊ چهارم چنگال باشد پنجم ساز است مشهور
این هر چهار معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته ؎ پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ❊ در چنگ جام
باده و در گوش بانگ چنگ ❊ و همانا که ملا چنگال ساز مشهور ابو حفص حمیدی چنگ گفته اند محل تامل است ششم نام نگارنامه است
و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی آنرا چنگ و ارژنگ و انگلیون نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ؎ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ❊ تا بحد ست نبری زنگی پشت چو چنگ ❊
هفتم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و از کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی راست ؎ خمش بودن بگو فضلست لیکن ❊
نه چندانی که گویندت که یکی ❊ چه سخن بهتر که در بزم افاضل ❊ زد افسانهای خود چیزی بچنگی ❊ که تا معلوم
گردد عاقلان را ❊ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ❊ دوم بمعنی بر چیدن مرغ باشد دانه را از زمین ❊ با اول
مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند ❊ چنگار با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند ❊ چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مرغ و جانوران
باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیر و شکر بهم مالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند
چنگال خوست یعنی آخر چنگال است ❊ چنگس با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی
از سرداران توران است که بتازی از افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد ❊ چنگل با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است ❊ چنگلوک با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم
و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کار افتاده باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ چنگلوک و خفته شکل و بی ادب ❊ سوی او مخیز و او را می طلب ❊ چنگله با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح و لام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود
سعد سلمان نظم نموده ؎ خرد را بر شاخهای خم گرفته لحن نای ❊ بباد را از برگهای خشناک با چنگله ❊

دوم بچهٔ مردم و جانوران پرنده مثل باز و جره و بحری باشد سوم قلاب را نامند **چنو** با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی همچو باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تا مادر جان رحم گشاد است ٭ هرگز خلفی چنو نزاد است ٭
هم او گوید ؎ غلامش خواستم بودن دلم گفت ٭ که این را با چنو کی درنگیرد ٭ **چو** با اول مفتوح فلک
اسفل را گویند و آنرا حادثه و فروه نیز خوانند **چینه** با اول مکسور دو معنی دارد اول دانه‌ایست ریزه بود که خوراک
مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افگند ٭ بخت بد انگه
بخاردش رگ بسمل ٭ **چنیده** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت
در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

فصل خاء خن با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را که بادگیر
دارد بادخن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند **امام فخر رازی** راست ؎ چون تف آتش فتاد از خن مشرق
در آب ٭ زلف بنفشه برشست از گلهٔ یاسمن ٭ **خناک** با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد
که اسپ و اشتر و خر را بهم رسد و آنرا ابدنام نیز گویند و بهندی بیل خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ؎ هزاران
چشمت ز خنام گیرد ٭ ز کوس ابیلک و زخم ستان است ٭ **خنب** با اول مضموم خم باشد **شیخ اوحدی** فرماید ؎
بدکان میفروشان گرو است هرچه دارم ٭ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ٭ **خنبانیدن** با اول
مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگری از وی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا خمانیدن
نیز گویند و در شیراز والوخانیدن خوانند **خنبزه** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم کوزهٔ کوچک
مهر سنگ را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ در خنبزه بماند دو دست برای کوز ٭ بگذار کوز و دست
برآور ز خنبزه ٭ **خواجه نظامی** راست ؎ خاک درین خنبزهٔ غم چراست ٭ رنگ رخش
ازرق ماتم چراست ٭ **خنبک** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول برهم زدن دست و پا باشد
باصول بنوعیکه از ان صدا برآید و آنرا خمک نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای خواجه رشک
شدی بر عاشقان خنبک زدی ٭ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ٭ **اثیر الدین اخسیکتی**
گوید ؎ من از خویشتن خم کشم کاسهٔ انسان ٭ زنندم بر بین آلت و برگ خنبک ٭ دوم جامه باشد
درشت که مردم درویش و فقرا بپوشند **خنبه** با اول مفتوح و ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور
در میان رشته تاک زمین را جر زنند و کو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن پهن شود و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل خم بزرگ باشد یعنی سبوی
در قسمیه گفته ع بکردغته گندم بر جمت گندم * بر شتهای تراز و بگوشه های کمان * دوم گنبد عمارت
بود **خُنبیدن** با اول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد و بمعنی برجستن نیز استعمال کنند **خنج** با اول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اوّل سود و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید ع بهر باین است ماری بر سر گنج * هر نبی
آنگه گیرد از وی خنج * **حکیم اسدی** راست ع زبان یافت گوینده اندر سخن * بدو گفت ای شاه
تندی مکن * بسی راندی از گفت بی سود خنج * کنون پاسخ ار سخت یابی مرنج * دوم باز بود سوم
طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده **خنجک** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح خارخسک را
گویند **هندوشاه** نظم نموده ع به بستان بعد از این بر عکس بهمن * گل شوری بروان آید ز خنجک
ابوالموید گفته ع نباشد بس عجب از نخم ار عود * شود در دست من مانند خنجک * و با اول مضموم درست
باشد و با اوّل مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند **خنجه** با اول مفتوح و ثانی زده
آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید **خنجیر** با اول
مکسور و ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نیزه باشد **حکیم اسدی** فرماید ع
همه آسمان گرد لشکر گرفت * همه دست خنجیر و خنجر گرفت * دوم بوی تیزی که از پنبه و استخوان و پشم سوخته
و چراغ مرده بنا بر تندی بوی خنجر خوانند و العلم عند الله **خندان** دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام شهریست از نواحی چین **حکیم اسدی** راست ع نشسته بهر چین بخندان بودی *
که شهری بنودی که خندان بودی * **خندستان** مجلس و معرکه مسخرگان را گویند **خنده خوش**
خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند **شمس فخری** گفته ع شه فلک که زند
پاسبان درگه او * ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش * **خنشا و خنشان** با اوّل مضموم بمعنی
مبارک باشد **اوستاد رودکی** راست ع باد بر تو مبارک و خنشان * جشن نوروز و
گوسپند کشان * **خنک** با اوّل مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد **مولوی معنوی** فرماید ع خنک آن قمار بازی که بباخت
هر چه بودش * بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر * **خنگ** با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اوّل گوشه و بیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند عموماً چنانچه اوستاد گفته ع خداییم مرا

در ازل نزال نمود و زبیم تیغ او باراده خنگ شد بازال ٭ و اسپ سفید موی را خوانند خصوصاً
خنگ بت تمام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم شد **حکیم**
خاقانی راست ؎ بر کف از جام خنگ بت بنگر ٭ بر رخ از باده سرخ بت بنگار ٭٭
سیف اسفرنگی گفته ؎ مردم نادان اگر حاکم دانا سی ٭ شحنهٔ لوبان شدی خنگ بت
تا میان ٭ **خنگسار** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد
و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را مانند **حکیم قطران** فرماید ؎ زال
اندر ازل زلزال شمشیر تو اند ٭ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ٭ **امیر خسرو** گفته ؎
صفوت دانش مجوزین جاهلی نوشان رسم ٭ زانکه طاوسی نیاید از بطال جنگ آز ٭ دوم شوره را گویند
که خبر و باروت سازند **حکیم سوزنی** راست ؎ چون سیرت چرخ را ندیدم ٭ کو کرد نزند خنگسارم ٭
خنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند
و آنرا جوشن نیز گویند **خنوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند **حکیم سنائی**
فرماید ؎ از آن دشمن دو دست دارم بخانه ٭ که خالیست از خشک و تر خنوزم ٭ **حکیم خاقانی** نظم نموده
؎ نیابی نان خنوزی را که دوران سوخت هنگامش ٭ نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد بر آتش ٭
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند **عبید زاکانی** راست ؎ در بزم تو که
مجمع شاهان عالم است ٭ ناهید دستیاری خنیاگران کند ٭ **خنید و خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ زان دل که بیکدیگر بداد اند ٭
در معرض گفتگو فتادند ٭ این پرده دریده شد بهر سوی ٭ وین راز خنیده شد بهر کوی ٭ دوم با اول مضموم پسندیده
و پسندیده بود **خواجه نظامی** گفته ؎ بگیتی از آن خوبتر داستان ٭ خنیده نیاید بر راستان ٭
حکیم اسدی راست ؎ خنیده بملک و ستوده بهنر ٭ بدان گنج بخشی بدان شیرگیر ٭ دوم با اول مکسور بمعنی
لکید و لکیده آمده **شرف شفروه** نظم نموده ؎ گه از باغ تو لاله میخنیدم ٭ گه از لعل تو شکر می چنیدم ٭
خنشک با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان بپوشند **خنیور** با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براء زده صراط باشد و آنرا خنیور بتقدیم یا بر نون نیز گویند **حکیم اسدی**
فرموده ؎ بدانی که تا نگذرش است و شمار ٭ همیدون بنون خنیور گذار ٭ و در لغات آمده ندو یا زید خیوند

باجیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح اول دو بجای غنو آورده

فصل دال * دن بااول مفتوح فریاد را گویند منوچهر راست ؎ همه سال دل و لب رهی بر
همه روزه بگردون همه دن * ددرغنی خم را گویند شاعر گفته ؎ مرد بی دین چو خراست ار شوی گم
چو خراسان بیدین برورشبان بیدن * دنبال بااول مفتوح مسخره را گویند و بااول مضموم معروف نیست
دنباوند بااول مفتوح بثانی زده کوهیست در مازندران که بدنبد اشتهار دارد * دنیز بااول مفتوح بثانی
زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کرویه بوده که در راه کشمیر واقع است و به نیز اشتهار
دارد شاعر گفته ؎ شوری سورهندوان کرده راه * در کابل و بیز و مرغ و ماهی * دنبه گداز با دو مفتوح اول
اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا الغلاوی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که
ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کهنه
بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازند چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز
بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد * دوند بااول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول پهلوی
استخوان را گویند مختاری راست ؎ بجای سینه دهان و بجای گردن چشم * بجای دندش یاری
بجای کتف عذار * دوم درویش و فقیر و بخیر را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ دندو ملک یای شم و بهر جوری
باشی * از بدره ملک وار بسر دند کردند * سوم او گویند ؎ معجون التدبتی معروف و مشهور * چو غوانان
نقلاشی و رزدند * سوم دندان بود ابوالفرج رونی راست ؎ بشکل پیل بکید یدش نگه کن
بغم چون پیل بکدیدش هزار است * چهارم ابله و نادان بیباک و خودکام را خوانند شمس فخری
گفته ؎ در اصابت نیز دفکرت خود * عقل مخفی شناس عامل دند * پنجم دزد و بی تا دیب است ابوشکور
فرموده ؎ نخواند انگهی زرگر دندرا * ز همسایگان هم تنی چندرا * ششم آواز نی را نامند که شعربافان
و جولاهگان دارند و آن چوبیست که بعرض پارچه که بافند دندانه در زیر دندانه اش بگذارند مولانای
محتشم نظم نموده ؎ ندارد نخ کار پیوند من * شکست است دندانه و دندمن * هفتم نام قسمی باشد
از گدایان که شاخ گوسپند بر دستی و شانه گوسپند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردم
بایستند و شاخ را بآن شانه بعنوانی بکشند که از آن آواز غزغزی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را
شنیده با و چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال واقع شود بکارد و اعضای خود را مجروح سازند تا حصه خانه

و خداوند دوکان از آن عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهند و انقسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند
شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه بنظم آورده ـ یکی دندی میان داغ و دندی * ستاده بود
بر دوکان مردی * ازو میخواست چیزی حق نداوش * بسی بر پیش دوکان ایستادش * زبان بگشاد
گان وار بر هیچ * که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ * چو کردی زخم ازمن نقد میجوی * وگرنه همچنان می باش
میگوی * خدایا من چو آن دندان گدایم * که بر من نیست بی صد زخم جایم * هشتم تخم نباتی باشد
و آنرا بتازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی
از زنبور است دندان ایزد و دندان ارش و دندان افریزود دندان افریش و دندان
پرویز و دندان پریش و دندان فرو و دندان فریش و دندان گاو اینهمه
نامهای جلال است دندان گوساله نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه
شبیه باشد بدندان گوساله و امیر خسرو فرماید ـ چو آید عزم نخجیرش بحیب دندان گوساله * سگالی
ز پهلو هائی شیران میهمان دارد * هم او گوید ـ سوارانش گر گین لیر افگنند * بدندان گوساله
شیر افگنند * دندان مزد میوه و شربتی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزد آن است که
در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند که آنچه خرج طعام شان شده باشد بما لقدر
مهاجنش با نها بدهند و آنرا دندان مزد نیز گویند حکیم سنائی فرماید ـ مرد خندان لب نباشی مرد
سندان دل مباش * مرد دندان مزد نبوی مرد دندان زن مباش * حکیم سوزنی گفته ـ
بدندان مزد ده خواهم قمیصی * اگر اطلس دید یا خاره یا خز * حکیم انوری بنظم آورده ـ زانکه هرگز هیچ دندان
مزد * بر سر خوان آسمان ننشست * دندانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را
گویند حکیم خاقانی فرماید ـ قصری که جام او طراز زند * دندانه اش آفتاب سازند * دندونه با اول
مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دوندیدن مصدر آنست دنگ با اول مفتوح
سه معنی دارد اول معروف است او ستاد نظم نموده ـ تا پری روی تو در دائره خط دیده * چون من از دائره
بیرون شده دیوانه و دنگ * دوم صدای را گویند که از بر هم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید
ز لالی خوانساری راست ـ در جنون دیوانه را دنگی بس است * خانه پر شیشه را سنگی بس است *
سوم نشان و نقطه پرگار را گویند ملا قابادی گفته ـ تو هی مانند دنگ و من چو پرگاره بگرد ت

بی سروبی پا نگردم ؛ و با اوّل مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوبی باشد
کنده و آنرا چنان سازند که چون بر یک سرش پا نهاده زور کنند سر دیگران که در زیر شلتوک رنجه باشد
بلند شود و همیکه پا را بردارند بر شلتوک محکم رسد برنج پاک شود و آنرا با دنگ نیز گویند شخصی که شلتوک را
بلندنک سازد و دنگی نامند **مولانای ظهوری** در مذمت اسپ نظم نموده ؎ اسپ لتشر یعنی که حمرش
کهنه باد ؛ رو اگر شد صاحبا بیجا نشد ؛ دانه و نم کرده بردم پیش او ؛ از تخم و دندان دهانش وا نشد ؛ شهر را
غربال کردم در طلب ؛ دنگی نابوده را پیدا نشد ؛ **دکدانه** با اوّل مفتوح زنی را گویند که در حین فرو ریختن از
بلندی برنج بند و **پیک سکال** گفته ؎ حلم از دماغ و بین من بانیست مالی ؛ گشتست دنگدانه زمر یحی
در خمارش ؛ **دلنکل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث جبلی اندام باشد
شمس فخری راست ؎ خارکس نیست در ممالک شاه ؛ ظالم و خیره مفسد و دلنکل ؛ دنگ با کاف
عجمی مفتوح بزبان ترکی روبرو نشستن را گویند **دنه** با اوّل و ثانی مفتوح خداوند آواز حزر را گویند که از غایت
خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند **منوچهر** نظم نموده ؎ تا توانی شهریارا نور امروزی کن ؛
جز بگردهم خراش و جز بگیر دون دنه ؛ **کمال اسمعیل** راست ؎ حاش لله گر کند پیوند با طبع غم ؛
طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه ؛

فصل راء ؛ **رنبه** با اوّل مضموم بثانی زده و بای مفتوح موی زهار باشد و آنرا ارم و درم نیز
گویند **بهشتی** گوید ؎ دانم که توئی حجابخانه ؛ پس تاریک کنی چو رنبه زن ؛ **شمس فخری** راست
؎ بر خصمش زتن دور آنچنان باد ؛ که از عانه بزخم تیغ رنبه ؛ **رنکیتا** بفتح اوّل و ثانی زده و کاف
عجمی مکسور شفت رنگ را گویند **رنج** با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل خشم بود و آن معروفست
دوم معنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند **شاه داعی شیرازی** راست ؎ رنج تا نیخ آتشین
از عشق اوست ؛ میفروزد روز و شب از بار او ؛ سوم بیماری باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفت
من رنجش نمیدانم که چیست ؛ چون سبب دانی دوا کردن نیست ؛ **رنجه** با اوّل مفتوح بثانی زده خرامی
از روی ناز بیخبر باشد **منوچهری** گفته ؎ چو شمع قدح ببیند تو سخن ؛ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ؛
رند با اوّل مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اوّل سخن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر
کمند یدکرد هیچ امان نیست ؛ پیچید بچید برا ستیزه مرند بده ؛ دوم معنی تراش آمده و دست افزار [illegible]

بدان تخته چوب را تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ؎ رندم ز رند
کز سودش کنند سر ٭ چرخ کند ساعتی از خل افشان ٭ سیوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ؎
گهی چو شمس بتاب و گهی چو سرو ببال ٭ گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بخند ٭ بتند باد اجل جان بسپار
جان عدوت ٭ تو جان فرازی بروی ایکار بادهٔ رند ٭ چهارم گرد را نامند و خاکرند یعنی گردی که از خاک
برآید استاد رودکی نظم آورده ؎ چو نور قبلهٔ زردشت نور در رخ تو ٭ نشست گرد وی اندر
ز مشک فی غالیه رند ٭ سیف اسفرنگی راست ؎ سمند ترا باد در نوبهار ٭ ز کافور جو دان دهد
خاک رند ٭ پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ؎ نقش موش الا لقمه رند ٭
قدر حاجت موش را عقلی دهد ٭ ششم چیزی بود ز مخت مانند بلیله و مازو و پوست انار و با اول
مکسور زیرک مخیل یابی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ ترسم که روز حشر عیان
بر عیان بود ٭ تسبیح ما و خرقهٔ رند شراب خوار ٭ رنده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
دست افزاری بود مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده ؎ همیشه بود
نعمت را خورنده ٭ چه آزاد بنده چه خورد و چه رنده ٭ سیوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات
خصوصاً گوسپند بخورند بدان او فربه شوند ابوالعباس گفته ؎ رفتم بناه روزه بازار سمنده ٭ با گوسپند
ارم فربه برنده ٭ چهارم چربی باشد سیاه رنگ رنگ با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول معروفست
که لون باشد دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست ؎ آمده خال غم بگذار ٭ تا شوی
شاد خوار در خود ار ٭ چون زرت باشد از تو جوید رنگ ٭ چون بوی مفلس از تو دارد ننگ ٭ سیوم معنی
عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ نقش بست آنکه کفر و دین دارد ٭ لاجرم چشم رنگ بین دارد ٭
چهارم رنج و محنت بود پنجم او گوید ؎ آنکه بر رنگ زد ترا نیرنگ ٭ هم تواند که داردت بر رنگ ٭ پنجم قوت را
نامند استاد عنصری گفته ؎ بقدر همان جامهٔ جنگ داد ٭ پلنگ در آگاه را رنگ داد ٭ و
استاد فرخی نظم نموده ؎ مبارزی که بمردی و چیر دستی رنگ ٭ چو تو یکی نبود در میان بیست
هزار ٭ ششم جان باشد استاد عسجدی راست ؎ چو آمد که زادن زن فراز ٭ بکشت
کرمش آمد بناز ٭ من و زن در آنخانه تنها دلبس ٭ مرا گفت کای شوی فریاد رس ٭ اگر شوربائی بچنگ
آوری ٭ من مرده را باز رنگ آوری ٭ هفتم مشتری باشد قوی که از بهر شاخ نگاه دارند استاد فرخی

گفته ع کاروان بسیر اگرم دار حمله بارکش ؛ کاروان دیگرم بخشید بختی حمله رنگ ؛ هشتم زر را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ع یکی آنکه شتران نگوشند سخت ؛ که ترسند
زایشان ستانند رخت ؛ دگر آنکه تا شیری آید بجنگ ؛ دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ ؛ نهم بمعنی
نفع است حکیم خاقانی راست ع ببوئی از تو شدم قانع و بمیدانم ؛ که هیچ رنگ مرا از تو جز که
بوی تو نه ؛ دهم زنده را گویند که درویشان بپوشند اثیر الدین اخسیکتی گفته ع ازان
پوشی تو رنگ ای از خدا دور ؛ که تا گویندت این مرد خدا نیست ؛ امیر خسرو بقید نظم نموده ع
اگر بارنگ پوشان صفا یکرنگ شد مردی ؛ چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آری ؛ یازدهم
طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته ع بر بخیت برگ گل مشکبوی پروین
رنگ ؛ چو شکل پروین بر آسمان کشیده اشکال ؛ دوازدهم بز کوهی را نامند حکیم ازرقی فرموده
ع تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل ؛ تیر ترا ابدیده بپذیرند عزم و رنگ ؛ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید ع برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ؛ که هست پایه دو
دو چیز حیلت و رنگ ؛ چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رم کنند بمعنی رسته و خودرو رنگ برآید و خودرنگ بمعنی
خودرو باشد عثمان مختاری نظم نموده ع رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ ؛ بشش مه
تنبول خورده دارد دندان ؛ پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی راست ع چون کژ شود
سنگ چون بدبه شود رنگ ؛ بازار مرا دیده بازار گرفتی ؛ شانزدهم خوشی بود استاد فرخی فرماید
ع هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ؛ همه را تشنه از خون خداوندان تنگ ؛ رنگ
آن روز عمر گردد و بیرنگ شود ؛ چوب دار آنکه بشیر بگیرد دید رنگ ؛ هفدهم بمعنی خجلت آمده کمال اسمعیل
فرموده ع ز نازکی رخ معنی او چنان روشن ؛ که رشک آرد ازو لاله های نعمانی ؛ هژدهم خون را
گویند امیر خسرو فرماید ع شاهان که بکینه برستیزند ؛ شمشیر کشند و رنگ ریزند ؛ نوزدهم رونق کار
بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم و روی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوند دولت
باشد بیست و چهارم بدر را گویند بیست و پنجم خال را نامند بیست و ششم نقطه را باشد بیست و هفتم شیرین کار را
گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند
رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند ؛

فصل زاء ٭ **زناج** با اول مضموم چرب روده گوسپند باشد که دنبه و برنج در میان آن پر کنند
و در روغن بریان سازند **بسحاق اطعمه** راست ؎ چون قلیه برنج هست زناج بهل ٭ در عشق
خویش او بیز ندر عمر در آن ٭ هم او گوید ؎ کافر از خویش زناج به بیند در رنگ ٭ جای آن نیست که در دم
بگشاید زنار ٭ **زنار** هر رشته را گویند عموما و رشته را که آتش پرستان و هنود دارند نیز خوانند خصوصا **امیر خسرو**
فرماید ؎ هر سو که گرد و نام او زین بارگه یکسا ثبات ٭ دور فلک حبل المتین بر جای زنار آورد ٭ **زنبر**
و زنبل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم ببافند
و آنرا پر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشه آنرا بگیرند و از جایی بجایی برند **حکیم ازرقی** فرماید ؎
توان برون شدن از جای جنگش ٭ در دیده زهره سکری بزنبر ٭ **اوستاد عنصری** نظم نموده ؎
ز کشتمندان ز آن روشنایی بلخ هنوز ٭ همی کشند و سر و پای کشته بر زنبر ٭ دوم زرشک باشد و آنرا
از رنگ و ارزیج نیز گویند و بتازی انبر باریس خوانند ٭ **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ٭ **زنغل** با اول
مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و غین مضموم آن باشد که شخصی نان خود را پنهان سازد و دیگری دست از حیا
بر زند که صدا از دهنش بجهد و آنرا انگر و زنگر نیز گویند **مولانای محتشم** نظم نموده ؎ زنغل را
نه ز سیلی بخورد ٭ کار نیکو کردن از بر کردن است ٭ **زنبوره** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو
معروف و رای مفتوح و اختفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان
تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ ز زنبوره تیر زنبور نیش ٭ شده آهن و سنگ را ریش ریش
سوم نام سازیست که مخصوص باشد با اهل هند و آنرا انگر و کنگری نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی**
گفته ؎ پس کنند زهره ساز ها بر کار ٭ از پی جشن این مبارک شور ٭ دف و چنگ و رباب و زنبوره و چنگ و
نای و بربط و طنبور ٭ چهارم جنسی از اسلحه بود **امیر خسرو** راست ؎ زنبوره هر که مد زد و ره ٭ تیر زنبور خانه شد
شوره ٭ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گروه و انبوه را خوانند ٭ **زنبه** با اول مفتوح گلی باشد
دراز و بغایت خوشبو و معرب زنبق است و اکنون بزنبق اشتهار دارد ٭ **زنبیر** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول سخره و لاغ باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ یعنی در سه شناسی تو خواهم تعلیم کرد ٭ هنگام فرزندم بره زنبیر و مسخره
از مدح تو تماخره زنبیر در کرم ٭ هر چند در وی اثر رسد و زنبیر تماخره ٭ دوم موی کردن و نوحه نمودن را خوانند ٭
حکیم قطران گفته ؎ نیمی ز تنم زنبیر و نیمی ز شکنج ٭ از اشکم چو عقیق گشت و رویم چو ترنج ٭ بسیار عنان کشیده

دیدم رنج ✤ گنجم نشد و بماند در دستم رنج ✤ سوم گروهی بود که از درخت بر آید و با اول مضموم دو معنی دارد
اول رنج را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد نظم آورده ــ دست بر رنج
روی بر زانو ✤ آنچه از جفت دختر کد بانو ✤ زنجیرد با اول مفتوح و ثانی زده و یای هر دو مضموم نام صمغیست
که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول در زرو
و زرجیر باشد ابن یمین گفته ــ آنکو بجه باز و طفل کاریست ✤ پس که کشند زجیر و زنجه ✤ دوم نوحه و مویه
بود و آنرا زنج نیز خوانند و او را اخشتی و رودشتی و غزنیز گویند زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم آهنی باشد که بر در قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدائی را گویند که از زدن انگشت ابهام بانگشت سبابه
بر آید زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق سخن را
نامند عموما کمال اسمعیل فرماید ــ ملک برابری همت تو اند کشید ✤ برو خرد زنخ نقره لبتان آید
کمال خجندی راست ــ گوئی چه مانند بزنخدان یار ✤ این زنخ مردم بیهوده گوشت ✤ و سخنان خالی از
معنی را گویند خصوصا امیر خسرو در نکوهش مغلان گفته ــ از خشان گرد محاسن کناره ✤ اهل زنخ را
زمحاسن چه چاره ✤ و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بیمعنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ــ این
ابلهان که بی سببی دشمنی کنند ✤ بس بوالفضول یاوه درای زنخ زنند ✤ زند با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابی است که زردشت دعوی میکرد که از حقتعالی باو نازل شد حکیم خاقانی
فرماید ــ آتش زمین نهفت کز شرر زند خوانم و بد کیم ✤ مصحف زمین بگریخت هم کز اهل ایمان ستیم ✤ دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و رستمش بزخم مشت کشت و او را زنده و زند رزم نیز گویند
حکیم فردوسی راست ــ خروشان بر از درد باز آمدند ✤ شگفتی فرو ماند از کار زند ✤ از این بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است و با اول مفتوح باشد
چه با مند قافیه کرده اند پهلوان را زنده رزم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد العلم عند الله
سوم آهن چخماق را خوانند حکیم سوزنی راست ــ چون خاطر من مدحت تو زاید فرزند ✤ موی نخواهم
بر تن فرزند شکسته ✤ چون آتش مدح دیگران بادم افروخت ✤ یا سوخته تر باشد باز زند شکسته ✤ چهارم
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند سیاه بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند
و چوب زیرین را پازند گویند پنجم درخت میوه دار را نامند و آنرا بتازی آس و بیونانی قنطش خوانند

ودر عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد استخوانی را که بجانب کف دست رسنغ مانند و با اول
مکسور هم بفرس قدیم چنان باشد واز بحیث زنجیانه را زنده خوانند **زند اوستا** و **زند اوستا**
با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ؎ زانست چو خورشید است
شاهنشاه زند اوستا ٭ که چرخ پس زیر رانست و عنبرینست بر رانش ٭ **حکیم فردوسی** راست ؎
بزند اوستا اندر عیان زردهشت ٭ که بنشست و بنمود نرم و درشت ٭ که فرمان یزدان و پند پدر ٭
نشاید که پیچی ازین هر دو سر ٭ **زند آر** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است
زند باف و **زند خوان** و **زند لاف** و **زند واف** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
تابعان زردشت را گویند و آن جماعه را مجوس خوانند **رشید وطواط** فرماید ؎ در تو شاها محراب
مدح خوان برگشت ٭ چنانچه باشد محراب زندخوان آتش ٭ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ؎ صلصل
شیرین زبان بر جوربن راوی شود ٭ زندباف و زندخوان بر سدین ساغ شود ٭ **کمال اسمعیل** گفته
؎ در آشیان که وداع گل بنفشه گهی ٭ خبر زناله زارم بزندخوان برسان ٭ **حکیم ازرقی** در صفت
بهار نظم نموده ؎ هر یکی را لاله زاری روی بنماید فراخ ٭ هر گلی را زندلافی نیک در گیرد ببر ٭ حکیم
سوزنی گفته ؎ تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف ٭ زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند ٭
زندرن نام موضعی است در کنار نیشابور **زندنیجی** با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول و جیم عجمی مکسور
جامه باشد ریسمانی که از ابریشم بافته باشند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ ثنائی منتخب گفتن بهیچی ٭ به از
خلقت گرفتن زندنیجی ٭ **حکیم خاقانی** در صفت بهار گوید ؎ چون باد زندنیجی کهسار بر کشد ٭
بر خاک و خاره سندس خضرا برافگند ٭ **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد
و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویش و فقرا را مانند
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ؎ دید ناگه یکی پراگنده ٭ زنده زیر جامه زنده ٭ گفت کین
جامه سخت ژنده نیست ٭ گفت هست آن من چنین زان است ٭ چون بجویم حرام ندهم دین ٭ جامه
لابد بباشد هم برا زین ٭ سوم نام رودخانه ایست در اسفهان و آنرا زنده رود اشتهار دارد **فخر گرگانی**
نظم نموده ؎ تو گفتی بیا و بیاران سرود ٭ که ریزم ز هر دیده صد زنده رود ٭ **اوستاد** گفته ؎ لب
زنده رود و نسیم بهار ٭ رخ دلستان می خوشگوار ٭ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود **حکیم فردوسی** در منظومات گفته ؎

اگر زنده پیل است بر کوه گنگ ＊ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ＊ امیر خسرو فرماید ✿ ز تف ناوک پرده بیت زنده پیل
کوه گران را القیامت دلیل ＊ پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت کشته گشت
و او را زنده رزم نیز خوانند ＊ زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست ✿ چو سهراب آن دید بر زنده رزم بخشت
نشسته بلند است او زنده رزم ＊ زندیک با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که باحکام کتاب زند عمل نماید و دعوی آن نماید باشد
زنکبارزی صمغ صنوبر باشد و آنرا اخیه و رشینه نیز گویند و بتازی راتینج خوانند و بهندی
رال نامند ＊ زنگ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم چرکی بود که بر روی
آهن و مس و امثال آن باشد بنشیند و این معروف است سوم پرتو بیرون را گویند حکیم سوزنی این معنی را
نظم نموده ✿ ای کلک مشکبار تو از سر و حریر ＊ بر روی روم سلسله پوید ز لف زنگ ＊ بآئین کاکستی
شدن از زنگ سومی روم ＊ تا بستر وز آئینه علم و عقل و زنگ ＊ بی باده چو زنگ بدی مدتی مدید ＊
آمد بنا بر قدح باده چو زنگ ＊ چهارم زنگله بزرگ باشد مختاری راست ✿ سیر گلگشت بر دار خون
دل دشمن بد ＊ پای بازت کند از دیده اعدا ل تو زنگ ＊ پنجم چرکی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد
و آنرا بیخ نیز گویند و بتازی آن رمص خوانند ＊ زنگان با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست
از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجانست ＊ زنگانه رود با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز
جنگ نوازند خواجه نظامی گفته ✿ چو زنگی درآمد بزنگانه رود ＊ ز شهر و در رومی برآمد سرود ＊
دوم خانه را میگویند که از پهلوی زنگان بگذرد ＊ زنگدان و زنگل با اول مفتوح زنگ باشد
زنگه نوشاوران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ✿ بیت
دگر زنگه نوشاوران ＊ بر و انجمن گشته کند آوران ＊ زنمغان با اول و ثانی مفتوح دیو سنگ در از بود
مانند لستان که از زیر گلو آویخته باشد ＊ زند با اول و ثانی مفتوح آراسته بود مولوی معنوی نظم نموده ✿
انگشت کژ زنند شد بسجاره ＊ میگردد کارهاش همه ور ＊ زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بن
خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زر و زر نیز بود و دریوجه نیز گویند ＊ زنویه با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح موییه و نالیستن را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا دویه نیز
نامند و بتازی حریر خوانند ＊ زنهار و زینهار با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد مختاری راست
✿ نهان کنند بزرگان بحشمتش اندر ＊ زهرچه دشمن و ملکان زهر خورده راز نهار ＊ حکیم سوزنی گفته

ــه کز دل تعبیه بر آتش عذارش آب ٭ که دید آتش کاید بزینهارش آب ٭ دوم عهد و پیمان بود خواجه
سلمان ساوجی گوید ــه عهد و زنهار بسی بود میان من و تو ٭ عهد من مشکن و زنهار فراموش
مکن ٭ سوم بمعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده ــه زنهار که آن بند قبا چست مبندید ٭ کز نازکشیش
پخته بر اندام بر آید ٭ چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرماید ــه زمین را بخشیدگی بار نیست ٭
چو او خیره بار زنهار نیست ٭ گه از تخم هر کس و هی ای زینهار ٭ یکی را بدل ها زیانی هزار ٭ پنجم ترس و بیم را
خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی را شیخ سعدی بترتیب نظم نموده ــه زینهار از کسی که از غم
دوست ٭ پیش بیگانه زینهار کند ٭ هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ــه زنهار از قرین بد زنهار ٭
وقنا ربنا عذاب النار ٭ هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید ــه خورد زنهار اموال
خویش و برد ٭ اموال خویش را تو بر آن زینهار خوار ٭ نهم بمعنی شتاب و هم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این هر دو معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته ــه
کس بر زنهاری خویش انهد زنهار خورد ٭ زینهار نیست دلم نزد تو ای بت زنهار ٭ قوام الدین مطرزی
گفته ــه هر که زنهار خوار عهد تو گشت ٭ بیمارش لعل ظالم خونخواره ٭ ز آمر از زنهار در امان دهنده باشد
مختاری راست ــه آنکه بود از وفق تو زنهار ده ای شه ٭ چون خلاف آورده شد بر جان خود
زنهار خوار ٭ زنبان با اول مکسور نان خواه را خوانند آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اچا این نام
شهاب الدین مهمره راست ــه آنکه زیب بدی خوبانست ٭ لذت نان گزند زنبان است ٭
فصل زاء عجمی ٭ ژند و ژنده با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده و ژند پاره پاره را
گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده ــه از بهر من نوند همی سوخت روزگار ٭ اکنون
مرا بر آتش غم سوخته بوند ٭ هم خانه ماش یاسم کر و زیر زیب ٭ هم جامه مفاخر ما کرد ژند ژند ٭ حکیم سوزنی
راست ــه بر ژند بنده سیم و دست از بهای مرض ٭ بل تا کنند مرض در شب طور ژند ژند ٭ هم او گوید
زود لم چون مرقع صوفیست ٭ پاره پاره چو ژند یا ژنده ٭ حکیم سوزنی راست ــه خر بنظم سخن کجا
یابی ٭ آگهی اندر ست ژنده من ٭ و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل مولوی
معنوی فرماید ــه هم هویدا بشنو هم پنهان خلق ٭ که میگفت این گدائی ژنده دلق ٭ و در فرهنگ
هندوشاه ژند بمعنی نغیر مرقوم است ژنگ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست آژنگ است

یعنی کتاب مانی نقاشش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده بود استاد رودکی فرماید
❀ آن صنم چین که از وی بهر گفتی دم گرم با پلنگ است ❀ اکنون زنهار یابی طبع مهر نقش نگار
همچو رنگ است ❀ دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا آژنگ نیز خوانند سوم قطره باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور با یای معروف نیز مرقوم است ❀

فصل سین ❀ **سن** با اول مفتوح بمعنی سان است **حکیم انوری** فرماید ❀ در نظم این
قصیده جگر ورج کرده ام ❀ یعنی حدیث خویش کن انیسان و آن سنم ❀ **سنار** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول زنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد ❀ **شرف الدین فضل الله قدوی** راست
❀ سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت ❀ محیط با دل و دستش نمود همچو سنار ❀ **استاد فرخی**
نظم نموده ❀ جیحون بریگ دشت توانیا شته نگنجیست ❀ شیحون بدست دگر خشک سنار است ❀
دوم عاشق را گویند **استاد عسجدی** فرماید ❀ دینار کیسه کیسه بده اهل فضل را ❀ چونکه سده سده
دهد طاقت سنار ❀ و با اول مضموم زن پسر را گویند و آنرا ترکی گیلین و بهندی سنار زندگر را گویند
سناد با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوزش بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیاد نیز گویند ❀ **سنب**
با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ❀ تا ببوسم عارض و طاق طرب ❀ هر کجا خود بینیم هم سنب ❀ سوم سوراخ کردن
و آنرا سوراخ کرده است **استاد فرخی** فرماید ❀ عزم تو کشور کشای خشم تو بدخواه تند ❀ رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار ❀ و با اول مفتوح نام مجوسی بود نیشابوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابومسلم محبت می ورزید ابومسلم نیز ملقب بجانی گردد ❀ **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در رود و ابا بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ❀ زمین تیر سنباد هوزد بر بند ❀ هم از زیر فولاد و گوهر برند ❀ **سنبالو** با اول مفتوح و لام
مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن خوشتر
در دوا بکار برند ❀ **سنبل** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیه باشد بزلف خوشبوی بود
و در عطریات بکار برند و آنرا تازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ❀
ناف آهو چو خورد سنبل دشت ❀ بوی مشک از کوه قاف طور گذشت ❀ **سنپوت** با اول مفتوح ثانی زده

و بای مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ؎ تا توا ز خوان شرع بی قوتی ٭ نو و سالوس گیر و سنبوقی ٭ و بزبان یونانی زرین را گویند سنبه با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته ؎ بیرون کن نفس خواب و خیال ٭ مشو سینه ملک و مال و منال ٭ دوم دست افزاری باشد که بدان چیزها را سوراخ کنند سنبیدن با اول مضموم دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید ؎ گر تو خواهی بزخم سر بسنبد ٭ چون قلم آهنی عمود و سطون ٭ حکیم ازرقی راست ؎ فرو نشین دل دشمن بدان کلک شهاب آیین ٭ بدر آئی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا ٭ دوم فریفته شدن باشد حکیم سنائی راست ؎ تا چو مردان قوت و قوتی ٭ باز سنبودنی و سنبوقی ٭ سنج با اول مفتوح بمعنی کشیدن بود و زن کردن بود حکیم سنائی فرماید ؎ لطف و قهرش الگاه راحت و رنج ٭ غم زدائیده گشت و شادی سنج ٭ و با اول مکسور حلاجل از روحف و سنج را گویند که در فصل سین از باب را مرقوم است سیف اسفرنگی راست ؎ سنج و دف میراث پدر باز یاد کرده ٭ تا که بخط معامه دفتر هوس افتاده سیف حجت الملوک گفته ؎ ای شاه فلک کلاه و خورشید سریر ٭ فیلست به نقار خانه گاهی زده گیر آهو بر سر دیلمه و زر دندان چوب ٭ سنجش شده سیخناو خر طبع نفیر ٭ سنجاب با اول مکسور جانوریست که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تخم اگر جو بود چرا آرد باد ٭ بچه سنجاب ناید از سنجاب ٭ سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و بار دیگر که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ؎ سنجر بجز و بجای سنجار بماند آنکه ٭ چون هیکل الصورت سنجار سه کسنجه ٭ سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندرانست حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ؎ نه ارژنگ ماند نه دیو سپید ٭ نه سنجه نه فولاد هندی و بید ٭ دوم سنگی را گویند که بدان خرما وزن کنند سنجد بویی نام گلیست سنج با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسنخ خوانند سنخ با اول مفتوح بخا زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ؎ از غم و غصهٔ دل دشمنت ٭ گاه در تاباک گاهی در سنج ٭ سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور و معروفست دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ شناسند

یکسر همه بند و شده ؛ که هستی تو در گوهر خویش سند ؛ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و سند واقع است **سیف اسفرنگی** است ؎ سند سخن را هوای مدحت تو ؛ بند مرغ خرد را آگهی صفت تو وام ؛ **سنداس** بفتح اول طهارتخانه باشد **سندان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سکه آهنی باشد که با تخته در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار ساند حلقه بدان سکه آهن که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در درم که مشتمل است از لغات مرکبه پارسی عربی مرقوم گشته **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در ایوان شاهی در دولتش افلاک حلقه و ماه سندان نماید ؛ **سندباد** با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی **حکیم ازرقی** فرماید ؎ از کیسهٔ اروغ نهم پیش روی او ؛ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ؛ هم او گوید ؎ هر که بیند شهریار ابدهای سندباد ؛ نیک داند کاندر و دشوار باشد شلوی ؛ **سندر** با اول مفتوح نوعی سندروس که بعد از این مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ مشو ایمن اندر سرای فسوس ؛ که گه سندروس است و گه آبنوس ؛ و با اول مضموم خوبصورت و صاحب حسن را گویند و با او بگور خر آید از روده **سندروس** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از آن روغن کمال بیزندوان شبیه به کاه ربا باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ بزیر تختهٔ نرد آبنوسی ؛ نهان کعبتین سندروسی ؛ **سندل** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ تراجوانی و جلدل کلیم و سندل بود ؛ کنون که چو خست کلیم دریده شد سندل ؛ **اوستاد عنصری** فرماید ؎ گر فتم بجائی رسیدن بجال ؛ که زرین کنی سندل و جاجله ؛ و سندلی کرسی را گویند که سندل ایرانیان نهند **پور بهای جامی** راست ؎ ایلچی قدر بر بام سپهر سندئی خرکسی پروین نکرده ؛ دوم سعتیل بود **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ خال مشیر از دوایر غضب او ؛ از من بجز چه می پرسی ؛ لمومکیشان رسیده است لفرس ؛ سندلی شان گذشته از کرسی ؛ سوم کشتی کوچک را گویند که آنرا به بار ساخته با در ابکشتی کلان برند **سنده** با اول مفتوح سندان آهنگر باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ تیر پراگنده ام یک تراشیده ام ؛ بیتوا گر زنده ام جز سنده ام ؛ **سنتره** با اول مفتوح و ثانی مکسور برای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا شتیر خوانند **سیحاق اطعمه** راست ؎ غیر نان تنک و تخم ستتر چیست دگر ؛ آنکه برستنر از غالیه خالی دارد ؛ هم او گوید ؎ گر تو خواهی

که بچشم همه شیرین باشی ٭ همه حلوای سنبر و تخم محبت کاری ٭ **سنان و سنن** با هر دو سین مفتوح بهر دو
نون زده سخن غیر فصیح باشد **مولانا مظهر الدین** گفته ٭ گر افشای من بینه مدح ترا از سنان
نظم است و به سرسری ٭ **سنبه** با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بود و در فرهنگی از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه نیز مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد **سیف
اسفرنگی** راست ٭ بزم شیوح کن ای ترک تنگ چشم ٭ در بیدلان مدار درین وقت سنگ چشم ٭
بهاء الدین زنجانی گفته ٭ آنکه از حلم گران سنگ تو گردد سبک ٭ همچو زر گردد ز جود تو تا عهد
فرسنگ ٭ سیم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ٭ بسی ارغنانی ز تاراج رنگ ٭ بهر سو فرود
بی وزن و سنگ ٭ **سنگار** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس چون با هم راهی
بروند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتی ها با هم سنگار باشند **سنگ افگن
و سنگ شکن** دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ شکاک نیز خوانند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود دوم آنکه بعزمی بود در میان **مختاری** نظم
نموده ٭ سنگ انداز خسرو داد بناه ٭ خورشید عصرات زبید و ساغر ماه ٭ تا از پی عز شاه و ذل بدخواه
سنگ انداز زمانه بر دشمن شاه ٭ **سیفی نیشاپوری** راست ٭ تا بسنگ اندرز نایسمین سازند عیش ٭
رطل سنگین خواه و می با لعبتان سیمین گسار ٭ دوم عیش و عشرت و سرکشی را گویند که در آخرهای شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و غندان نیز خوانند چون ملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران و سه چهار روز
تا آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بنا بر همین واسطه این عیش و سرگشت را نیز سنگ انداز نام
نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید ٭ از پس یکی سنگ انداز در جام بلور ٭ وعده داران زران را جلبها
بر ساختند ٭ **حکیم آذری** فرماید ٭ ای ز جابت شب هشتم در سنگ ٭ حرمت باد رفیه سنگ انداز
سوم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک
و اشال آن بر سرش ریزند **مولانا محمد عصاری** گفته ٭ ز سنگ انداز او سنگی که جستی ٭
پس از قرنی سر کیوان شکستی ٭ **سنگ پشت** لاک پشت را گویند **سنگچه** تگرگ باشد
و آنرا الغز گویند **حکیم خاقانی** فرماید ٭ شاه جهان نظم داند تا سحر من ٭ اهل مصر گوشت گاو دانند
با زعفران ٭ گر چه بچشم عوام نعت ٭ آفتاب فرق کنند این و آن ٭ **سنگخور و سنگ خورک** نام مرغیست

که سنگ ریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخوریج است **حکیم سنائی** راست ؎ هر که در دنیا برآید مسجدی
از سر حق ÷ باشد آن مسجد بسان سنگ ایشان سنگخوره ÷ حق تعالی خانه سازند مر او را در بهشت ÷
هست بر گفتار ناطق باشد و هر وحش و طیر ÷ **سندول** با اول مضموم و واو مجهول کردیاد را گویند
که آنرا بتازی اعصار نامند **سنگک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را
تگرگ نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ ز فیض دست تو گر ابر رشحه یابد ÷ همه لآلی بارد ز ابر
بی سنگک ÷ دوم غله الیست که آنرا مشنگ نیز گویند **سنگم و سنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بعد با هم آنرا اکدس
و سنگار نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ؎ جسم با روح این نفس راند که یکدم ابر سغل ÷ نفط
جان با کالبد آن لحظه سنگر میشود ÷ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
پرنده **سنگور** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سده را
گویند که فقاعیان شیشه و کوزه های فقاع را در میان آن بجنبد **حکیم سنائی** فرماید ؎ اگر چون تو
بخواهی روی عاشق ÷ منه بر گردن چون سیم سنکور ÷ جهان از دست تو فواران تهی شد ÷
که چون از فتح کوزه هیچو سنکور ÷ دوم با و رسیه دو کس باشد سوم نام مرغیست **سنکوک** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد **سنگین خوار**
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد **حکیم ازرقی** راست ؎ چون پشت سنگین خوار است
شکل ÷ ژاله در و چوگان لبسان پشت سنگین خوار ÷ **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا ساره و ساج نیز گویند **اوستاد عنصری** در صفت جوی
آب نظم موده ؎ گهی ببینی چون پشت مارگشته جبین ÷ گهی منقطه بین چو پشت سنگین سار ÷ **سنلج**
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بجای زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا لک
و تلک و تیم نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ سلب ساخته یکسر از پرنیان ÷ ز دیبا یکی سنلجی تا میان ÷
سنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد **شمس فخری** راست ؎ شهر و اسبوغ سنه
مانند من ÷ میکند بر دشمن جانت سنه ÷ و با خفای ها در عزلی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم زن
پسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و بترکی گیلن نامند **سنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه ❊ **شن** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل با زکرشمه باشد شیخ فرید الدین
عطار فرماید ؎ چو بن یکر نیستی و چشم پر شن ❊ جهان بر من نبودی چشم سوزن ❊ دوّم گیاهیست
که از پوست آن ریسمان بتابند و در عزلی سه معنی دارد اوّل پسیدن آب بود دوّم نام قبیله ایست
سوّم خنگ کهن را گویند **شنر و** بفتح اول و سکون ثانی گناهگار بود از کتاب ژند مرقوم شد **شنار**
با اول مکسور سه معنی دارد اوّل شناور را گویند **شمس فخری** راست ؎ مخالفان تو دائم ز فرط بدبختی ❊
کنند یکره در لجهٔ شنار شنا ❊ دوّم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ؎
زانکه ناشکری بود شوم شنار ❊ می برد ناشکر را در مغز نار ❊ سوّم بمعنی ننگ و عار آمده و در عزلی
دشمن و دشمن داشتن بود **شنب** با اوّل مفتوح بثانی زده گنبد را گویند و از نفیست که گنبدی
که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان
سنگبار با اوّل مکسور بثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اوّل مکسور که مرقوم شد **روحانی**
در هجا گوید ؎ **شلغم** مطرب و کند ناو کدر ❊ سنگبار و نزو خیار و کبر ❊ **شنبد** با اوّل مفتوح بثانی
زده و بای مفتوح شنبه را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ خیال خوش و هزاران دل نهاده جمال
زشت از دل دربه بند ده ❊ بوی آدینه چون وقت خطبه ❊ ز آدینه صلا چون و ز شنبد ❊
منوچهری راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنبد نبید ❊ گر دیده بد روزگار نیک زید ❊
شنت بفتح اوّل و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب ژند مرقوم شد ❊
شنبلیت و **شنبلید** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف
گلی باشد زرد رنگ لیشکل و قد مانند بهار و نارنج و همچنان شگفته و بوی یکی بری دارد و بویید فش
دفع درد سر کند و آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سر را بهار روید **حکیم اسدی** فرماید ؎
کلاهش لبنز زرد خفتانش زرد ❊ همان اسپ و برگستوان نیز زرد ❊ تو گفتی که کوه است از شنبلید ❊
که باد و دمان از برش بر دمید ❊ **شنلیله** با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شملی را گویند
و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فرلیغیه و بهندوی میتهی خوانند **شنبه** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح
سیه اسپ و آنرا اشته نیز نامند و بتازی ادهم نامند و یا باد و اظهار با معروف است **شنج**
با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستی بسیار در شته باشد و با اول مکسور برق بود

و آنرا اغنج نیز خوانند شمس فخری راست ◦ بفر دانش او این زمانش تری * بهیچ وادی غنوا زند
بر شنج و غنج * و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم رنجیدگی و درهم
کشیدگی را گویند شند با اول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند شمس فخری راست
◦ کلک می زند خوان باغ شناست * که و را مدح شاه یابد رنگ * نکته های سپید زاید ازو *
گرچه دائم سیاه دارد شند * شندف با اول مفتوح طبل و دهل باشد استاد فرخی راست
◦ تا ببند خانهٔ او که بر نوبتش * همی تمی شندف زند فربار * شنش با اول مفتوح بثانی زده نی را
گویند که تعبیه را ندازمان بدان گرد آورند و آنرا شنفش خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرما
بود که دانهٔ آن سخت نشده باشد شنغ با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا اشغ نیز
گویند شنفتن با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته ◦ همچنین آن
صورت زیبا که گفت * که منم مقصود دار دگه شنفت * شنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول
شوخ و ظریف و رعنا بود حکیم انوری فرماید ◦ گر دهان بجو غمست که شوخ است * گیتی بخورد
غمت که شنگست * حکیم ترازی گفته ◦ خود گرفتم که از خواست کنند * توبه هرگز کنند شوخی
شنگ * دوم دزد و راهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ◦ ای خسرو سیادت * مملکت
شرف * ملک تو بی محافظت تاراج دزد و شنگ * سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام
درختیست خوش ضخم که قبه اش سفید است و امین باشد و سر آن چتر زند و خوشش در کمال انگار
برند و آنرا انبغش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت جنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول
نوعی از غله ایست که از باقلی کوچکتر است و از ماشنگ بزرگتر و دانهای آن مکنون گردد و آن
علاقه دار باد دانه شنگ تا سنه دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونه خوانند سوم
گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند
شنگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است
شنگیز و شنگوز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی
و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا
سنبندی و سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند شنگرف با اول مفتوح بثانی زده

وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف است بیت شاعر در صفت خنجر گوید
؎ آن بهی کز اثر رو ره ببیند عکس آن * شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان * دوم گرمی باشد
که در گوشت زاید و آنرا خراب سازد **شنگرف زاولی** چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
بان سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا سرنج نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندی
سیندور خوانند **شنگرگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و زاء مفتوح باد ریشه دوک را گویند
شنکل با اول مفتوح جنسی از غله باشد و آنرا اشنک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمددگاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران ویسه فرستاده
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زگفتار
او ماند شنگل شگفت * زبر شارهٔ هندوی برگرفت * دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشهٔ خرما را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
؎ درخت خرما صد خشک خار دارد و زشت * اگر دو شنگلهٔ خرماء خوشتر دارد * دوم ریشه و پرود
که بر دستار و هر دو سر معجر و امثال آن بدوزند **شنگول و شنگوله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول **مولوی معنوی**
فرماید ؎ ناگهان ببستد دلم دلداری * شوخی شنگولهٔ عیاری * **حکیم نزاری قهستانی** نظم
نموده ؎ در شهر شنگولان دلم هردم بغارت می برند * از دست این یاران چون وحش
صحرائی شدم * مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته ؎ بابوبی شنگولی بی کیست مشغولی *
هر بان سلمانان مالی که برهیم آخر * **شنگه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفاء ها
سه معنی دارد اول ابر بارنده باشد و آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که خس و خاشاک
و پلیدیها باد در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **شنلک** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف باد ریسه دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفاء ها عطسه بود **منوچهر** نظم نموده ؎ چون شنیلد
ز می نغز خوشه * گوید کاکنون نماند جای شنوسه * **شنشه** با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها

سیه اسپ را خوانند و آنرا بتازی صهیل خوانند حکیم سنائی در صفت اسپ فرموده ؎
هیئت فلک دارد چو که بر باد اش خاک بیبارد ؛ دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس ؛ شنه و
چو گردد و چو رعد پیش شمس فخری راست ؎ ز بهر جان مریخ خالی خون شود ؛ چون زند در
یکر انگشت شنه ؛ و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه ولی و نفیر و سر نائی
سباع و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست ؎ ز گریه و شنه کلک انجنبد
رخنه در مه منجوق او بگزید جان ؛ شنیدن احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوئیدن
فغانی گوید ؎ قدرت بکند یاد که هر گل جنس نیست ؛ از گل کرد شمیم و فامی تو دان شنید
فصل غین ؛ غنج بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول گهرین مردم و سباع حیوان را
گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اول ناز و کرشمه بود حکیم سوزنی فرموده
مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه ؛ صد یار در خانه خمار شکسته ؛ دوم بمعنی خرام آمده و بضم
اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و جز آن غنچه بضم اول و سکون
ثانی و فتح جیم عجمی گل ناشکفته را گویند یکی از استادان بیتی نظم نموده ؎ آن سرو لاله را چو به گلزار در شود ؛ گل باز غنچه گردد و
در خار در شود ؛ غنجال میوه ترش باشد انگور شاعر گفته ؎ اگر صبا لبش سخن لطف او کند در باغ ؛
نبات مصر شود در مذاقها غنجال ؛ غندی بضم اول و سکون ثانی نام دیویست از دیوان
مازندران حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نمائی مرا جان دیو سپید ؛ همان خانه پولاد غندی و
بید ؛ غنجت بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند غنجیاره و غنجاره و غنجر و غنجره
با اول مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند
استاد فرخی فرماید ؎ دو خسرو در لیش را فروکشند از پیل ؛ بخون لشکر او کرده خاک را
غنجاره ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ روزی باشد مثال پیرزنی ؛ بد رنگی آرد پیش چشم که
روز سوی چو تازه دختر کی باشد ؛ رخساره گونه داده بغنجاره ؛ مولوی معنوی نظم نموده
؎ پیش تو افتاده ماه بره سودای عشق ؛ پخته گلگونه اش باده شده غنجره ؛ غنجر
و غنجمش با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زاء مفتوح بشین منقوطه زده در لغت
اول و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بک و ضمکل نیز گویند

غُند با اول مضموم ثانی زده گردشده وجمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید ــ تیغ وتا
رنگ جفا سخت کند پشت ؛ نرم ملای هجر وغم بار غند گشت ؛ غُند زود و غُند زوده
با اوّل مضموم ثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غند وغُند
فراهم آمدن است ورود وساز را گویند آنرا باین نام خوانند غُندهش با اول مضموم ثانی زده
لوبیا باشد غُنده با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول معنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه زده بود قریع الدهر
گفته ــ ابروش کمان سان شده بینیش چو پشنه ؛ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه ؛
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ــ حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ؛ که از می
لب مطرب شکر رسید لجام ؛ هزار کژدم غم را ببین کنون گشته ؛ هزار غنده محنت به بین
شده بربام ؛ حکیم سوزنی راست ــ کژدم زده قاضی سراج ؛ وان قوامی سیاه
چون غنده ؛ غَنک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولو تخلص نظم نموده ــ غنک غنکی میزنم بایک غزل ؛ آورم بیرون
ز الواح ازل ؛ دوم خربزه را نامند مولوی معنوی فرماید ــ خاموش همچون برلکی
تا دم زند عیسی دمی ؛ کت گفت کاندر مشت حله با دختران غنک شو ؛ حکیم سوزنی راست ــ
گویند شعر خانه خامد بلی چنانکه ؛ خایند غنک با دختران و خران غنک ؛ سوم تیر عصاری باشد
که از آن سنگها در آویزند تا گران شود و دانه افشار شر باشد و روغن جدا گردد منجیک گفته
ــ چند بوی چند ندیم و ندیم ؛ گوش برون از دل غنک غم ؛ غُنودن با اوّل و ثانی
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانای غزالی راست ــ شوری شد و از
خواب عدم دیده گشودیم ؛ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید
ــ تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب ؛ ز کار آخرتت کی خبر تواند بود + ؛ ؛

فصل فاء

فَنج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل دبه خایه را گویند و آنرا
عزیز خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ــ بند مژه حامدی آن کشته مفاجا ؛
برگیر نجوم آشخ و بر خایه بطب فنج ؛ منجیک گفته ــ عجب آید مرا ز تو که همی چون کشتی +

اگر گنج آن لعبت چین دو خانهٔ فنج ۞ دوم تفنج و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت
زنگبار فند با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده فندرسنگ با اول مکسور و رای باهین
زده نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا ابو القاسم فندرسکی گفته ۔ چه گرد دشمنان
ار بکوبی که شد امروز ۞ که پیشتر مقدم مخذول خدایگان صندور ۞ ز فندرسک چه جرم آمد و چه خ
خاست ۞ که گرد آید و بیچون از آن خیالش دور ۞ فندیره با اول مکسور بثانی زده و دال
مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفگنند فنور با اول مضموم جدائی باشد
فنجر و فنجره با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بر لکالت فنگ
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اول خلاکت و پریشانی و بی سر و پائی بعد
حکیم و لولی نظم نموده ۔ بیخ کوی توام و اسپک سنگست مرا ۞ نه نکو باشد مداح ترا
اسپک لنگ ۞ چون قربان مر اسپ دگر باشد و ساز ۞ من پیاده بروم بره و اماد
تفنگ ۞ دوم حنظل را مانند و آنرا کیست و گوست نیز خوانند اوستاد فرخی راست ۔
تلخی حشمش ار بشهد رسد ۞ باز نتوان شناخت شهد از فنک ۞ و نیز نام جانوری است
که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید ۔ چو درویشی بدرویشان نظر
کن که خرم خور ۞ بعورت کرد عوران را فنک پوش زمستانی ۞ فنود با اول مفتوح و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول فرلفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف و تانی نماید

فصل کاف

کن با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین کنار با اول مضموم میوه ایست
سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خورند نازک
و شیرین شود و آنرا بتازی سدره و بهندی بیر گویند امیر خسرو فرماید ۔ مفسدان را
باده گردد روسیه زان شد عنب ۞ مفلسان را طعمه گردد سرخ رو زان شد کنار ۞ کنارنگ
با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ
بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ۔ کنارنگ
با پهلوان هر که هست ۞ بدو همه داد جوینده با زیر دست ۞ بدلبر و خوانند آفرین هو بدات
کنارنگ بیدار دل بخردان ۞ حکیم اسدی راست ۔ شکستم بدو هر چه بدخواه بود

بجنگ کنار تنگ اگر شاه بود ه کنارہ با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست یعنی کنارہ ہر چیز دوم قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است کنار با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای منقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم بمعنی کرم پیله است آوهم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نموده ه کناغ چند ضعیفی ز خون دل ببنید ؛ تو جمع آری کین اطلس است وین سیفور ؛ مجد همگر بمعنی کرم پیله گفته ه گر نه بهر خزانهٔ تو بود ؛ نتند رشته لعاب کناغ ؛ چون بفتید فساد اند جهد ؛ بس جنگ اجل نهاد چنان تو داغ ؛ خورشید و چراغ من بدی پیش ازین ؛ نه منم به پیش تو چو خورشید و چراغ ؛ حکیم قطران بمعنی تار ابریشم گفته ه از بهر او کناغ فروزند چون چراغ ؛ و ز کین او کنار گداز ند چون کناغ ؛ کناک با اول مفتوح پیچش شکم را گویند و آنرا بتازی زحیر گویند یوسفی طبیب راست ه عارض چو نبود کناک نبود صادق ؛ میدان که نزدیک طبیب حاذق ؛ از خوردن معجون بنفشه گر دود ؛ بر باده مرض طبیعت فائق ؛ کنام با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی فرماید ه سوم روز در آب کردند نام ؛ کز آب روان یافتندش کنام ؛ هم او گوید ه بر شیر دیدار و کنام پلنگ ؛ نشسته در و شیر و مرغی سترگ ؛ حکیم اسدی راست ه در بیشه زین بیش پر کنده ار گام ؛ که بر بینیان دار آنجا کنام ؛ دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ه مرغ در سایهٔ اش تو بر دگر دهوا ؛ وحش از نعمت فضل تو چرد گرد کنام ؛ سوم چراگاه دواب بود کنبی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست کتان بتابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم سنائی گفته ه پای احباب تو بگشاد ز بند پشری ؛ دست اعدای تو لبسته بدار کنبی ؛ حکیم انوری نظم نموده ه دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی شد که بر او زنگ پر کنبیست ؛ کنبی با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتقریب اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ه تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ؛ ز چه سبی است مردی را ز فحیه ضعیست کنبی ؛ بفرست سوی بنیش همه نطق را و تن را ؛ که ترا یکی نظر تمکه همیشه در نهی ؛ دوم نوعی از خیار باشد کنبور با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکرو فریب باشد

کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی آمده است و کنبوریدن مصدر آنست **کنبیزه** با اول مضموم ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و بای مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و بامزه بود و چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند **کنج** با اول مفتوح ثانی
زده سه معنی دارد اول ملاو ملازه یعنی گوشت پاره باشد بر پایان کوچک که از منتهای کام و آویخته است
حکیم قطران نظم نموده ـ همی تا دایه گنج و کام گردش ؛ پدر فرزانه بر نام گردش ؛ دوم
احمق که متکبر و خود ستا باشد **خسروانی** گفته ـ همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج ؛
همه با رندان رند و همه با شنگان شنگ ؛ سوم کشکاب باشد و آنرا بترکی قروب خوانند و با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنجی را نامند که در بدن و جامه و گلیم
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و دلاور
و جنگی و دلاوری را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـ سپاهی که از کوه تا کوه بود ؛ سپر بر سپر
بافته سرخ و زرد ؛ ابا کوش بانای و رویین و سنج ؛ ابا تازی اسپان و فیلان کنج ؛ از
گونه لشکر خیره شدند ؛ همه باد فرش و تبیره شدند ؛ **کنجد و کنجاره و کنجان و کنجاله**
با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند **مولوی معنوی** فرماید
ـ طفل دوروزه ز تو چون بر بود ؛ سیکشد آن سوی تو گهواره ؛ ترک کند دایه صد شیرناک
از بدل روغن کنجاره ؛ **حکیم سوزنی** راست ـ سعد دین بزیکا و اخر نا ؛ ای جیاکاه
وسمه کنجاره ؛ **کنجدک و کنجده** با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها مفید است
دوم کلغه بود که بر روی مردم می افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحرافراش نوشته
که پازهر باشد چهارم خال را گویند **کنجر** با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح را و زده فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند **کنجسک** با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست
که آنرا کارسک زار و درخت لیشه کژدم و سبد نیز خوانند **کنجلک** با اول مضموم چین و شکنج
باشد **امیر خسرو** در مذمت مغلان بقید نظم آورده ـ چهرهٔ شان دیه نم بافته ؛ جای بجا
کنجلک و خم بافته ؛ **کنجده** با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد **کنخنت** با اول و ثانی

مفتوح بنجاء زده جوهر را گویند **مولانا کلامی اصفهانی** راست ؎ بر چهرهٔ عدوی تو شمشیر بی کنخت ٭ با کهر بامرصع و با کارزار لعل ٭ **کنند** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ لبی چو دو لعل توانست کز قلم بر کشی ٭ زیر و مشکین کمان نقش و با دام کنند ٭ دوم جراحت و ریش بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ نکند رحمت مطلق هیلاجان تو ویران ٭ نکند والده مارا ز کند جاحب ٭ سوم معنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه و زراکند و کندار و کند آور نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ بسکه در میدان کند رکی اسست بر خصم افکنی ٭ خصم مارا در رکاب **توز** اسپ اندر فکند ٭ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان نهند **خواجه نظامی** فرماید ؎ پای در کنده دست در زنجیر ٭ انچنین کس و زر بود و زیر ٭ دوم ضد تیر باشد و با اول مکسور ترکی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه و بلده نامند **کنداو کند اکر و کند آور** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف و دانا را گویند **جمال الدین عبد الرزاق** گفته ؎ آفرین باد بر ان مرکب خوش رفتارت ٭ که دل زیرک و اندیشه کند آوازه ٭ **اوستاد فرخی** فرموده ؎ بصورت گری دست برده زمانی ٭ بکند رگری دست برده ز آذر ٭ **حکیم فردوسی** فرموده ؎ برای و بتدبیر کند آوری ٭ حلومه ستاده به بند آوری ٭ دوم شجاع و دلیر و پهلوان **فرید الدین احول افسری** نظم نموده ؎ حصاری جز ز خور سندی ندیدم خویش را اکنون حصاری جز همین نگرفت بیش انچه کندری ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای ترک دین بگفته از سر ترکی و خشم ٭ دل لبسان چشم ترکان کرداز کند آوری ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ عجب نیست از رستم نامور ٭ که دارد دلیری چو دستان پدر ٭ که هنگام گردی و کند آوری ز روی شیر و خواهد همی یاوری ٭ **کندالہ و کند واله** با اول مضموم مرد بلند بالا و قوی هیکل را گویند **مولانا شهاب الدین عبد الله قامی** راست ؎ چاکرانت بگه رزم گه هر نرم بدند ٭ کند واله چو تهمتن چو فلاطون کند اٰ ٭ **کندله** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً **ناصر خسرو** فرماید ؎ در آباد خواهد که دارد جهان ٭

چرا پشت زوچرا گشت بی پر ٭ بیابان بی آب وکوه شکسته ٭ ودو صدره فرولست وزکوه
کندله ٭ دشهرهائے خراسان را خوانند خصوصا وزیر ابو النصر کندری
منسوب بدانجانب است وبا اوّل مضموم بثانی زده ودال مضموم بعربی
مصطکی را گویند کندرو با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل عز ضحاک بود
حکیم فردوسی ے بکاخ اندر آمد دوان کندرو ٭ بایوان یکی تاجور دید نو ٭ دوم مصطکی باشد
باشد وآنرا کندر نیز گویند حکیم خاقانی در قسمیه گفته ے بعلم وطبقات طبق زنان سرای
آبگینه وبارود وکندرو وگلاب ٭ کندز با اول مضموم بثانی زده ودال مضموم برای زده
ودال بزای منقوطه نام شهریست که آنرا ابکیند نیز گویند ومعرب آن قندز است کندک با اول
مضموم بثانی زده ودال مفتوح نان تره را گویند کندمند با اوّل وچهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده وخراب گشته باشد عصاری رازی گفته ے لبسا بچرخ آورد
کاخها دشمن ٭ بیار منده زبیم زوال ویافته حال ٭ کنون بارخور دندان بند فیل تو شاه ٭ کنون
رسوم ویارست وکندمند اطلال ٭ حکیم ناصرخسرو گفته ے مادر بسیار فرزند ولی ٭
خوارداری شان همیشه کندومند ٭ کندو وکندوح وکندوک وکندوله با اوّل
مفتوح بثانی زده ودال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند وپر از غله کنند
وبهندی آنرا کوٹھی خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید ے فریاد به لا اله الا هو ٭ زین بیغمبر زمانہ
بدخو ٭ زین فاحشه کند بیر زائیده ٭ بنشسته مثال نیلگون کندو ٭ اوستاد فرخی راست
ے ای زایران زبر تو آگنده ٭ همه کیسهای آغشته وهم کندو ٭ حکیم تراری گفته ے
به بندی سال قحط سخت درویش توانگر را ٭ هم از گندم تهی کندوک هم خالی زنان کیسان ٭
ابن یمین نظم نموده ے آنکس که بود بدرس حکمت خالی ٭ برگفته او نقره درهم خالی ٭
گوید که خلا ز خرد هست محال ٭ کندوله من چه ست ز گندم خالی ٭ کندوری با اول
مفتوح بثانی زده ودال مضموم وواو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی فرماید
ے بیا که همره موسی شویم با که طور ٭ که کلیم الله آمد مخاطب طوری ٭ که دامنم بگرفت است ومیکشد
عشقی ٭ چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری ٭ بدر چاچی راست ے ای بر کنار گوشه کندوری است

سخات ؛ خوان هزار کاسه نهد چرخ ماحضر ؛ **کنده** بااول مفتوح وثانی زده ودال مفتوح
گویی باشد که برگرد قلعه حصار ولشکرگاه کنند تا مانع درآمدن دشمن شود ومعرب آن خندق است
اوستاد **فرخی** فرماید ؎ بگذرد از دو دهای خندق چون موسی زنیل ؛ برشوند از کنده
چون شاهین بدیوار حصار ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ به پیرامن دریکی کنده ساخت ؛
زهر چوبی آبی بدانجامی باخت ؛ و بااول مضموم هر چوب بزرگ را گویند عموماً **مولوی معنوی**
فرماید ؎ چو عود ونیلی بسوزد چو قیمتیش باشد ؛ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار ؛ و چوبی را
خوانند که سوراخ کرده در پای گناهگاران مضبوط سازند خصوصاً **منوچهر** راست ؎
بردند بزندان بت سیمین تن را ؛ زین واقعه ماتم است مرد وزن را ؛ افسوس که در
کنده بخواهد شود آن ؛ پایی که دو شاخه بود صد گردن را ؛ **کندی** بااول مفتوح نام گلی است
سفید مائل بازرک زردی که بدرازی نیم گز بود وبغایت خوشبوی شود ودرخت وطلع آن
بدرخت خرما شبیه باشد واین گل در بلاد عرب ویمن وعمان وکرم سیر شیراز وهندوستان
بسیار باشد ویتادیخیس کاذی بهندی کیوڑه خوانند **کنسر** بااول وثانی مفتوح بسین زده
آتشکده را مانند وآنرا **کنشت** گویند بااول مضموم وثانی مکسور بسین زده نیز خوانند **مولوی**
معنوی فرماید ؎ توئی معبود در کعبه کنشتم ؛ توئی معبود در بالا و پستم ؛ **کنستو** بااول وثانی
مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند وآنرا اشتان نیز گویند **شهیدی**
گوید ؎ ایمن بری اگنون که بشستم ؛ وست از تو لصابون وکنستو ؛ **کنشتن وکنشتن**
بااول مضموم وثانی مکسور بمعنی کردار باشد **کنشت** بااول مضموم وثانی مکسور آتشکده را گویند
کنشک بااول مکسور بشین منقوطه زده تیر کردن اعضا را گویند وبسبب دمندی
واقع شود وآنرا بتازی وجع گویند **کنشو وکنشتو** بااول وثانی مفتوح بشین منقوطه زده
غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند **کنکله وکنغاله** بااول مفتوح وثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی خواستن وخواستگاری زن است خصوصاً **فخر گرگانی** راست
؎ کنون کان ماه را ایزد بمن داد ؛ نخواهم کو بود در ماه آباد ؛ که آنجا پیر وبرنا شاد خوانند
همی کنغالگی را جان سپارند ؛ دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن وخواستگاری زن

شمس فخری راست ؎ احتساب بقاء تو برداشت ٭ از جهان نام لنگ و کنغاله ٭
سوم نام کوهیست از ملک خراسان **کنفت** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
وعدهٔ می نهم و سن من و قتال کنفت ٭ مهلتی می بدهم بهر من و جدال دوال **کنفلیل**
با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح آتش بزرگ را گویند **کنک** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ؎ بار موبز
مرادان به کنفلیل مخور ٭ آن زمان از سر گردون کنک مغز برآر ٭ و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی و آن از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و بازو خوانند شاخ
شاعر گوید ؎ آن خسیس از نهایت خست ٭ کنک گنجشککی بکس ندهد ٭ بسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنک نبات آنکه درین شیشه کردست ٭ در قفس همه
صورت فرخنک که دمه کیست ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ همه کنک مردان چو شیر یله ٭ ابا طوق زرین و مشکین کله ٭
دوم خوشهٔ خرما را گویند و با اول مکسور سخنان زبان آور باشد حکیم سنائی راست ؎
هر یکی با دو لنک شیر از تنگ ٭ شده از آن کور جاز چون خرچنگ ٭ حکیم انوری راست
؎ قاضی تو اگر بند برادر نه پذیری ٭ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ٭ **کنکاج**
و **کنکاش** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمهٔ ستور مرقوم است
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب ٭ بجمع گفتند
القصه کسوی خانهٔ کرام ٭ هم او گوید ؎ خسروا طرفه قصه دارم ٭ که بسمع رضا کنی اصغاش ٭
گرچه رخصت نمیدهد عقلم ٭ هرچه با او بود کنی کنکاش ٭ لیک چون فکر میکنم در هم ٭
میشوم همچو طرهٔ بجماش ٭ **کنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
و مشهور که در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود آنرا پخته با ماست بخورند
بسحاق اطعمه راست ؎ کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ٭ خرما نتوان خورد
ازین خار که کشتیم ٭ و با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و دکانهای مردم
ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی زیبا کنند که آواز غرغری از ان ظاهر گردد تا مردمان
آن صدا شنیده بآنها خبری بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای
خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کار درا بدست پسران مرد خود بدهند این کار کنند
تا صاحب خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این
قوم گدارا شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من برآری
خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید
کاش حافظ پسر امردکنگر بودی ❊ تا ز دینار درم کیسه پر از زر بودی ❊ دوم نام جانوریست
که نحوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده
وسط کارها نگه میدار ❊ نی ضعیفی و نی تهور کن ❊ نه چو طاوس مجلس آرا شو ❊ نه تو ویران وطن
چو کنگر کن ❊ سوم کنگره باشد مولانا عبدالرحمن جامی گفته زکنگر کاخ شهریاری
چو حارس دید شکل کوکناری ❊ چهارم بمعنی بیجیا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود
و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند
و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید رگ جانم چو کنگر می نوازد ❊
نه ظاهر بلکه در سر می نوازد ❊ کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا بنک نیز گویند
و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی کنو است که مرقوم شد دوم بمعنی کندو آمده که سبق ذکر یافت استاد
رودکی فرماید از تو دارم هرچه در خانه خنور ❊ وز تو دارم نیز گندم در کنور ❊ سوم رعد
باشد آنرا تندر و تندور و تنبوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست بابر زید صحرا و کوه
از کنور ❊ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ❊ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کندو است
که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست نیست ما را مشت گندم در کنون ❊ با ز دینار
بکیسه اندرون ❊ و با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنیر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیارخوار باشد کنیز با اول و ثانی مکسور یای معروف

دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی است ؎ گشاده را
دختری ماه روی ٭ نباشد بدین رنگ و این روی و موی ٭ کنیزک بدو گفت کز راه داد ٭ منم
دختر مهرک نوش زاد ٭ ٭

فصل کاف عجمی ٭ **گنبد و گنبده** با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
هر دو معنی را بترتیب تمام نظم نموده ؎ قریب گنبد نیلوفری مخور که کنون ٭ اجل چو گنبد گل شکافد
عدا ٭ هم او گوید ؎ گنبد نیلوفری گنبدهٔ گل شود ٭ پیش سنانت که زوست قصر ممالک معمور ٭
سوم نوعی از آئین بندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و بتازی
قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه راه بی راه گنبد زده ٭ جهان شد چو دیبا ز از دده
حکیم اسدی راست ؎ سه منزل نذیره شده با سپاه ٭ ز دو آئین ز دیبا و گنبد براه ٭
همه راه آئین و گنبد بهم ٭ ز بر گنبده در فشان درم ٭ چهارم بمعنی کردن آمده امیر خسرو
گفته ؎ ز علمش ساختم رخش فلک گام ٭ بیک گنبد رسیدم بر سهم بام ٭ امیر معزی
در صفت اسپ منظوم ساخته ؎ چو جولان کند هست کوه روان ٭ چو گنبد زند گنبد
اخضر است ٭ پنجم پیاله را نیز گویند **گنج و گنجا** با اول مضموم ثانی زده بمعنی گنجائش باشد
حکیم انوری راست ؎ زمان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ٭ که ممکن نیست
در تعجیل او گنج شکیبائی ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ هشیار مباش انکه هشیار ٭ در
مجلس عشق سخت رسواست ٭ دلتنگ خوشم که در فراخی ٭ هر مسخره راست و گنجاست ٭
و با اول مضموم ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ؎ ز مشتاقان خود لطفش
که روزی یاد فرماید ٭ چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاند ٭ پنجم پیاله را نیز خوانند
گمتوره پنبهٔ نرم و پیاله را نیز گویند **گنجاره و گنجار و گنجه** با اول مفتوح ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و غنجاره و علغونه
و گلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنج افراسیاب** نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و خسرو
پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

؎ دگر نامور گنج افراسیاب ٭ که کس را نبود آن بخشکی و آب ٭ **گنج بادآور** و **گنج باد آورد** و گنج
باد آورد دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنست
که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی ها در آورده بجانب دریا گذرانید
اتفاقاً باد و طوفان بر خاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود
رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد پس آنرا گنج باد آورد نام نهاده **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ دگر گنج باد آوردش خوانده اند ٭ شمارش بکروند در مانده اند ٭ **منوچهر** گفته ؎
نعمت فردوس بیکلفظ ببیتش بشمر ٭ گنج باد آورد یک بیت بخشش را یمین ٭ دوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب هم **منوچهری** راست ؎ وقت سحرگه چکاو خوش بزند در لگاه
ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد ٭ **امیر خسرو** در صفت باربد گفته ؎ نواساز کم بودش
باربد نام ٭ نوائی ساخت آن از انگبین وام ٭ نهاد از زخم خوبیر و تمامش ٭ نوائی گنج باد آورد
نامش ٭ **گنج وار** نام صوتیست و نوائی از موسیقی **منوچهر** فرماید ؎ دو گوشت همیشه سوی
گنج وار ٭ دو چشمت همیشه سوی اهروان ٭ **گنج ولیسه** نام گنج سوم است از جمله هفت
گنج خسرو پرویز **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دگر آنکه نامش همی بشنوی ٭ تو گوئی همان
ولیسه خسروی ٭ **گنج دیوار بست** نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک
بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد **گنج آوان** نام گنج قارون است
چنانچه **سیف اسفرنگی** راست ؎ گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ ٭ دشمن ملک دهد گنج
روان لعل بها ٭ **گنج سوخته** دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز
و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده لبوجه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده **حکیم فردوسی** فرماید ؎
دگر گنج کش خوانده اند سوخته ٭ ازان گنج شد کشور افروخته ٭ دوم نام لحنی است تصنیف
باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گفته ؎ ز گنج سوخته چون ساختی راه ٭ ز گرمی
سوخته صد گنج را شاه ٭ **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان
مرقوم شد **گنج کاو** و **گنج کاوان** و **گنج کاوش** دو معنی دارد اول نام گنجی است
از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو به نشیب کرده آواز مهمگین بگوش دهقانی میرسید
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که ارتفاع
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید و بدان خانه درای چون درمی آید
مشاهده مینماید که گاومیش زر هست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و گلهای بسیار از انار و سیب
و بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از در خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیش ها
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بعد از ان
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ؎ دراچون
دعوت عیسی است عیدی هر زبان در دل ✤ دلم قربان عید بقر و گنج گاو قربانش ✤
حکیم فردوسی راست ؎ بدوران خرم چون سخن رانده اند ✤ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ✤ دوم نام لحنیست از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
؎ چو گنج گاو را کردی نواسنج ✤ بر افشاندی زمین هم گاو هم گنج ✤ گنجور و گنجور خزانه
دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ساکن و صلب امین باش که تا در ره دین ✤ زیرکان
با تو نیارند زد از علم نفس ✤ کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ✤ وز سبکساری بازیچه باد آمده
خس ✤ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ✤ خنک
شهی که برین گنج یافت گنجوری ✤ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
دوم خردم بریده را گویند و آنرا تازی ابتر خوانند شمس فخری راست ؎ هرگز مثل
زند کسی از وی حسود را ✤ نسبت کند بعیبی کش هیچ گنجه را ✤ گنپا بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب ژند مرقوم شد گنند با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم حقنه را
گویند گندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از ان بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته ؎ گندا و تیر همچو پیاز و ترش چو دوغ ✤ چون شیر گرم و خشک و جغرات سرد و تر ✤
گندر با اول مفتوح ثانی زده یعنی کنگ بهشت و گنگ دژ درست که بعد ازین مرقوم خواهد شد

انشاء الله تعالی **کندش** بااول مفتوح بثانی زده ودال مکسور گوگرد باشد وآن را
گندیک نیز گویند **کندکیا** بااول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه
نیز گویند شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد **کنده** بااول مضموم دو معنی دارد اول
معروف دوم کوفته را گویند که مدور وبزرگ ساخته درمیان رسنها بندند از **بسحاق اطعمه**
است ؎ من نگویم صفت کنده پرواز وکرم ٭ تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار **کنده پیر**
زنی را گویند که بغایت پیر وسالخورده شده باشد حکیم **انوری** راست ؎ کنده پیر جهان
جنب نکوزد ٭ همتی را که درجهان من است ٭ **کنک** بااول مفتوح هفت معنی دارد اول نام
بتکده از بتکده های چین است حکیم **ازرقی** راست ؎ زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین
چمن ز صحن سمن شد بهار خانه کنک ٭ **نجیب الدین جرباد قانی** راست ؎
زبسکه باد نگار از میزند بیرنگ ٭ نگارخانه چین است ونقش خانه کنک ٭ دوم رود خانه بود
بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رواک است واز ملک هندوستان و بنگاله
گذشته بعمان میریزد وهندوان بآن اعتقاد تمام دارند وبآب او غسل کردن ومردهای
خود را سوخته خاکستر واستخوانهای ایشان را دران رود ریختن سبب نجات ومزیل سیآت
شمارند سوم هر چیز خمیده وخم را گویند این دو معنی را **مسعود سعد سلمان** نظم آورده ؎
آن پهلوی که زیر طناب سراوقت ٭ گردون همی خمیده رود بر مثال کنگ ٭ لافتد
راوی گران بود چون کوه ٭ در چه رفتی روان بود چون گنگ ٭ بار منت لبیبی است
بر سر خود ٭ زان سبب گشت هر سه حرفش گنگ ٭ چهارم نام کوهی باشد حکیم **فردوسی**
فرماید ؎ یکی زنده پیل است بر کوه گنگ ٭ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ٭ پنجم نام سارلیست
که بسبب سودا درتن مردم پدید آید وبدان جهت خاریدن گیرد تا موی را بر نکنند قرار
وآرام نباشد حکیم **سوزنی** منظوم ساخته ؎ تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش
در سبلت حسود تو افتاد بادگنگ ٭ ششم نام شهریست که در شرقی خطای واقع است
گویند که همیشه در آنجا شب وروز یکسان باشد وهوای آن در نهایت اعتدال
چنانکه مدام در آنجا بهار بود وآنرا گنگ نیز خوانند **مختاری** گوید ؎ تا به شهری است

یعنی

زمین را به بهار اندر باغ ٭ تا بهار است سمن را بجز از کن گنگ ٭ جان بشمشیر تو بدگوی ترا باد قطع
سر زفت اک تو بدخواه ترا باد دنک ٭ هفتم نام شهر شکست است و آنرا احاج نیز گویند از تاریخ
ظفرنامه نقل نموده شد و یا اول مضموم و معنی دارد اول معروف است دوم لوله باشد که بجهت
رهگذر آب از سفال سازند کنگار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی ماری را گویند که پوست
افکنده باشد **شهاب الدین عبد الرحمن** در هجو گفته ٭ از گفتن نیک در نگوئی ٭
کنگست برهنه همچو کنگام ٭ **گنگ بهشت و گنگ دژ** نام قلعه ایست که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است و بر کنار
فرات بر جانب شرقی واقع است قتبان ابن اوس بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود
و طهمورس و لیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت گنگ و گنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی
سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه حویلی نمانده
از توابع حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت
و ماروت در آنچاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود
مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه
یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند **خواجه نظامی** علیه الرحمة ذو الغفران در سکندر نامه
بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم
بقندهار چنانچه همین معنی از ابیات **خواجه نظامی** در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان
نظم نموده مستفاد میگردد ٭ دگر باره بر مرز هندوستان ٭ گذر کرد چون باد بر بوستان ٭
از آنجا بمشرق علم بر فراخت ٭ یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت ٭ از آن راه چون خورنغ یافته ٭
کز و پشت ماهی نفس یافته ٭ در آمد بآن شهر مینو سرشت ٭ که ترکانش خوانند گنگ بهشت ٭
هوائی در و دید چون نوبهار ٭ پرستش گهی نام او قندهار ٭ **گنگ دژ هخت و گنگ دژ هوخت**
و گنگ دژ سرج با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا نامند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ بخشکی رسیده سر
خنگجوی ✽ به **بیت المقدس** نهادند روی ✽ بتازی زبان کی خانهٔ پاک را ✽ برآورد ایوان ضحاک را
چو بر پهلوانی زبان رانده اند ✽ همی گنگ در هوخت‌اش خوانده اند ✽ **کنکل** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح سخن هزل و ظرافت باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ منتظر لبس باش
و خوش طور گیر ✽ ترک کن این کنکل و نظاره را ✽ **حکیم تراری قهستانی** راست ؎ بادتاوان
شب که در **بیت الحرام** ✽ خلوتی کردیم تا باران نهم ✽ باده میخوردیم و کنکل میزدیم ✽ ز اول شب
تا بوقت صبحدم ✽ **کنگلاج** با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در
زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام ✽ **لنبانی** با اول مفتوح بثانی زده زنگی را گویند که از فاقگی و شادخواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ ملامت شان
مرا امید داشت کفتی ✽ چو مهمانی زنبگاه و غریبان ✽ بخود گفتم عجب نبود که نفرت ✽ کنند از صحبت
لنبانان و لنبان ✽ و با اول مضموم نام دهی است از دهیات سپاهان **کمال اسمعیل** در هجو
رئیس لنبان گفته ؎ تا زبانم لگام جنبانست ✽ در ثنای رئیس لنبان است ✽ **لنبر** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی عزبه آمده دوم سرین را گویند **لنبک** با اول مکسور بثانی زده
و باء مضموم نام سقائیست کریم که دهقان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
برابام چیوه را در شاهنامه مشروحاً نظم آورده **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بهرام پیکر ابام چون
نظر ✽ بر خوان و خوان لنبک سقا برافگند ✽ و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک
بکرد کوه واقع است **پور بهای جامی** فرماید ؎ آن ملحدی که بر سر خون گرد کوه تو ✽
شوخکین تیغ شد شکل لنبه سر ✽ **لنج و لنجه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری
از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ؎
چه سان آسان شوی رو بیت برم تا ✽ که چون کبک دری می لنجی از ناز ✽ **حکیم خاقانی**
راست ؎ سیمرغ بدیه که بنجه نکند رنجه ✽ او کبک که انجه میرنی ناز گه جولان ✽ **حکیم تراری قهستانی**

نظم نموده ـ بخنده گفتن سرشپیا دیدند * جلنبه رفتن سرشش بیدند * و لنجیدن مصدر آنست
چنانکه شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ـ بصد لنجیدن از کوه کمردار * روان گشته
سوی دشت سمر وار * بیان همچو سرو جویباری * بلنجیدن چو کبک کوهساری * دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را نامند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده ـ چشم بر در دولت بسته او بکنج * روز رش
کرد فردا فگند چو لنج * هم او گوید ـ آن لب که بود لنج کری بوسه حبری او * کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا * دوم اندرون خساره بود آنرا کت وکب ولج ولوج نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند اوستاد راست ـ نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست * لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفراز * سوم کسی را خوانند که مثل یا شد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده طیان مرغزی گفته ـ کسی کو را اگر دردی
مو لنج * تو بشکافش شکم سرگین برون لنج * شمس فخری راست ـ چهار پیش نوح
بعد از ین بود کرد * فلک مهره سه را ز کردان بلنج * لند با اول مفتوح بر باشد و زبان هندی
ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ـ بوی که لندی و سیلی بهندی
ترکی * تو بی که کیری وابری بتازی و سندی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول لاف
و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید ـ گرچه صرصر بس درختان میکند * بر گیاه سر
احسان میکند * بر ضعیفی گیاه آن باد تند * رحم کردی دل ز تو قوت بلند * دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آنرا دندیدن و درکیدن نیز گویند هم او گوید ـ رفت خضر و گفت
ای موسی بیار * آب و خاک و آلت بی انتظار * تا من دیوار گنج سار آورم * باصلاح او لبس بار
آورم * برد فرمانش موسی لندش فزود * کین که تا کردیم کار هرزه بود * لند سوره نام
پادشاهی بوده است ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتند
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا اعجمان آنرا لند سوره نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است بعضی چه لند
پسر را گویند و سوره نیر اعظم است العلم عند الله تعالی لنک با اول مفتوح دو معنی دارد

اول معروفست دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته ؎ زبانش در برش چون کشتی نوح ❊ بر و لیش در کشیده جام جنگی ❊ بریشها بر و همچون که رگها ❊ بدستش ز خمه مانند لنگی ❊ هم او گوید ؎ لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ❊ تا موبها و کون بکند از نهیب لنگ ❊ و با اول مضموم فوطه باشد و با اول بکسور بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی بادبان تیر بگذشت جنگ ❊ برش چون بری سیر کوتاه لنگ ❊ لنگاک با اول مفتوح سخن درشت و ناخوش بود طیان مرغزی گفته ؎ من با تو سخن هلا بگویم ❊ ار چه دهم جواب لنگاک ❊ لنگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده چهار معنی دارد اول آهنی باشد بس در زمینی که کشتی اندر رفتن بدان نگاهدارند حکیم انوری فرماید ؎ آسمان در کشتی عمر کند دائم دو کار ❊ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ❊ دوم جائی را گویند که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ؎ کار بیداران نباشد خوابگاه آراستن ❊ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ❊ سوم کنایت از تمکین و وقار بود چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد و آنرا اکثر تر نیز نامند لنگوته با اول مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و هائی مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم ببر در پا ببندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ دل بفراغت ده و لنگوته بند ❊ از جهت زر نه بجان توبه بند ❊ و الله اعلم

فصل میم ❊ من با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم دل را گویند چنانچه قریع الدهر فرماید ؎ باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ❊ گه میان من در آید گه میان چشم من ❊ سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواجه نظامی بنظم در آورده ؎ جز این بابت هیچ در خواست نیست ❊ که در یک ترازو دو من راست نیست ❊ منا بالفتح اول بمعنی فراخ و کشاده آمده از کتاب ژند مرقوم شد منادر با اول مفتوح نام شهریست قریب بشهر ختن شمس فخری نظم نموده ؎ تو آن نامداری که بگرفت دستت ❊ همه روم و هند و خطا و منادر ❊ منبل با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست ؎ خدایا دست مستان خود بگیر از ...

درین مقصد ٭ زمستی آن کند با خود که درستی کند منبل ٭ دوم منکر از راه و روش و ورا
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ شرع قدری نماید از منبل ٭ حق گذاری نیاید از کاهل ٭٭
ساختی خود را جنید و بایزید ٭ رو که نشناسم تبرا از کلید ٭ بیدنی و منبلی و حرص و از چون
کنی پنهان بشیدای مکر تازه ٭ **منبل دارو** با اول مفتوح بثانی زده نام نباتیست که بجهت
نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و آنرا بتازی هتمه خوانند **منتو** با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است **بسحاق**
اطعمه راست ؎ قیمه از بوی بخور شیشهٔ سرخ بیار ٭ عود سوز مجمر منتو منور میکند ٭ **منج**
با اول مفتوح بثانی زده نام داروئیست که آنرا ریوند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد
اول هر زنبور را گویند عموماً **شرف شفروه** نظم نموده ؎ قهرت اندر روده غوغائیان
همچنان روز بیست در منج آستان ٭ دوم زنبور عسل را خوانند خصوصاً **ابن یمین** گفته
؎ شاها کمینه بندهٔ میمون جناب تو ٭ کز کاینات حضرت عالیت را گزیند ٭ شیرین نکرد
از عسل روزگار کام ٭ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند ٭ **کمال اسمعیل** فرماید
؎ میان بسته کلک تو بر روی کاغذ ٭ شود همچو منج عسل بر شکوفه ٭ سوم لاشهٔ خر زنبور ان را
نامند **حکیم سوزنی** راست ؎ ای بوی مشک حسودت زر غنج ٭ با نور خور خویشتن بور ستان
خرمنج ٭ باد از رخ حاسدت ترنجبیه چو زرده ٭ سر بر طبقت نهاده پیشت چو ترنج ٭ چهارم نام دهیست
از لواحقات **منجک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد گهواره را نیز نامند
منجلاب با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پیش حمامها و مطبخها و امثال
آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا ابار کی نیز نامند **شیخ سعدی** فرماید ؎
اگر بر که پر کنند از گلاب ٭ سگی در وی افتد کند منجلاب ٭ **منجنیک** با اول مفتوح بثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش
قلعه منع کنند و معرب آن منجنیق است **منند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند است
و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند **حکیم خاقانی** راست

؏ اگرچه هنر آموزند اهل هنر از مندان ؛ مندان ز تو آموزند اسرار جهانداری ؛ اوستاد رودکی
گفته ؏ ترا بداد خدا اینجهان نکو دارد ؛ بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند ؛ **منبدا**
بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **منبور** با اول مفتوح وثانی زده
مفلوک و سیاه بخت بود **مندک** با اول مفتوح کسادی و ناروائی متاع و کالا باشد
مولوی معنوی فرماید ؏ رستم و حمزه مخنث یک بدی ؛ علم حکمت باطل و مندک بدی ؛
مندل و مندوله با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوانان
بر گرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزایم وادعیه بخوانند **شاه طاهر خوندی**
فرموده ؏ بلبل نغمه سرا بر عزائم خوان شد ؛ گل پری دائرهٔ صحن گلستان مندل ؛
شیخ اوحدی گفته ؏ سر به خفتان بینی دلیران تهی دل را ؛ گر دخمهٔ این افسون
بر مندله اندازم ؛ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت است
که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور مندست
ابن یمین نظم نموده ؏ از برای قوت دل گر بخوری بایدم ؛ صندل و مندل بیارم عنبر خوب
ادس و تاغ ؛ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند
که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه
منبات آن در جزیره ایست در انجا خطا است و آب آنرا بمندل می آورد و اگر سر قلع کرده باشند
آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دیل باشد
که آنرا الچاوچ نیز گویند و مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود **مندور** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد **منوچهر** راست ؏ خداوندم
بکمال عالمین کرد ؛ سیاه سرنگونم کرد مندور ؛ **منده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
بیند است که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد **قمرالاوحد**
گفته ؏ روا نبود که با آن فضل و دانش ؛ بود شعر تو همی دائم زمنده ؛ **مندش** بفتح اول
و سکون ثانی و کسر دال فرش و بساط بود **اوستاد فرخی** فرماید ؏ نیلگون پرده کشید
هوا ؛ باغ بنوشت مندش دیبا ؛ **مندیش** نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده

ے ای شاه چه بود آنکه ترا پیش آمد ٭ دشمنت همی زهر هنی خویش آمد ٭ از محنتهای محنت تو
پیش آمد ٭ از بهر بدیر بهر تو سندیش آمد ٭ **منش** منش با اول مفتوح و بثانی مکسور و شین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ے تا تو منش مرا نخوانی ٭ مندیش ز آتش منیت
خواستگارم ٭ **خواجه نظامی** نظم نموده ے منش چون بهم گشت آمیخته ٭ از آنجا شد
این صورت انگیخته ٭ دوم همت و کرم بود **استاد ابوشکور** راست ے منش با بدار و چون
سرو راست ٭ اگر برز بالا ندارد رواست ٭ شاعر گفته ے سرت سبز باد و تنت ارجمند ٭
منش برگذشته ز چرخ بلند ٭ **حکیم فردوسی** راست ے تبر سند پیغاره و سرزنش ٭
که او بیش و ابروز گردون منش ٭ **منغر و منغرک** با اول مفتوح و ثانی زده و غین
منقوطه مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتکین نیز گویند **امامی هروی** راست
ے ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ٭ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ٭
منغر که بدو مست شدندی هر کس ٭ وی ساغر مستی تو اشر بیچو نو چانه خراب ٭ **خواجه عمید لوبکی**
نظم نموده ے ای خداوندی که از لطف عمیم ٭ در صدف هر قطره آبی ز نیسان گر شود ٭
بزم شوق تو چه در دل گستر د فرش نشاط ٭ چشم من هم ساقی خونناب هم منغری شود ٭
منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود **معند اد رازی** راست ١
ے بتی چین بلنک و منک آسا ٭ کله کیلی و کردن یلم آسا ٭ دوم قمار باشد منکیا قمار باز را
خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ے دنیا قمار خانهٔ دیو است اندر و ٭ با منکیا گران اجل نقش منک برد ٭
هم او گوید ے آن حریفا که از سره منکیا گری ٭ یک راه بده مجابزه کردی کرو به منک ٭ سوم درخت
بذر البنج را منگ گویند **عصاری رازی** راست ے خرخر کند چو خر دم همه روز تا بشب ٭
مانند تخم منک بود مایه صداع ٭ **حکیم سوزنی** گفته ے خر منک خورده گوئی دیوانه شد بشعر ٭
خر زهره خورده بودی ماری بجای منگ ٭ چهارم گیاه را خوانند **حکیم خاقانی** در صفت الوان
نعمت گو بسیار نظم نموده ے منکش بکلیم کیمیا بخش ٭ خاکش بمسیح توتیا بخش ٭ پنجم
دهان دره باشد که مراد از گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاژ
و فاژه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم السکیل و غوغا را تا منسعیا اول مفتوح

وثانی زده قسمی از گیاهی است که ازان جاروب سازند وآنرا منک نیز گویند وبا اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ے بجوشد درازبهر بیرون شدن ٭ جهان جمله شد
ماش و منک ونخود ٭ دوّم مگس عسل را نامند وآنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
ے زاده از من فضیلت ودانش ٭ چون شکر از نی وعسل از منک ٭ وبا اوّل مکسور
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند وآنرا بر سر با آهک نصب کنند تا آب از میانش
بگذرد وآنرا اکنک نیز گویند منکل با اوّل مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم دزد وراهزن
باشد وآنرا اسنکل نیز خوانند وبزبان هندی خوشی وطرب را گویند منکلوس ومنکله با اوّل
با اوّل مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت جثه وجنگی
ودلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ے محمود که او ره هندوستان گرفت ٭
دریای حمایل گرفت همه منکلوس را ٭ مولانائی تاقفی راست ے فیلان سفید
منکلوسی ٭ خم گشته زبار آن عروسی ٭ مسعود سعد سلمان بنظم آورده ے سینه ها
شان بر دریده مغزها شان کوفته ٭ چنگ شیر شرزه خرطوم پیل منکله ٭ ومنکل با کاف
عجمی مضموم تره باشد صحرائی مکیدن با اوّل مفتوح وثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان ولب مولوی معنوی فرماید ے این همی کنند ید در زیر زبان ٭ آن اسیران با هم
اندر بحث آن ٭ تا موکل نشنود بر یا جهد ٭ خود سخن در گوش آن سلطان برد ٭ هم او گوید
ے هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ٭ بود بر مضمون دلها او امیر ٭ پس همی میکند با خود زیر لب
در جواب فکر بم آن بو العجب ٭ منوچهر با اوّل مفتوح وثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند
چون تور وسلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رمات ودودمان او نهادند اکثر مخدرات
ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از وهم گریخته پناه بکوهی
برد که آنرا انوش وانوشان گفتند چون حلق صدق ایرج دران کو متولد شد او را منوچهر موسوم
گردانیدند وفرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بهم دم نمود او را مانوسان چهر خوانند وبعضی
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند وبمرور ایام وتغیر السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده منه با اوّل وثانی فلک را گویند

وآنرا چاپانه نیز گویند **منیزه** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول وزاء عجمی مفتوح و های مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو برو عاشق بوده **لامعی جرجانی** گفته ع
خروس عدلش از نور عمل پنداری ٭ همی ز عشق منیزه فغان کند بیژن ٭ و در اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیره بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است

فصل نون ٭ **ننگین** با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت آمده **حکیم سنائی** فرماید ع هست پاک و حلال ننگین روی ٭ نه حرام پلید و رنگین روی ٭
مولوی معنوی نظم نموده ع هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ٭ حسرتش زان است کش کم بود برگ ٭ ورنه از چاهی بصحرا او فتاد ٭ در میان دولت عیش و گشاد ٭ زین مقام ماتم ننگین مناخ ٭ نقل او فتاده بصحرائی فراخ ٭ **ننک** بفتح اول وسکون ثانی ماکیان باشد از کتاب شیخ مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ٭ **وث** با اول مفتوح وثانی ساکن دو معنی دارد اول شبیه و نظیر و مانند را خوانند **منوچهری** در صفت اسپ گفته ع نور جست و رنگ مغل و بوی کرگ و عزم بک ٭ هر چه یا هو دو رو باه حیله کور و ن ٭ بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ٭ بر بدستی جای بر چون لالان کند چون باب زن ٭ دوم بمعنی بن است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول ضعف و ناتوانی در امور باشد دوم سخنی را گویند که با نگشتان بنوازند سوم نام شهریست که حسین فرخی و نی منسوب بآن شهر است **ونی** با ثانی مخفف حکماء خطا ده هزار سال را گویند و بزبان هندوی خنجل تیره درختان باشد **ونده** بالفتح اول بمعنی خواهش خوی بشنتی آمده باب ز تنبیه مرقوم **ونج** با اول و ثانی مفتوح زشت و مردم ناخوش را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ع سوی خانه دوست ماند چون توی با شد عجب ٭ در سپانه و رخنبد ونج باشد چون گدائی ٭ **ونجنگ** با اول مفتوح بثانی زده ونون مفتوح ریحان باشد وآنرا شاه پرغم نیز خوانند و بتازی ضیمران نامند **ونده** با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد وآنرا بتازی جرجیر خوانند **ونک** بفتح اول و ثانی بر غزا یک نوع از گربه کبود باشد که دم ندارد و آنرا بتازی وبر نامند و با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود **حکیم سوزنی** بنظم آورده

این شاعر شاعران را گرد دیقین که من ؛ از دهر ل وجد لو بکرم آز زر و سیم و نک ؛
هم او گوید منت پذیر باشی منت نهند نی ؛ کز تو غنی شوند بروزی هزار ونک ؛ و دوم
رکیک گربه را گویند بکسر اول و خ انداز آنهم در تیشت ست **وننگ** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که از سر
بر دو جانب بر بندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا اونگ نیز خوانند **حکیم سوزنی**
فرماید احسان تو لبسان و ننگی سبیلی است ؛ در گردن خوشاب چو خوشهٔ انگور بر وننگ ؛
هم او گوید نبود عجب ز دولت شاه ار بنام او ؛ گردد رحیق مختوم انگور بر وننگ ؛
فصل ها ؛ **هن** با اول مفتوح منت بود **استاد رودکی** فرماید گر به نعمت
یکره ببخشند و نهند ؛ منت نباشد هیچ با هست چون هن ندیر با و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی را گویند
هنباز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند **حکیم قطران** فرماید
نشد پیوسته کس با وی که هنبازش نشد نصرت ؛ کس اندر وی نشد جا کجی که ناید عشر
خذلانش ؛ **ابن یمین** نظم نموده هر چه را یتو بدی آورد رضا ؛ ندهد بدین قدر که
قضا باشدش هنباز ؛ **هنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی آهنج است که مر قوم شد هم قدر
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند **هنجار** با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود **حکیم ناصر**
خسرو راست بدین راست چنگال و بنیا ؛ تقدیر خدای قهر و قهار ؛ گر از دنیا بر نجی
راه ماگیر ؛ گزین بهتر نه راهست و نه هنجار ؛ **هنجام** کاهل را گویند و آنرا کهین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید در دنیا سخت سختی مدر دین ؛ پس سست سایه کار با هنجام هند
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد **حکیم ناصر خسرو** راست در کار
چو گشت با تو مشکل ؛ عاجز مشو و بباش خرسند ؛ از مرد خرد بپرس زیرا ؛ جز تو بجهان
خردوران هند ؛ **منوچهری** گفته هر چند این ملکان بنده بنده ؛ هیچ مولا بتن خود سوی
مولا نشود ؛ دوم راه و روش و هنجار بود **حکیم فردوسی** فرماید گشاده پریشان و
دیر کار من ؛ بهر نیک هند و هنجار من ؛ **هندستان** مخفف هندوستان است
اوستاد فرخی فرماید گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ؛ ور ز رحم تو سمومی بر وزد بر
هندستان

هندوستان

هندوان را آتش سوزنده از بد شاخ رمح ٭ زنگیان را شوشهٔ زرین بر آید خیزران ٭ هندوان
نام قلعهٔ بلخ است **هندی** تیغ و شمشیر باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ هند اگر کشتهٔ اسلام راست
یافته از شاه جهان دست راست ٭ **سراج الدین قمری** راست ؎ چون قدر دین
ندانی هیبت چه دین چه کفر اند ٭ اندر کف خطیبت چه هندی چه کند نا ٭ **هنگ** با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ سنگسار ند
چرخ از انجم از عزم جهان سیرش ٭ گرانبارند گاو ماهی از حلم زمین هنگش ٭ دوم معنی آهنگ
و قصد آمده **مختاری** گفته ؎ دلستانی را همی لفظ تو نیارد ساز جان ٭ زبانی را همی تیغ تو
همی دار هنگ ٭ سوم غار بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ همی بود چندین بهنگ اندرون
ز کرده پریشان دل پر ز خون ٭ بهنگ اندرون خفته آن شوربخت ٭ همی زار بگریست بر تاج و
تخت ٭ چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه لون باشد هفتم حب
و صدمه را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیچش شکم باشد و آنرا بتازی زحیر خوانند
و بزبان هندی صمغ درخت اشتر غار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند **هنجار** با اول مفتوح
و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود **هنام** بضم اول اندام را گویند از کتاب ژند نوشته شد
هنگامه با اول مفتوح بثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند **شیخ آذری** نظم نموده ؎ با گل
ز شهرهای جهان ٭ آنچه شهرت ندیده باشد آن ٭ خلق آنجا شوند هنگامه ٭ باز گویند آن
بشه نامه ٭ **هنگفت** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده سطبر و گنده بود
حکیم سنائی فرماید ؎ بهتر این است جامهٔ هنگفت ٭ مر مرا اوستاد چوبین گفت ٭ **ابن یمین** راست
ست کریم الدین تو آن پهلو نزادی ٭ که گرد از ابتو باشد تفاخر ٭ فرستادم بخدمت تحفهٔ
بدستم پهلو هنگفت کمتر ٭

فصل یای تحتانی ٭ **هنیک** با اول مفتوح بثانی زده رسم و آئین و روش بود
ملک الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده ؎ حق علیم است که در طرز و طراز معنی ٭ باز طرز ید کسی
کس درین هنیک ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎ آئین تست احسان هنیک تو کرم است ٭
نبود زوال میزان جز این و هنیک ٭

باب الواو

فصل الالف ❊ **اوا** با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ❊ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس شنو این اوا ❊
اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ دو صد درج پر طوق پاره همه ❊ که بد نام شان در اواره همه ❊ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بفتد و در بعضی از فرهنگ ها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آواره با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد **اوارین** با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه برابرین خوب و نیکو بود **اوام**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول فرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ؎
گردن همت ز دام بندگان آزاد کن ❊ زانکه در شرط کرمان هیچ بنپرفته ام باهم او گوید ؎
تا درین شهر آمدم از پس اوام ❊ من رهی بفروختم کاشانه ❊ دوم معنی زلست که آنرا فام
و دا و نیز خوانند **اوباریدن** با اول مفتوح بثانی زده ناجاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم **سنائی** فرماید ؎ نیست اندر نگارخانهٔ کن ❊ صورت و نقش
مومن و کفار ❊ زانکه در خط نگفته جز لا آله ❊ لا نهنگست و کفر و دین اوبار ❊ **خواجه کرمانی** نظم نموده
؎ غوطه خور در محیط استغنا ❊ خیمه زن در جهان استغفار ❊ تا نهنگی شوی محیط آشام ❊
تا پلنگی شوی جهان اوبار ❊ **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎
هست اوباشتن چه اگندن ❊ معنی دیگرش چه آگندن ❊ **اودر** با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند **اودست**
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بد بست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی شبر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموماً دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی زنند خوانند خصوصاً سوم گردگان و بادام و جوز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن تمام و تره نشده باشد و آنرا اپور نیز خوانند **اورا** با اول مفتوح

وثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ ز وعد و در خود بود در حصن هفت اوی چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ٭ اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دیهی است
از مضافات کریان کوسکان که اورامن نام دارد و باورامه مشهور است چون این قسم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن و اورامه اشتهار یافته بندار رازی است ؎
لحن اورامن و بیت پهلوی ٭ زخمهٔ رود و سماع خسروی ٭ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول ثانی مفتوح برای زده و دال مکسور بیرلان بز کوهی را گویند که آنرا
بتازی ایل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازپیچ و کانه و کازه و هلو و هلوجین نیز خوانند شمالی دهستانی
گفته ؎ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ٭ مرد او اور کست نه زاد رنگ ٭ اورمزد و اورمز با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیانا با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؎
شب اورمزد آمد و ماه روی ٭ ز گفتن بیاسان و بردار می ٭ مختاری گفته ؎ دو جبینه
جهان ز ابسوی صدر جهان ٭ ز اورمزد و هم غرهٔ مه رمضان ٭ سوم ستارهٔ برجیس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم بیشه اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
نظم آورده ؎ سر و گاه و دیهیم شاه اورمزد ٭ که خشان بدی چون بماه اورمزد ٭ اوریخ
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اورلیخ نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند اوند ظرف دانا را گویند

و آنرا آوند بالف ممدوده نیز خوانند اورند با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل فر و شکوه
و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ــ جهان خرم از فرّ و اورند او
هم انام محمود فرزند او ٭ دوّم بمعنی سخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشک خطیب گفته
ــ شاه پید فرزند تو میر تو بلند اورند ٭ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ٭ سوم نام
پسر کی لهراسب است که پدر گشتاسپ بوده حکیم فردوسی فرماید ــ که لهراسب بد پور اورند شاه
که اورا بدی آن زمان تاج گاه ٭ هم اورند هم گوهر کی لهراسب ٭ که کردی پدر بر لهراسب آفرین
چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و زنگ نیز
نامند اورنگ با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اوّل تخت پادشاهان باشد نجیب الدین
جربادقانی گفته ــ زهی بمهر تو سر گشته در جهان امن ٭ خهی زمهر تو یا لبته در زمین اورنگ
دوّم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ــ ای گرفته دو عالم اندر عدل ٭ بکمال
صیانت اورنگ ٭ سیّوم فر و زیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ــ ز اورنگ جمشید
آن فر مهر ٭ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ٭ کمال اسمٰعیل فرماید ــ زهی ز فر تو سر سبز
چرخ مینا رنگ ٭ ز مقدم تو سپاهان گرفته صد اورنگ ٭ خدایگان صدور جهان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ٭ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ــ
چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ٭ باقبال همایون بر آمد براه ٭ پنجم بمعنی شاد و شادی
و خوشحال و خوشحالی آمده زرتشت بهرام گفته ــ جهان آباد گشت و شاد اورنگ ٭ ز داد
و دین و رخوبی هوشنگ ٭ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا زنگ
و اورمز خوانند اورنگی با اوّل مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ــ چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ٭ شدی اورنگ
چون ناقوس از آواز ٭ اوره با اوّل مفتوح و اظهار ها رهگذر آب باشد و اوراوره نیز
خوانند و با قفای هاروی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ــ حال
مقلوب شد که بر تن دهر ٭ اوره گر با بش دنیه استره است ٭ هم او گوید ــ اوره از جام و
نهادهان را جز ٭ چو رخ سبیح استر ندوخته اند ٭ اوریو با اوّل بمعنی اریب است و آنرا اوریب نیز گویند

وبتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته ع بریدن میانت نه اره نکوست بوزد
کردن تو یه آوریوه اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افزار
پیشه وران را گویند سیوم چهارم ادویه حاره را گویند باشد و قفل و دار چینی که در دیگ بیندازند
اوزایش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزان دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته ع رسیدم من بدرگاهی که دولت بدارد
خیز دچو رانی زمعدن ❊ بدرگاه سپه‌سالار مشرق ❊ سواری نیزه بازی خنجر اوزن ❊
اوزول با اول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوستاخ
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید ع روی صحرا هست هموار و فراخ ❊ هر قدم را هست که ران اوستاخ ❊
اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سه اخت زین باشد و آنرا اوستام گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ع چون بر آهنجی زمین شرم ای لیسر ❊ یافتی دنیا و اسپ اوستام ❊
دوم استانه در بود هم او گوید ع اندر جهان بهی ترازان نیست خانه که زو دام
کرده مرد فرس اوستام سیوم بمعنی معتمد آمده شمس فخری راست ع هر کجا بود دزد
راهزنی ❊ از نهیب وی آستام شده ❊ آونیرش مقداری از گناهان باشد بروش
زردشت اوسو اوسه با اول مفتوح و سین مضموم آسودن در بالش بود اوسون
با اول مفتوح افسون باشد اوسه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم باشد
افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه با اول مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ع چند رش گفت من ندارم زر ❊ او فسانه مخوان و
رنج مبر ❊ اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی ظرافت بالا بلندی سوارا
گویند بعربیه آکن ا وج باشد او کنج با اول مفتوح و کاف مضموم نشان باشد او کندن
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و نون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ع

ع گرفت او کمربند دیو سپید ٭ چو ارژنگ غندی و اولاد و بید ٭ **اولنج** با اول مفتوح
شش معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است و در یک معنی با اونخ مترادف است
و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشد و آنرا بتازی عموش خوانند
اونخ با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد **اویژ** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا ویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد ٭

فصل باء ٭ **بو** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی باشد بود و
آمده **حکیم خاقانی** راست ع پای نهم در عدم به که بدست آورم ٭ همنفسی تا کند درد دلم را
دوا ٭ و بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابوالخیر** فرمود ع گر مرده بوم ز عشق تو شایسته است
تا ظن نبری که خاکم از غم بیست ٭ چون دست بخاک من نهی گوئی کیست ٭ آواز دهم که
بنده ام فرمان چیست ٭ **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا اوب نیز خوانند **استاد**
رودکی فرماید ع شاه دربگرفت بزم آراست خوب ٭ تختها بنهاد برگسترد بوب ٭ **بوبرو**
و بوبروک با هر دو بای مضموم بلبل باشد **مولوی معنوی** گفته ع همیدانم که سیمرغم که گرد
قاف میگردم ٭ همیدانم که بوبروم که در گلزار میگردم ٭ **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول
بوته باشد **شاعر** گفته ع نه در غنچهٔ گل شود بوبک گم ٭ نه در بوته ظاهر شود [illegible]
چرخ است تهذیب حروم ٭ چو از زخم خایسک تیزی خنجر ٭ **بوته** چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند
و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند بچهٔ سایر
حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانه تیر را گویند چهارم ظرفی باشد
که گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گدازند و معرب آن بوقه است
بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی نام
و بیونانی سقفتش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی به قوت است و حافظه
و ذهن را مفید است **حکیم سنائی** فرماید ع در هوا اصفاچه بوتیمار ٭ در دستار هست کو صنو میاش ٭

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر بود و بمعنی خودنمائی نیز آمده و آنرا بوش نیز خوانند
خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید ممکن بود
کاو را بوج و بوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه مقرری
پذیرفته اند **بوخست** با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند **بوجیا** بضم اول و واو معروف
و کسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد **بور** بضم اول اسپ خرنگ را
گویند **بورک** بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد اندری که بعمار
برده باشند و باجا ضران و هند و آن را شیل نیز خوانند **اثیر الدین آخستگی** گفته
مراکر دار سخاپیشه بانو ❊ کف دست برزد که بسم الله انیک ❊ ندانم تو از وی چه بردی و لیکن
کنار جهان برگذشته زبورک ❊ دوم نوعی از طعام باشد **بوز** بفتح اول و واو معروف شیر بود که بوا سطهٔ
رطوبت نان بروی نان و خرمان به بندند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد
که بر گلها نشیند و آنرا بهندوی بهنوره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی
گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطهٔ تیزی فهم و تندری ادراک بطریق
استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ
پالانی باشد گویند **مولوی معنوی** فرماید ❊ شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ❊ تا زان
لب خندان تو یکچند بیاموزم ❊ **بوزاد** بضم اول و واو مجهول ادویه ها را گویند که در طعامها بریزند
مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال آن **بوزنه** و **بوزینه** و **بوزنینه**
بضم اول و واو مجهول میمون را گویند **حکیم خاقانی** در قسمیه گوید ❊ بر لیس و پیش و بینی
شل و غبغب کاربه بجرص رقص کن و بوزینه لعاب ❊ **مولوی معنوی** فرماید ❊ بر خوان
شیران یکسی بوزینه همراه شد ❊ استره گر نیستی او از کجا شیر از کجا ❊ **بوزه** بضم اول دو معنی دارد
اول معروف است **ابن یمین** نظم نموده ❊ انگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است ❊
چون خورم می که مرا او چه من و بوزه نماند ❊ دوم تنهٔ درخت باشد و آنرا وتر نیز گویند **بوش**
بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول بتقدیم باشد **حکیم فردوسی** فرماید ❊ هر آنچیز کو ساخت
اندر بوش ❊ بر آنست چرخ روان از روش ❊ هم او گوید ❊ نوشته چنین بود بان بوش ❊

بر سرم بوشش اندر آمد بوشش ؛ و لیکن بون ثانی کر و فر و خودنمائی بود مولوی معنوی فرماید
چه جای مان چه نام نیکو چه حرمت بوشش ؛ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ؛ هم او
گوید خطبهٔ شاهان بگردد و آن کیا ؛ جز کیا و خطبهای انبیا ؛ زانکه بوشش پادشاهان
از هواست ؛ بارنامهٔ انبیا از کبریاست ؛ بوشاسپ و بوشیاسپ بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رویا خوانند زرتشت بهرام پژدوی گفته
نه در بیدار گفتم نه بوشاسپ ؛ نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ؛ هم او گوید شدم در زمان
تا بر خواب گوی ؛ خردمند همسایهٔ نیکخوی ؛ جهاندیده پیر اختر شناس ؛ بدو باز گفتم من
این بوشیاس ؛ بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد
که نحوست اشتهار دارد و آنرا الوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته تو باز سدره نشینی
فلک نشیمن نیست ؛ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ؛ بوکلک بن کوهی را گویند
و آنرا انجنک نیز خوانند و ترکان چبلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود ؛
و بسحاق اطعمه راست نخوردی بوکلک و انجک بجا اصل ؛ تا بر نشش خود و باران نکهی
تف لبیابه ؛ بوک و بکر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید ؛ خود محنت با جمله ز بوک و مگر آمد ؛ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که نحوست و شامت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید بوم شد آباد عرب تا عجم ؛ خاصیت بوم بدل گشت هم ؛
هم او گوید زان شب فرخنده که میمون شده ؛ بوم چو طاوس همایون شده ؛ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ؛
شناسا و رهرو در اقصای روم ؛ بومادران و بومادران نام گیاهیست که گلی کبود
مائل بکبودی و تیز بو بود ؛ بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده ؛ بومهن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح ها زلزله را گویند حکیم اسدی گفته
بر آمد یکی بومهن نیم شب ؛ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ؛ بون بفتح اول حصه
و بهره باشد ؛ بون بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ه چه خواهی ذوق این آب سیه را ٭ چه خواهی سبزه این بادام گون را ٭ دوّم بمعنی بن
و پایان است دقیقی گفته ه موج گرمی برآید از لب دریا ٭ رنگ همه لاله گشته از سر بالوی ٭
سوّم روده گوسپند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند بویه بضم اوّل و ثانی
آهستگی باشد و بونده مرد آهسته را گویند بویا بالضم اوّل و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش کند بوی افراز بضم اوّل بمعنی بوی زار است
که مرقوم شد بوی پرست بضم اوّل سگی را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا بوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی ٭ **پو** رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند خواجه نظامی نظم ه
شیر تکی داشت که چون پو گرفت ٭ سایهٔ خورشید ترا هو گرفت ٭ **پوشیمن** بضم اوّل
و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ
بر سر نهند از کتاب ژند مرقوم گشت **پوپ** بای اوّل مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند
و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلندتر رُسته باشد خواجه سیه
لویکی راست ه از مادهٔ راغب بجان در سوک پوپ از سر کهان ٭ طاق فلک ندهد
نستان جفتی موافق مثل این ٭ **پوپیس** و **پوپک** و **پوپو** و **پوپه** بضم اوّل و واو معروف
و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اوّل و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی
و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد باشد شمس فخری راست ه نهاد
تخت شهی تاج فخر بر تارک ٭ ز فرّ مقدم این زنده نجوم فلک ٭ پناه ملک سلیمان که چون
سلیمانش ٭ نوید ملک سبا دمبدم دهد پوپک ٭ اثیر الدین آخسیکتی راست ه
تویی که حاکم مطلق تراشناخت خرد ٭ اگرچه دست دگرکس عمل به نیرو کرد ٭ خلافت نسست
کرشان پرندگان باز است ٭ اگرچه تاج و لحن باچکاوک پوپو کرد ٭ هم شمس فخری گفته
ه بدارائی که از انعام عامش ٭ بود طوق حمام تاج پوپه ٭ و پوپو آواز هدهد را نیز گویند
چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم تراری قهستانی فرماید ه وصال بلبل با گل هنوز
نابوده ٭ بحبر شتوری آورده شانه بر کوپو ٭ **پوپیل** بضم اوّل و واو مجهول بای عجمی مفتوح بر
درختی است که مقدار جوز بویه باشد و از آن بزرگتر شود و آنرا در هندوستان پان یا تانبول
بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در سنها آنرا سپاری گویند

و معرب آن فوفل است اوستاد فرخی فرماید ؎ درو درختان چون کوز هندی پوپل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ٭ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلیه که از
جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف پوت ساخته بمعنی پوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ؎ پیش او
گوساله بریان آوری ٭ گشتی او را نگهدان آوری ٭ گر بخور انیست مارا پوت پوت ٭
نیست او را جز لقاء الله قوت ٭ هم او گوید ؎ شیرخواره کی شناسد ذوق پوت ٭ مر پری را بوی باشد
پوت پوت ٭ عشق باشد لوت و پوت جانها ٭ نیست شک را اندرون لا آلة ٭ با واو اول مضموم و مجهول خانه را گویند دعی
شیرازی راست ؎ دل الفراغت ولنگوته مقصد ٭ زر جهت ورنه بجان پویه نبد ٭ پومین بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم دهان باشد از کتاب ژند مرقوم شد پوخت بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ؎ همه کس بهر عارت حمامی سوخت ٭ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ٭ پودنه و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز یزدان وز عابدان کس درود ٭ که تارش
خرد باشد و داد پود ٭ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ؎ شهی کو نترسد ز دردش بود
لیقه نامه او را نباید ستوده ٭ حکیم سنائی نظم نموده ؎ نظم گوهر بار جان افزای عقل افراز تو
کرد شعر شاعران پوده را یکسر نیاء ٭ سوم رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بزیر چخماخ
زایران بزنند تا آتش در گیرد و آن را خف و مذ نیز گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل در سخن محمدی بند ٭ ای پور علی ز بوعلی چند
هم او گوید ؎ عدل یتیم مانده ز پور قباد گفتا ٭ کز تیغ فتح رایتو به مادر نبدرم ٭ دوم نام راے
شهر قنوج است و او را نور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند پورک
بفتح رای دختر پور رای قنوج است که در حبالهٔ بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند پوزسان
متوطنان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پوز است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ خرد پوره آدم چه خبر دارد ازین دم ٭ که مرا از
جملهٔ عالم بد و صد پرده نهانم ٭ دوم ته درخت را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

پوروگان و پوردن بضم اول و واو مجهول باید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را پنجه و خر آن ماه بفزایند که مجموعه
دو روز باشد و آن پنج روز را پورگان میگویند و درین پنج روز جشن نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پوروگان خوانند
و خوردگان نیز نامند و معرب آن فوردجانست پورشسب پور معلوم بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و با نام پدر زرتشت
بهرام پژوه که پیر آتش پرستان است زرتشت بهرام پژدوی گفته ـ بگفتش همه راز با پورشسب
همه مژده بردند ازین پیر مست ؛ پورتند بضم اول و واو مجهول پیرامون دهن باشد شیخ
سعدی فرماید ـ میرفت و هنوز دیده باروی ؛ همچون شکرش لبی و پوزی ؛ باز آمد
عارضش میده ؛ مانند سیبی بروی روزی ؛ مولوی معنوی فرماید ـ موی نهان
میکند زایشان بروز ؛ تا سوی باغش بکشاید پوز ؛ پوزش بضم اول و واو مجهول
و کسر زای منقوطه عذر باشد حکیم خاقانی فرماید ـ دست بر کن زلف بت رویان بگیر
پوزش خجلت ز نادانی بخواه ؛ حکیم اسدی فرموده ـ منه در که خشم او باش پای
چو خشم از تو آرند پوزش نمای ؛ پوزواس بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف
و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند در قوم شد پوست دادن کنایه از اظهار
ما فی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید ـ دوستی گزین پیاله کنند ؛ نه هی پوست پوست
کاله کنند ؛ پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر بمسجد میگذاردم با پدر گفتم
تا با این گروه مرده دلان را می بینی که چگونه درخوابند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر خفتی
به که در پوستین خلق افتی و در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری
فرماید ـ یک التفات او ز تو منقطع شود ؛ زان التفاتها که الصوت خرین کنند ؛ منکر مشو از انکه
تو در غیبت پوستین ؛ کازادگان بخیره ترا پوستین کنند ؛ هم او گوید ـ بارخ و دندانش روز و
شب فلک ؛ پوستین ماه و پروین میکنند ؛ و پوستین لباسی است معروف پوستکال و پوستکاله با کاف عجمی پوست
دنبه را گویند که در زیر دنبه گوسفند باشد و آنرا با اندک دنبه جدا کرده در دیگ آب بپزند حکیم سنائی فرماید ـ
از غلام آنکه وی عیال آمد ؛ از دنبه به پستکال آمد ؛ هم او فرماید ـ دوستی گزلی پیاله
کنند بدلش پوست پوستکاله کنند ؛ پوشش بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول

ره چوپور را گویند مولانا شهابی راست ؎ چو ماهی چشم آنکه بود پوشدار ٭ چو غوک اندر آن آب
شد غوطه دار ٭ دوم جمع اشناه دور شود و آنرا ابرد و برد ابرد نیز گویند پوشک بضم
اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بزبان ماوراءالنهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند ابوالحسن شهید گفته ؎ چند بردارد آن بویه
خروش ٭ نشود ماده بر سر و دوش نوش ٭ راست گوئی که در گلو کسی ٭ پوشکی را همی
بمالد گوش ٭ پوشکان بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوای است از موسیقی پوشنه
سرپوش باشد و باول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشنه دربر کنند
دوم پل را گویند و طاقها باشد که در عرض رودخانه به بندند تا مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد
نمایند و گذرگاه باشد که کشتی‌ها را بهم آمیخته پوشش کنند دوم پهلوی هم بزنجیرها و قلابه‌ها به بندند تا مردم
و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی پول دیگر بباید زدن ٭ شدن را
یکی راه باز آمدن ٭ پولاد سه معنی دارد اول معروفست که ازان کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان
توران است سوم نام دیویست از دیوان مازندران پوک بضم اول و واو معروف دو معنی
دارد اول رگوی سوخته و چوب بوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند
که بزودی آتش دران درگیرد و آنرا ابده و بیدبیده و خفت نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه
کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند پوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه‌ایست از قرای نواحی هری و معرب آن بوشنج است
و بقریب اشتها دارد پوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی خربوزه و هندوانه
بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد پولانی بضم اول و واو مجهول
نام نوعی از آش آردشت است پویه بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین هر دو در رهت پویان ٭ وحده لا شریک له گویان +
دوم نام مردی بود از دیلمان که فرزندان او بکرلیست پادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت دران
خاندان بود و بال بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضدالدوله است
که نسبت فقیر حقیر از جانب والده بادمی پیوندد ٭

فصل تاء فوقانی ٭ تو بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته

۴

مولانا محمد عزیز حسن عم فیضه

منکر مشو توانی تار شعیر را ٭ تا اندرو بجنبد سوزن و پرشوی ٭ و بضم اول و واو معروف و دال ابجد با شین بدان طبل را بنوازند و آنرا تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭ رحمت صد تو بران بلقیس باد ٭ که خدایش عقل صد مرده بداد ٭ توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مظهری گوید ٭ زیر و زبر دگر همه خان و مان شان ٭ با اسباب و ملک جمله تلف کرده و توا ٭ تواسی با اول مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر ناجی گفته مصرع نگه است فرش گلیم تواسی ٭ توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون پلک چشم و گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه آویخته باشد و گاه خون ازوی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی و خای معجمه و واو معروف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم بمعنی گذاردن سوم ادا کردن چیزی است مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ٭ به تیغ و سنان بر گرایند توز و توخت ٭ گهی دل دریده و گهی سینه سوخت ٭ شیخ فخر الدین عراقی گفته ٭ نهار از آن دو چشم مستت ٭ فریاد از آن دو چشم کین توز ٭ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ٭ ایا ستوده بزرگی که وام شکر ترا ٭ زبان بند تو توختن نمیداند ٭ حکیم سنائی فرماید ٭ یکزبان از گنج دانش وام نادانی هنوز ٭ باخرد یکدم ترا با مرکب همت تباز ٭ سوم بمعنی فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته ٭ خلق اگر در تو توخت ناگه خار ٭ تو گل خویش ازو دریغ بدار ٭ تواره بفتح اول خانه و دیوار گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ بباید رفت آخر چند باشی ٭ چو تو متواری در پنجاه تواره ٭ توان بضم اول دو معنی دارد اول قوت و قدرت باشد دوم ... بترکی سنجاق گویند امیر خسرو فرماید ٭ سیلی که بر کوه ریزد توان ٭ شود ... باشد و بهندی طپانچه هم هست که بعربی لطمه گویند توبره بضم اول و فتح رای ... توبک بضم اول و فتح تا و کاف عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تای فوقانی فوقانی بنون آورده ٭ توپا بضم اول و واو معروف و بای عجمی سپید را گویند و آنرا بتازی تفاح گویند از کتاب ...

مرقوم شد توبال و توپال لغت اول بیای ابجد دیگر بیای عجمی ریزهٔ زر و سیم و مس باشد و آنرا گویند و آنرا براده نیز خوانند تواتی با اول
مضموم و واو مفتوح پیچ ساق خربوزه را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخنگو که آنرا طوطه و بلغه نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابیشه هم گویند
سوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند بپزند
چهارم نام محله ایست از محلات سنج توتک بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا بتازی
بلغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابیشه هم گویند توتی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
نخستست که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند تود با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع بفعل و قول زنان یک نهاد باش و مباش ٭
بدل خلاف زنان چون پنیر زر اندوده ٭ مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا ٭ که من ترنج
لطیف خوشم و بی مزه توت ٭ خواجه نظامی است ع ز تو باده گرمی که از برگ تود ٭ ز حلوا
ابریشم آورد و سود ٭ و با واو مجهول بمعنی توده بالای هم ریخته آمده مولوی معنوی نظم نموده ع آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ٭ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ٭ توودره بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و راء و اخفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خرچال نیز خوانند
حکیم اسدی است ع دمان یوز بازان بر آهو بره ٭ کمین ساخته چرغ بر توودره ٭ تووه
بضم اول و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است تور بضم اول
شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشته شیخ سعدی نظم نموده ع همین مرحله است این بیابان دور ٭ که گم شد درو لشکر
سلم و تور ٭ دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید ع تو گاهی بر گشتی گاه تو
پور ٭ بهانه ترا جنگ ایران و تور ٭ هم او گوید ع ز شهری بداد آمد ستم زدور ٭ ز ایران ازین بسوی
ز افسوس تور ٭ سوم گرد و پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته ع هیچ
توری را نفرماید بیکار تور ٭ در نفرماید بخون اندر شود مستور تور ٭ چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها بیفزاید امیر خسرو فرماید ع من پیاده هیچگه
نا رفته از اقبال شاه ٭ نامده زیر قدم هرگز ز تور و نرگسم ٭ پنجم جستن و تفحص نمودن بود صاحب فرهنگ

منظومه بنظم آورده ؎ مرغ شد سبزه زار دور از جوی ❊ مهر شمسی است چون متور مجوی ❊
ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و بیکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و فالولیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش رامی زرقی
دخت بادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تور** بالضم اوّل و واو مجهول گاو
باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آنملک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی حکیم **فردوسی** فرماید ؎ بگیتی ندارد کسی هم نژاد ❊ ز رومی و تو تُوری
آزاد مرد ❊ **تورج** بمعنی نخست توران است که مرقوم شد **تورگ** بضم اوّل و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل خردمند باشد **اوستاد عسجدی** فرماید ؎ چو نا اهل را
قدر گردد بلند ❊ نباشد چو آزاده هوشمند ❊ اگر چه چنار است نرکس بزرگ ❊ نباشد در واقع بزرگ
تورگ ❊ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ یکی پهلوان بود
نامش تورگ ❊ دلیر و سرافراز و گرد و سترگ ❊ **تورنگ** بضم اوّل و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را نامند که تذرو است **منصور شیرازی** راست ؎ نیز دلیک
بدور تو با ناز شاهین ❊ نکرد با ز باس تو ظلم بر تورنگ ❊ **توره** شغال باشد و در ترکی
روباه را و روشن را گویند **توریدن** بالضم اوّل و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
تور بضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم **سوزنی** گفته ؎ بمرد بجهان شاهان
تو باشی آنگاه ❊ که انجا لشکر سرما کند توز ❊ دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب بابیوان
و معرب آن توج است حکیم **انوری** فرماید ؎ فرزین بنهی دو عرصه رستم را ❊
آنجا که بلعب است کین توزی ❊ **توزی** بضم اوّل و واو معروف سه معنی دارد اوّل
جامه کتان باشد حکیم **سنائی** فرماید ؎ بند بندم همه بکشاد چو توزی از ماه ❊ تا تو بر
تارک خورشید بستی قصبی ❊ **مختاری** فرماید ؎ در آفتاب ایمن اکنون بکار زدن ❊ توزی فرو کنند تباشیر طلبان
دوم بمعنی کشتی و غرابیم آمده سوم بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و بینداشتی کشتی و بیاوری او اکنی **تور** بضم اوّل و واو مجهول ا...

درختی باشد که بزه تیر از آن بسبب بند کمان و امثال آن بکشند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ دیده بر لسان
پاره نوز ٭ کرد خود را از مژگان مستور ٭ تیر بالاش چون کمان شده کوز ٭ بر کمان کهن آمد
توز ٭ و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لویکی راست ؎ تا ابد ناهید بربط ساز از من چند
بیت ٭ ایمنست از موج دریا هر که در توزی نشست ٭ **توسن** بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را
گویند **توش** بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته ؎
پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست ٭ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و طاب ٭
حکیم فردوسی گفته ؎ بیارند باشی به پیچید دست ٭ همه بند زنجیر در هم گسست ٭ چو بگسست
زنجیر بی توش گشت ٭ به افتاد زان دور بیهوش گشت ٭ دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی
نظم نموده ؎ بدو گفت مداح مقراضی کاره ٭ که اینجا بود کرکدن بی شمار ٭ ببالای کاوی
پر از چشم و گوش ٭ یکی جانور مه ز پیلان توش ٭ سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته ؎
خطی کشیده ام از خط برین ورق نکشد ٭ بدان نگه نکنم من که بی من تو خوشم ٭ چهارم قوت را
خوانند یعنی خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده ؎ هر آن می که خوردم تو بیهوش
گشت ٭ روان خردمند را نوش گشت ٭ و از این است که طعامی را مسافران بردارند
توشه نامند مختاری راست ؎ ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ٭ زناتوانی
بید است و پای مانند چو مار ٭ **توشک** بضم اول و واو مجهول بر خوابه بود و ترکی نهالی را
گویند **توشکان** بر وزن بوستان آتشدان گرمابه و گلخن حمام باشد و آنرا توزیران نیز گویند **توک** بضم اول چشم را
گویند قمر الاوی گفته ؎ ز توک رست تو عالم خراب است ٭ بقید زلف تو خلقی گرفتار ٭
خسروانی گفته ؎ بر آن در که از توک ما میچکد ٭ رسد گر بگوش دل آرام من ٭ **توغ** بضم
اول و واو معروف سبزیست که آتش آن بس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند
توفیدن با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد
حکیم فردوسی است ؎ بتوفید کوه و بلرزید دشت ٭ خروش سیاه از هوا بر گذشت ٭
هم او گوید ؎ خروشی بر آمد ز اسفندیار ٭ بتوفید از آواز او دشت و غار ٭ دوم معنی غریدن و غرنبیدن
و غریده کردن بود سوم جنبش و بیم خوردگی بود در نسخه و آنرا لیتازی زهر خوانند این از حکیم فردوسی نظم آورده ؎

بتوفید شهر و برآمد خروش ❊ توگفتی همی گر کند نعره گوش ❊ حکیم اسدی گوید ❊ فلا دیده در شکر افتاد توف ❊ زگردیلان رفته خور در کسوف ❊ و در بعضی در فرهنگها نون بجای تاء فوقانی مرقوم است **توول** بروزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم **انوری** فرماید ❊ سنان صاعقه بر زد سر از دریچهٔ شب ❊ چو از درون شدن و بکیسو زمتن آمده ❊ و آنرا توریدن و تعلیدن نیز گویند از آرم و خشت باشد چه تولیدن بمعنی رمیدنست **مولوی معنوی** گفته ❊ سخت بی توول بر جایت ایاد ❊ و زدلال و کینه و اوقات او ❊ **توما** بضم اول و واو معروف بیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند از کتاب ژند مرقوم شد **توون** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد **توش** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم گلخن حمام را گویند و آنرا گلخن و کولنج نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ❊ شهوت دنیا مثال گلخن است ❊ که از آن حمام تقوی روشن است ❊ لیک قسم متقی زین تون صفاست ❊ زانکه در گرمابه است و در نقاست ❊ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده گوسپند بود **توتا** بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بضم اول و واو معروف گنجینه و مخزن باشد که آنرا تونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **توی** بضم اول و واو معروف زد و عیار را گویند **مولوی معنوی** گفته ❊ در خیال افتاد مردی از جدا ❊ خشمگین شد او بگردانید رو ❊ کین مگر قصد من آمد خونیست ❊ یا طمع دارد گدا و توئی است ❊ **تویج** بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم پیایه بود که بر درخت پیچد و آنرا اخشک کند و بتازی قیس عشق خوانند

فصل جیم ❊ **جوال** بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است **مولوی معنوی** فرماید ❊ ما گره بندیم بگشائیم پا ❊ در جوال و در شکال آمین فزا ❊ سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم **انوری** راست ❊ هم عنوا احتیاط تراهر در جوال ❊ هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار ❊ **جوام** بضم اول روز را گویند بتازی یوم خوانند از کتاب ژند نوشته شد **جوبال** بضم اول و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بضم اول و واو معروف و کسر جیم درم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و با واو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی و سنگ

ثلث فرسخ را گویند که چهار گروه باشد جواز و جوازن با اول مضموم بر دو قسم است اول
هاون چوب باشد و بشیرازی جوغن و بترکی دیک و بهندوی اوکهلی نامند استاد فرخی گفته
؎ ای بکوپال گران کوفته پیلان تمان و شست چون گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز دوم ظرفی
بود که ران روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیرهٔ نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این قسم را
از چوب و احیاناً ایشک نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ پیش دل و گوش هوش بهر جواز ست
نام مکر شکر شد هست کاوریانی نزا ؛ و در عزلی با اول مفتوح بمعنی روان و روانی شدن
و آب از نستور و کشت زار و اجازه و خطر را گویند جوجو دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا
که در آنجا جامه‌های ابریشمی و مشک بسیار خوب میشود ابن یمین فرماید ؎ خرگاه از جوشن
الماس بگذرد ؛ چون سوزن قسان زده از لاد جوجوی ؛ حکیم خاقانی راست ؎
جو بجو را جهان بمیوه صبح ؛ مشک جوجو در نهان بمیوه صبح ؛ دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود
جوجم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد ابوالفرج
رونی راست ؎ رست هست بهار از بهار عدلت ؛ چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم ؛ جوخ
بمعنی گروه است جودان پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بر خلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز
خوانند کافور چینی نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ سمند تراباد در نوبهار ؛
ز کافور جودان دهد خاک رند ؛ دوم از پیش سر جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و جنبنده باشد و آنرا جاندانه نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ لبسا پونیه را کاندر دوارد ؛
ز زخم تیر جودان گشته جوجو ؛ بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود و این معنی از کتاب ژند مرقوم شد
سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان بود علامت اول
جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بیان اسپ چند ساله است پنجم جنسی از انار بود
که دانهٔ آن خشک و بی آب باشد جوره با اول مضموم و ثانی مفتوح برا زده بالا را گویند و آن بلیغ
دلیست است جوزک و جوزیدن با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن
بود حکیم عنصری نظم نموده ؎ جوانمردی از کار جهان بهتر است ؛ جوانمردی از خوی پیغمبر است

دو گیتی بود بر جوانمرد راست ٭ جوانمرد باشی و گیتی تراست ٭ **جوشش** باول مضموم دو معنی دارد اول
معروف است که از جوشیدن و سوزش و بهم آمدن آید دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن
حکیم سنائی فرماید ـ مایه کفر است فهرست خرناک وار در زرادهٔ تا نه کفر است در جوشن عشق
بر جوشش او ٭ **جوشیر و جوشیره** باول مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه بود و آنرا
جانک خوانند **جودانه** بفتح اول بمعنی نخست جودانست که مرقوم شد **رضی الدین نیشاپوری**
راست ـ بیقین بدان که زعشق تضمیم مرکب است ٭ که در جبائر جودانه می شود کافور ٭
جودزمی بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون زا دو معنی دارد اول گاو را گویند منوچهری راست
ـ نه نافه فشانند همه آهوی ٭ نه عنبر فشانند همه جودزمی ٭ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار
جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد **جودره** بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت
بدبوی بود و آنرا کوده نیز خوانند **حکیم سوزنی** بنظم آورده ـ تا باز بر جودره تو پرواز بر گرفت ٭
رفتی بغوطه رفت بکردار جودره ٭ **جوزن** نوعی از ساحرانند که دانهٔ جو و گندم و حبوب را ز زعفران
یا زر و چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بران بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور
سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد
خواجه نظامی فرماید ـ ز هندوستان آمده جوزنی ٭ بهر جو که زد سوخته خرمنی ٭ هم او گوید
گر نستدی از هندوی جوزنان ٭ که دانه دود هر کس راه و وزن ٭ **جوسپوختن** بضم اول
و واو معروف و ضم با و واو و کسر نون و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب زند
مرقوم شد **جوشک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند **جوخ و جوک**
بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را
نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله
اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند **جول** بضم اول و واو معروف علیواج باشد شاعر گفته
ـ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ٭ با جول دیده با که بکنجی نهان شدی ٭
جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله عنکبوت را و بافنده را گویند بود اطلاق آن بهست
بعنکبوت و بسبب کشیدن تارها در یکدیگر بدین نام خوانند **مولوی معنوی** فرماید

؎ جو گنج جان بکنج خانه آمد ٭ بگردش می تنیدم همچو جولاه ٭ هم او گوید ؎ چون جولاه حرص در بن خانهٔ ویران ٭ از آب دهان دام ملکش گر تنیدم ٭ **جوله** بضم اول و واو مجهول و اظهار ها بمعنی جولاهه است و با خفای ها **کسان** جوله است که قبل ازین امر قوم گشت **حکیم سنائی** فرماید ؎ هم با کس اند گرچه همی با کسان روند ٭ هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند **جون** بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ ازان بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست و شهر اگره و دهلی بر لب این رود واقع است **امیر خسرو** فرماید ؎ ازانجا سوی آب جون راه جست ٭ ز تیغ الالبس یک زره زان گسست ٭ **جوهر** آن باشد که هرگاه غنیم بر قولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند این طور کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جوهر را گویند **ابو الفرج رونی** فرماید ؎ آتشی گر بهست جوهر اوست ٭ جوهر دیو بال بود او زن ٭ **جویبار** جای را گویند که جوی‌های آب در آنجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ٭ **چواک** بضم اول و فتح ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که زایران و زوار گیلان کنند آنرا **چواکبیر** خوانند **بسحاق اطعمه** گفته ؎ عدس و باقلی و سر و پنیر و زیتون ٭ نان چواکست مقبل بلبلبار ٭ **چوبدست** اینجا سنجد را گویند و بتازی عبیر ل خوانند **چوبخوار** نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد آنرا بخورد خصوصاً چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **چوبک** بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن چوبک بران تخته زند که ازو صدایی بر آید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بوند از صدای آن چوب بیدار و هوشیار شوند **شاه طاهر خوندی** نظم نموده ؎ وقت آنست که چوبک زنان ایام خزان ٭ بزنند بر در دروازهٔ گلشن چوبک ٭ **چوبک زن** بفتح زا مهتر پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را چوبک زن نام او را بر در دعا کند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بدر خانه مردم میگردند و چوبک

تا مردم بجهت آواز آن بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ۞ مزن چوبک دگر چون پاسبانان
که مستی ماهیان را پاسبان است ۞ و استاد فرخی نظم نموده ۞ باغبانی نباید آن ستبرا
تا بکی چوبدار چوبک زن ۞ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند و چوبک
رومالی باشد سرخرنگ که بر سر ببندند مولوی معنوی فرماید ۞ آن شاه دو عین بین
باسیک و باز تنک ۞ سنگناک سنگبیک سر بسته بچوبیک ۞ چوچیه و چوچیه چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و یای
مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب برام چوبینه باشد
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دستافزاری باشد که بدان پنبه را
از پنبه جدا کنند چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ۞ انیست و معنی چوتره
کو جبال را ۞ ابدورا اگر دند الارض شد جبال ۞ هم او گوید ۞ ستود چوتره کاسمان بخندید
خم ۞ چنان ندید کهی او چو دید حیران شد ۞ چوخیدن بضم اول و ضم با هر دو واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی خنجیدنست که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا اشکوخیدن نیز خوانند چوچرو و چوکور بضم اول و ضم بای و هر دو واو مجهول کبک را
گویند چوز بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که یکسال تمام
بر وی گذشته باشد و گریز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ۞
عضو دو است چوز و کون ۞ نیست درین چرا و چون ۞ کون زنی خواص دان ۞ چوز
برای جمهره ۞ طرفه که در وقت سفر کردن ۞ مهر زدی بر در چوز زنت ۞ کیدی خرمهره
بدریا گذرد ۞ تا گره اندر دل صحرا گذرد ۞ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند در مقعد [illegible] و انیز گویند
که خرو من صحرا ایست چوکان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که گوی را از فولاد از ان بیاویزند و آنرا گوکبه خوانند و آن نیز از لوازم بادشاهی
سراج الدین سیکری گفته ۞ زعنبر بر گلشش چتر و ز سنبل بر گلشش چوگان ۞ دلش
چون قبه تازی رخش چون قبله دهقان ۞ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً و چوب سر کج
که بدان دهل و نقاره نوازند خوانند خصوصاً مثال ۞ خردمندان نصیحت میکنند

کہ سعدی چون دہل بیہودہ مخروش ؛ ولیکن تا بچوگان میزنندش ؛ دہل ہرگز نخواہد
کرد خاموش ؛ **چوشک** کوزہ را گویند کہ لولہ داشتہ باشد وآنرا حلبہ نیز خوانند
وبہندی مینتی نامند **جوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی**
ع خلق عدوت ہر کہ جگر آبجو شدی ؛ آب روانش از لب خنجر آمدی ؛ **چوک**
بضم اول وواو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند **والادی** گفتہ ع برکشش
چون کمان ندانی بزنی ؛ چوک آسپش آستک نداوت ؛ دوم نام جانوریست کہ خود را از شاخ درخت
بیاویزد وحق حق گوید تا زمانی کہ قطرہ خونی از حلق بچکد **منوچہر** راست ع چوک زشاخ درخت
خویشتن آویختہ ؛ زاغ سیہ بر دو بال غالیہ آمیختہ وبواو مجہول زانو زدن شتر را گویند **مولانای**
عبد الرحمن جامی بنظم آوردہ ع برانم از عقب کوچ کردہ خود لوک ؛ زندہ جمازہ سیم
بخیمہ گاہش چوک ؛ **پور بہای جامی** گفتہ ع پیش باز آمدند وچوک زدند ؛ چوک
چون اشتران لوک زدند ؛ **چون** دو معنی دارد اول ہاپایان باشد **شیخ اوحدی** فرماید
ع کلہ درچون وغلہ اندر چال ؛ نتوان دست جملہ از سر سال ؛ دوم بمعنی خمیدہ آمدہ بیت
شاعری گفتہ ع بار غم بسکہ بر من افگندی ؛ پشت من چون بگشت چون چوکان ؛ **چوکک**
بضم اول وواو معروف وفتح کاف اول وسکون ثانی جانوریست کہ در ویرانہا آشیان کنند
وآنرا بوم نیز گویند واللہ اعلم بالصواب ؛

فصل خا ؛ **خو** بفتح اول ہفت معنی دارد اول چوب بندی بود کہ بنایان وکتابہ نویسان
ونقاشان ودیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دہند وبر زیر آن نشستہ یا ایستادہ
کار کنند **شیخ آذری** فرماید ع بنای روزگار چو بنیاد می نہاد ؛ طاق رواق بود گرد آسمان
خوی ؛ دوم گیاہی باشد خودرو کہ در باغہا وکشت زار بر روید تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم**
ناصر خسرو نظم نمودہ ع چون نجار وخوی امن برتنم رحمت بچکد ؛ تا روز شد زتنم رحمت او
خار خوی ؛ سوم بمعنی کندن آمدہ **حکیم سنائی** راست ع شدہ اعضای شان از ایشان خو
ہمچو ریش کہنہ شانہ متو ؛ چہارم کفدست را گویند **فلکی شروانی** گفتہ ع ماراست
جہات ستہ یک گام ؛ ماراست بحار سبعہ یک خو ؛ پنجم بریدن ودور کردن باشد **حکیم سنائی** فرمودہ

خوشه ملک تخته شد چو کن * جامهٔ ملک کهنه شد نو کن * ششم کفل و شاعرستان را گویند
و آنرا وحش نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرموده یکی اسب آسوده و تیز رو * خمیده دگر بود
اگنده خو * هفتم عشقه و لبلاب را خوانند و گیاهی است خود رو که بهر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد
خو بالضم اول چیزیرا گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا بتازی لذت
گویند و بفتح اول و الف ممدوده در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان
هر دو پای خشک ماندن بود **خواب نادیده** کنایه از بالغ نشده باشد **استاد فرخی**
نظم نموده دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف * مرکبان داغ ناکرده قطار
اندر قطار * **خواجه سه یاران** نام موضعی است بس مروج و لطیف در دامن کوه چشمه
آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار
در ان کوه روییده باشد وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفهٔ خواجه
مودود و خواجه محمد بگیلان خلیفهٔ خواجه خان سعید این هر سه یاران در انموضع باهم صحبت داشتند شاعری گفته
بکابل آمدم و دیدم آب باران را * و لیک معتقدم خواجه سه یاران را * **خوار** بفتح اول
و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات
گفته نمیشود همچو شرابخوار و کبابخوار و مثال آن **خواجه حافظ شیرازی** راست تسبیح و خرقه
رند شرابخوار * ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود * سوم بمعنی راست که ضد کج است
آمده **حکیم ازرقی** در صفت اسب گوید آنکه دوشش بر کسی کز جا بکی هنگام تک * بجهد و بگسلد
تند و تیز و رام و نرم * چهارم سهل و آسان بود **حکیم فردوسی** فرماید اگر چه آرد
یل اسفندیار * نشاید گذشتن بدان راه خوار * **کمال اسمعیل** راست ز شوق آنکه دهم
بوسه بر ستانه مثوی * بر آسمان شدم تنگ و خوار می آید * پنجم بمعنی اندک و کم آمده **حکیم فردوسی** گفته
پس پشت او خوار مایه سوار * تن آسان گذشت از لب جویبار * **خوار جار** طعامی بقدر
حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت مزلقه را گویند و در صراح آورده که قوت آنکه
خوار مار سر و امثال خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید **حکیم سنائی** فرماید بد لوکست کنده
نیک کن * خوار مارش بجای خرابات * **خوارکان** با واو معدوله دشنام ده را گویند

وخوارکاری دشنام وہجی باشد منوچہر راست ؎ توخوارکاره ترکی من نردباز عاشق
زشت خوارکاری چولبست بردباری ؛ خوار بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو وخر
وسائر ستوران را میرانند وآنرا کوار نیز خوانند اوستاد فرخی فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ؛ سر دشمن بکوفتی چو بخوار ؛ خوازه بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه بازار
سازند وبر زیر آن آئینه بندی کنند حکیم سوزنی راست ؎ به پیش باد نه آن نامنا
بمن بربسته که هیچ نیک نیابی جز چوبی وبانگ لوے ؛ نوشته صافان بدان نامه را بدان
عنوان ؛ به پیش نامه تو خوازه بندم کوهی ؛ وچوب بندی را که جهت تاک انگور سازند وچوب
بندی را که در بیرون ودرون عمارت ترتیب دهند وبنایان ونقاشان بر زبر آن استاده
کار کنند نیز خوازه گویند وآنرا خره هم خوانند وبا واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی
[illegible] ؛ هر فرد میدهم چو خوازه گری ؛ خواست صورے را
گویند که از کاه ولته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش وطیور از آن رمیده آسیبی
بکشت زار نرسانند خواو وخواب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر جدی دیوانه شد
یکدم گاو ؛ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ؛ خواستار با واو معدوله خواستگار وطلبگار بود
خواسته وخواهش با واو معدوله زر واسباب ومال باشد حکیم عسجدی فرماید ؎ پایه بند ویا کشاید
یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ؛ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد
خواسته ؛ آنچه بند پای دشمن آنچه بکشاید حصار ؛ خوال با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند وآن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح واو معدوله خوردنی ورزق وروزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ایا خواست
بزد الش خواره نبود ؛ ایا کوششش وروزی خواره نبود ؛ خوالستان وخوالسته دوات باشد
خوالگر وخوانکر وخوالیگر طباخ وطعام پز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بفرمود خوالیگر آنگه که خوان
بیارند بنهند پیش گوان ؛ وبمعنی سفره چی هم بنظر رسیده خوالی بضم اول واو معدوله سه معنی دارد اول
طعام باشد دوم خوان را گویند سوم بمعنی زیبا وبهنا باشد خوان وخوانسار وخوان سالار چاشنی گیر باشد
وآنرا بترکی بکاول گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ خوانسالار اجل همی بکند

راست و براخوانچه تیغ کاسه سر ؛ خوب کلاو خوب کلان نام تخمی است سیاه و دراز
که آنرا بارتنگ نیز گویند خوچ و خوچه با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد
اول گوشت پارهٔ سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند شمس فخری راست
ع بر خروسی که بخوچ شهنشه گوید ؛ بامدادان ز شرف فلکش سایهٔ چرخ ؛ دوم نام گلی است
سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند مختاری نظم نموده ع چون خوچ و خوبنافر بودم برخ دو دست ؛ اکنون برخ دو
چو نیلوفر خوچیم ؛ خودلسوز نام آتشکدهٔ آذربایجان است خود خروج تاج خروس را
و آنرا خوج نیز خوانند خور با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند شش معنی
دارد اول روشنی مفرط را مانند اسیر الدین اومانی گفته ع گر آفتاب خوب از رای منیر دارد
برود روشن او نادره بیانگ خروس ؛ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم
این دو معنی را خسروانی نظم نموده ع تو پاسبان سبیل بری دشت سیماش ؛ بلسان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم مزه و لذت باشد
هفتم نام کوشکی باشد که بخورنگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند خورا خور با اول مفتوح و واو
معدوله خورنق معرب دو شرح آن در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد خورابه با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب برگی بسته باشد حکیم فردوسی نظم نموده
ع ز جوی خرابه چه کمتر بگو ؛ که یکباره گردد بیکبار او ؛ دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد خوران با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو و برادر سیاست
خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت خوردی بزه با اول مفتوح و واو معدوله مطبخی
حکیم سنائی نظم نموده ع زین سپس شاید سنائی که نگوید هیچ مدح ؛ زانکه مدح ولحن جهان خوردی بزه ویقال آنرا ؛ خورمهر نام
شمشیر حضرت سلیمان پیغمبر بود علی نبینا علیه السلام مشهور و بسعد سلیمان گوید ع گر نگین سلیمان بدست خسرو ما است
که چون سلیمان گر باد با بفرمان کرد ؛ چرا سلیمان خورمهر نام تیغی داشت ؛ که باد جویان بری سلیمان کرد ؛

خورنگاه و **خورنگه** و **خورنه** با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح و نون و ها و کاف عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جملهٔ قصر سنمار بنا کرده و این نام سنمار با خورنق نسبت دارد او نیز نام معمار است گویند که نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است و ابن قتیبه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان این قصر را خورنگه نام نهادند یعنی خان نشستن و طعام خوردن و دوم را که سه گنبد متداخل بوده بجهت معبد بهرام گور تمام پذیرفته بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر صورت دیر بود که آنرا دیر گچین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است عجب بیان او و بیان خورنگه معرب ساخته خورنق گفتند و سه دیر را بتقریب نموده شد و با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نیز خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف بنظر می آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بشایه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل ازین خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی بهتر ازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدانجانب میل کند نعمان تصور آنکه شاید بجهت پادشاهی دیگر از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر بزیر انداختند **فخر گرگانی** نظم نموده ؎ زن و مردش نشسته در خورنگاه ٭ خورنگاه اندر او تابان چو اختر و ماه ٭ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ خواهی که در خورنگهٔ دولت کنی مقام ٭ بگریز ازین خرابه تا دلکشائی خاک ٭ **خوره** با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اوّل آنکه علامت الدوانی در هیاکل آورده که خوره نوریست از جانب الله تعالی که فایض شود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوزه نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد خاص بپادشاهان بزرگ عالم و عادل باشد و آنرا کیا خوره نیز گویند دوّم یک حصه از پنج حصهٔ ملک فارس چه حکمای فارس ملک فارس را بپنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند بدین ترتیب اوّل خورهٔ اردشیر

دوم خوره استخر سوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند و خره
بی واو نیز مرقوم سازند سوم نام مرضیست مهلک که آنرا بتازی جذام نامند خوزدوک با اول
و ثانی مفتوح بزای منقوطه جعل باشد و آنرا خزدوک و خزدک نیز خوانند خوزستان نام ولایتی است
از فارس که شکر آنجا را شهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید ؎ بتازی قلب ترکستان گزیده
بشیرینی دل از خوزستان خریده ؛ و منسوب بخوزستان را خوزی هر دو را گویند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؎ قد رعنای تو و قامت سرو کشمیر ؛ لب شیرین تو و شکر خوزستانی ؛ خوزم با اول
مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بخار باشد خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خشانیدن
بود خوسته با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوبیده و کوفته است قسم شد خوش با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست ؎
دو چشم من از عشق او چون تر است ؛ لبم گر نخوشد ز غم گو نخوش ؛ شیخ فریدالدین عطار
فرماید ؎ گر ز من گیاه حکم و تو ابر نوبهار ؛ بل تا گیا نخوشد بر من ببار دار ؛ و خوشیده خشک شده بود
شیخ سعدی نظم نموده ؎ بخوشید کز چشمهای قدیم ؛ نماند آب جز آب چشم یتیم ؛ دوم بمعنی
خویش و خود است مولوی معنوی گفته ؎ خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو ؛
از حال خود بیهوش شو بار آز مکر ما خصی ؛ کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده ؎ از خروش و شغب
ناله چرا خاموشید ؛ خواجه را حال بدینسان و شما هوش آمد ؛ عصمت آواره شد و امن چو وحشت پا
بگریخت ؛ عاقبت رخت برون برد شما با خورشید ؛ گر بدانند حقیقت که چه کار او فتاد است ؛
همچنین است بیا تا که بخود برخوشید ؛ دوم خوب را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ تو چون
زنگی یکی با چوب تیره ؛ دختران تو همه خوش و خوشاب ؛ سوم نغز را گویند خوش با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد
اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند
پور بهای جامی بقید نظم آورده ؎ هر که شد داماد او دیوث بیند او خسر ؛ و آنکه او را
خوش بود او غلتبان بیند سخن ؛ حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ زردی دلنوازی گفت
خوش را که خوشدامن بت خورشید فش را ؛ سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
و با اول مضموم و واو معروف در زبان مصری بکفل مردم و غیره را گویند خوشاب دو معنی دارد

اول هر چیز آید او را گویند عموماً مولانا شهابی راست ـ تو دانی که از پی تو آفتاب ؛
شود سنگ در کوه لعل خوش آب ؛ و جوهر وزن دار باید را نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ـ
ز گل کرد شمشاد پر تاب را ؛ بدو دسته درخسته خوشاب را ؛ و دوم نام قصبه باشد از مضافات
لاهور ؛ مولانا شهابی راست ـ روان باد پالیش چو آلش بتاب ؛ از آن خاک
آید بسوی خوش آب ؛ **خوشدامن** با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند
و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ـ مرا مغز خورد او خوشدامنم ؛ که تا هیچ خر گردن
آرم بزیر ؛ **خوشگوار** با واو معدوله دالی سیال بوده **خوشه و خوشتی** با اول مضموم و واو مجهول
نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ـ هست مرغیکه خوشه نام ورا است
لیک دریای چین مقام وی است ؛ خوشه گویند و هم خوشتی گویند ؛ آن کسان کاختلاف
بسگویند ؛ **خوک** دو معنی دارد اول معروف است دوم گرهای باشد که از بدن مردم بر آید
و آنرا بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است **خول** با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد
شبیه بکنجشک فاما حقیر تر از کنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا ابلنری خوانند منوچهری نظم نموده
ـ چون تبنوزه تو گوئی رند و لاسکوی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آه ؛ و مردم خراسان
بطریق تمثیل گویند مصرع خوبی گفتم به کنجشکی مواده ؛ و با اول مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اول مفتوح
ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت بود **خوللو** با لام اول
مفتوح و ثانی مضموم رایانه پری را گویند **خوله** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه
بالمعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ـ سکی ده دام سند است ؛ پنج زان خوله پنج زان باله ؛
خوند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ؛
خون سیاوش و خون سیاوشان نام داروئیست خواجه عمید لویکی فرماید ـ
ز جام خسروانی بی فضائی ؛ یکی خون سیاوشان فرو ریز ؛ و دیگر این در کتب قضایی نوشته
خوهل و خوهله با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ آن
بنده که نسبت افلاطون به پیش من ؛ خوهلست و سست پیش کمین پیشکار تو ؛ **خوی** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول

کلاه خودی بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید ؎
با خوی ابر گل رخ تو کرده سمتی ؛ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ؛ و بضم اول و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست ؎ بدخوی تری مگر خبر داری ؛ کام و نظر از دستی
دگر داری ؛ مانند زری که با دل چشم ؛ پیوند جمال تیر داری ؛ و با اول و ثانی مکسور و یای مشهور
در عرفی زمین پشت و هامون و زمین نرم را نامند خوی درد با اول و ثانی مکسور نام مرضیست
که چنان باشد که اطراف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس
و بهندوی انگلیره خوانند خولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هروی خواجه عبدالله انصاری آورده که بوعبدالله
حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفتی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیراز هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب زندگی ندهد و
در زندی میگذارم صوفی توئی باشد خولیش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ؎
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ؛ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ؛ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ؛ ای من و دست من و دامن خویش ؛
سوم قلبه باشد و آنرا اگاواهن هم نامند خولیشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
؎ به بخشا ز گنج و درم صد هزار ؛ بدیلوش تبرکش بود خولیشکار ؛ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ؎ خولیش من واله که بهر خولیش تو ؛ هر نفس خواهد که میرد
عشق تو ؛ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ؎ دید چو این مثنوی خولیش را
تیر قلم کرد سر خولیش را ؛ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا اطلیس و کمیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ؎ خانهٔ خولیش ز خشکی و تری ؛ بافته از جبه که مه بستری ؛ خوله
با اول مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل بود حکیم انوری فرماید ؎ من خوبله مدسلبت
افکنده بادی ؛ چو در دلش خشک از ملاقات شاانه ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؎

بار خواهم لبی بکمایه ز دوست ؛ بوسه وان چه بدان ماند معیش نگر ؛ حاکم شهر همی خواهد لیکن
بزبان نیکو ؛ بدخوی چون من خویله دیوی هر خر ؛ **خوی ماه** با اول مضموم نام کرمیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند **ابوالفرح سنجری** گفته ؎ روز حرب از
پیش او خرچنگ وار ؛ پس خزیدن عادت بدخواه باد ؛ دم زده کردم ندیدم زین عمل ؛
از دها در حیرت او خوی باد ؛ **خویه** با اول مضموم و واو معروف بیلچه‌یی باشد که برف را از ان بدان
از بام برعیبند و خاکستر را از تون حمام و در میان دیگدان بیرون کشند و سرگین اشتران
از ان کوبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال ؛ **دواد** و با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بیم
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی با و رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند **دوال** دوم
با اول مفتوح درشتی باشد از طلا و مشکوک که بر عددی پنج سیانی صرف شود **منوچهری** نظم نموده
؎ چو تو گر خدمت هر کهتری کنی و مهتر ؛ از بهر ده سیانی و ز بهر یک دوازی ؛ **دوال** و **دوال** با
با اول مضموم پنج معنی دارد اول تاسمه و تسمه را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ هم او رنجیت در طاس
طاعت زلال ؛ هم او کوفت بر کوس دولت دوال ؛ دوم چرم حیوانات باشد **حکیم ازرقی**
گفته ؎ کسی را در جهان دامن نگیرد ؛ بشخصی فربه و بالای لاغر ؛ ولیکن گاه گوششکش
بر در آید ؛ دوال نیل فربه شیر لاغر ؛ سوم زمرد را گویند **رفیع الدین لنبانی** نظم نموده ؎
ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش ؛ که قطره در خوش الیست و شیر شبه دوال ؛ چهارم
مکر و حیله بود **حکیم سنائی** راست ؎ ننگم من سوی دوال شما ؛ نشنوم نیز در جوال شما ؛
پنجم شمشیر را مانند **خواجه نظامی** منظوم ساخته ؎ چو زخم دوال دوالی چشید ؛ بنه سوی
رخت بار در کشید ؛ **دوالک بازی** دوال بازی باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر ازل ؛ چون تو باید با خداوند ایک دوالک باختن ؛
امیر خسرو نظم نموده ؎ رو به و چون شدند هر دو نماز ؛ هر دو جدا افگنان دوالک باز ؛
دوالک و **دواله** با اول مضموم نام دارو ئیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبویها کنند
خصوصا گا مایه اغبر در دواها نیز بکار برند و آنرا بتازی شیبة العروض و بهندی جهر مله خوانند

و نام بازی هم هست **دوالی** با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و اسکندر نوشابه حاکمهٔ بردع
بحبالهٔ او در آورد و ملک بردع را باو داد و در عربی نام علت بود **دویل** با اول مضموم و واو معروف
و یای مفتوح بمعنی حقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع تن دویل بیوفاست از خواجه
چندین مطلب مراد این دویل ✽ **دوپا** کرم سبزیست که در درخت بلوط باید و بآن ابریشم
و امثال آنرا رنگ کنند و در رو نیز بکار برند **دوپیکر** برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
ع خورشید فضل در برج اوج ارتفاع ✽ در برج برد فایق شعر دوپیکرم ✽ هم او گوید ع
ز شاخ درخت آنچنان میدرخشد ✽ چو پروین ز برج دوپیکر شگوفه ✽ **دوچار و دوچهار** رسیدن
دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ع بر دبا من میان راه تنگی ✽
چون دوچار بحر دهم دوچاری ✽ شیخ فرید الدین عطار فرماید ع کدام صد اجل دیده که با او
اجل بخورد دوچاری درین سپنج سرای ✽ اوستاد فرخی راست ع هر که با تو بجنگ شد
دوچهار ✽ باظفر نزد او بکیست حرب ✽ **دوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
صحرایی گیاه علف شاخ بی برگ بار و سرکه موی نداشته باشد و کسی را بی موی نیز گویند چنانچه ببازی اصلع را
دوخ چکاو نامند چه چکاو تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که از ان بوریا بافند و آنرا دخ
و لخ نیز گویند و همانا که چون که آن بی برگ است و ساده بیر باین نام موسوم شده زرتشت
بهرام گفته ع رخ تو زرد و پشتت لوخ گردد ✽ تنت باریک همچون دوخ گردد ✽ **دوختن**
سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جستن آمده مولوی معنوی راست ع مادرش
بودی اغریب آموخته ✽ دام بجید از عطالیش دوخته ✽ سوم دوشیدن را گویند دوخ چکاو
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست ع عجب مدار که چرخ
سپهر همچون است ✽ که شد ز سیلی ما و اب شاه دوخ چکاو ✽ **دود** دو معنی دارد اول معروفست
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ع بیان خصمانت زبان و ز غم بطبع شود سود
ز دل خویشانت سوز و حزمی برد و دود ✽ **دودافکن** قسمی از ساحران باشند که لبان
دعو دوانه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شوند
و سحری که آرزوی کنند بفعل آید حکیم خاقانی راست ع دودافکن را بگو که کسی نامُلائم

در و ترکن که سر دود کهن شد جانم ؛ هم او گوید ؎ از غمزهٔ دود افگن آتش فگنی در من ؛
هم دل شکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ؛ **دود آهنج و دود آهنگ** با اول مضموم دو معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده **مختاری** راست
؎ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ؛ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ؛ در پای امید ما ست
هر جا خاریست ؛ بر شیشهٔ عمر ما ست هر جا سنگیست ؛ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها نهاد
بگذارند تا دود از آن راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود برنگ ؛ کاورد سر بر دن ز دود آهنگ ؛ **دودخانه** خانواده را گویند
و آنرا دودمان نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ایا ستوده بود دودخانهٔ نبوی ؛ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ؛ **دوده** با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دود واله است که مرقوم شد
حکیم ارزقی فرماید ؎ شعاع درخش تو بر هر که تابد ؛ برآید ز اولاد آن دوده دختر ؛ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند **حکیم ارزقی** در صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
دود اکش هم سنگ هر دو بازو ؛ هم سنگ هر سه صمغ است آنگاه زور بازو ؛ **مجیر گرگانی**
راست ؎ ز راه اندر پدید آید سواری ؛ چو کوه دوده زیرش راهواری ؛ **دوله** با اول مضموم سه
معنی دارد اول خوانیدن درسهای گذشته را گویند **عبدالواسع** گفته ؎ میکنم درس عشق
روز بربست ؛ همه شب تا گه خفتن دور دوله میخوانم ؛ دوم پیاله باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ ساقیا می ده
که مرا وزم سر دیوانگی است ؛ دور بر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است ؛ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوله نامند و جاسوسی که اخبار را می نویسند آنها را نیز دوله نویس گویند **دواری** با اول مضموم و واو معروف نی باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخهای فرهنگ بزای منقوطه نیز مرقوم است **دورباش** با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند چنانچه درینوقت در هندوستان
مثل آن عنبره و در پیش فیلان مست بندند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
کندی بجانب پادشاه انداز دبان دفع شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بوده امیر خسرو فرماید

؎ چه خوش باشند در آغاز جوانی ٭ دو بیدل با بهم پیوند جانی ٭ گه از ابرو بیان راز کردن ٭ گهی باد ید
چشمش بازی کردن ٭ گهی از گوشهای چشم خواندن ٭ گهی از دورباش غمزه راندن ٭ مولانا وحشی هروی گفته ؎
بنیهای او از دلبندیری ٭ اگر دادی بنظاره دلیری ٭ ندادی دورباش غمزه دستوری ٭ نظر از پای
گردانید از دوری ٭ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از ته دل بر آید خواجه نظامی
نظم نموده ؎ چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر بر کشید ٭ دورروزی
صحت و تندرستی را گویند فخر گرگانی راست ؎ دورروزی و تندرستی مر ترا باد ٭ مبلو از بخت
بر جان تو بیداد ٭ دوره با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو مرطبان کوچک را
گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس رو ٭ از چشم عبهری
ده دوره نوش کرده ٭ دوژنه و دوژیشه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیش
پشه و کنه زنبور و امثال آن را گویند دوژه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها
نام گیاهی است که خار دارد و بر آن مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بجامه رسد
بچسپد الشود خفاف گفته ؎ بد لها اندر آویزد دو زلفش ٭ چو دوژه اندر آویزد بدامن ٭
دوستبین نام روز بیست و دوم است از ماه های ملکی دوستکام و دوستکامی و
دوستکان و دوستکانی شرابی باشد که دوستان با دوستان نوشند مولوی معنوی راست
؎ تمام اوست که فانی شد است آثارش ٭ بدوستکامی اول تمام شد کارش ٭ خواجه نظامی
نظم نموده ؎ منم و من و یکی دل نه یکی چو من دیده ٭ دو بید و بهم نشسته همه شب بدوستکانی ٭
عبدالواسع جبلی راست ؎ همیشه است سلطان عالم که نوشد ٭ بدیدار تو باده ارغوانی
چو در مجلس او تو حاضر نبودی ٭ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ٭ آن دوستکامی بیاد شه بخورد از
حیات تو زان تازه شد جاودانی ٭ دوسرای و دوسری با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح
بمعنی بزرگ و سطبر و گنده باشد دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن
و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید ؎ آب کند دیدگه پوشیدن ٭
در تو چون نقش روح دوشیدن ٭ خواجه نظامی نظم نموده ؎ خجسته کاغذی بگرفت
در دست ٭ بعینه صورت چشتی در او بست ٭ بدان صورت چو صورت کرد لختی ٭ بدو سازند

بر شاخ درختی * دوم لغزیدن باشد **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد **بابافغانی**
فرماید ؎ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا * ازین حریر قبایان که دوش بر دوش اند
دوم شب گذشته را گویند **میرزا قلی میلی** راست ؎ ز ذوق باده دوشین خمار کیفیتی
دارم * که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است * **خواجه سلمان ساوجی** هر دو
معنی را بنظم آورده ؎ دوش بر دوش خاک میزنم امروز که دوش * مستم از کوی
خرابات بدوش آوردند * سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش * **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهگاران و مجرمان گنند اند **بی بی مهری** راست
؎ بربند بزندان بت سیمین تن را * زین واقعه ماتم است مرد و زن را * افسوس که در کنده
بخواهد سودن * پائی که دو شاخه بود صد گردن را * دوم جنبی است از پیکان که آنرا دو شاخه
سازند **شاعر** گفته ؎ پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را * سر چو شاخ گوزن
پشت را کرده دوتا * **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آنرا گاودوشه نیز خوانند **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ آمد سماع زیور دوشیزگان عنب * بی رقص و حال کر جهان غنی چه مانده * **دوکدان**
صندوقچه باشد که میان آن گروهه ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن بگذارند * **کمال اسمعیل**
راست ؎ یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش * مریخ نیز خود همه در دوکدان نهاد *
اثیر الدین آخشتگی راست ؎ زان در صفت الیست کمر بسته چو چرخ * تا پنبه وار با
نشینی بدوکدان * **دوگانه** دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ؎ بخ بخ ای زاهد دوگانه گذار * که دوگان
سجده میکند یکبار * **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند دوم برج دلو بود **حکیم سنائی** راست ؎ در فلکیات باز دو پیکر و ترازو و دول
از هوا یافت بهره بهر شمول * سوم بیکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله باشد **سعد سلمان** در
دست زن گوید ؎ دل آشفته را برون آرند * پیکر ماگرفته خواب آرند * **حکیم سنائی** راست
؎ کرده از فضل زلف مرغولان * بهره دل و فتنه دولان * **حکیم انوری** فرماید ؎

از بهر خدای را سبوحی * بفرست بدست این فرستاده * ورنه بفرستی ماندم اندر غم * و دین و
دول علام حبت ناکاده * چهارم دول آسیا را نامند و آن ظرفی مربع بود که از چوب بسازند و در ته
آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش
در آید آن چوبک که بکلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود **مولوی
معنوی** فرماید ع چون کلگشت بر آسیای معنی ما به چون ز آب گر دتر لکلک ای برادر
گندم زود دول بجهد در آسیا * در افتد معنی بهمین مبین پنجم تبر کشتی و کیسه و خریطه باشد
وازین است که خریطه را بر میان بندند و دول میان این خوانند **دولانه** با اول مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بهتر
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی رسیده میخوش میباشد و یک دو سخته دانه دارد
یوسفی طبیب گفته ع دولانه سرخ بوستانی * نیک است بمعده و جگر هم * **دوله**
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گرد باد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دائره
چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع آمده
دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد **مولوی
معنوی** فرماید ع هر که برین ره نبرد دوره و دوله است و رش * منکه برین شاهراهم
بر ره هموارم اندر * من جام جم شب تاریک دوله بغوله * راه باریک دوله و دوله *
دوم مکر و حیله بود **استاد فرخی** فرماید ع زبهر آنکه از جنگ تو فردا چون رها گردد * کنون
دائم همی جوید کتاب حیله و دوله * سوم فریاد و ناله سگ را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ع
گرچه دارد ز اعتراض جهول * سینه پر تیر طعنه چون دوله * لیک نزدیک و چنان باشد که سگ
از دور میکند دوله * چهارم شکم را گویند **بسحاق اطعمه** راست ع شهد چرا شب دوله کیپا پاچه
دست و کله سر * رود و ریچک شش حسینک دل کباب * خون جگر * پنجم کسی بود که خود را چیزی
داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی مالداری و بی نیازی آمده **دویل** با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم کننده را گویند که از پیله حاصل شود

که دو کرم درمیان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ❊ **رو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم آواز حزین باشد **رو** با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ موی سفید را نه از آن روسیه کنم ❊ تا باز نوجوان بشوم صد گنه کنم ❊ دو سه معنی دیگر نیز باوری که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادفست **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ؎ محویم بنور شمس تبریز ❊ هر وجه که زان همی روانیم ❊ **مجد همکر** نظم نموده ؎ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ❊ توئی که حکم تو بر آسمان روا باشد ❊ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عربی دیدار و خوبی منظر بود و با اول مکسور در عربی دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم ریسمانی باشد که بدان بار شتر بربندند **رواد** بمعنی رواداد که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم نفس ناطقه و روح انسانی **شیخ بوعلی سینا** در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش بدست اوست و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکبست از روا که بمعنی آواز حزین است و آوه بر آورنده که صدا و ندا بود پس معنی ترکیبش آن آواز حزین بر آورنده باشد **روباه تربک** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد** و **روی پوشد** با اول مضموم نقاب باشد **روپوش** و **روی پوش** برقع و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند **شیخ معزی** نظم نموده ؎ شکل پیری و جوانی سدی یوشی پیش نیست ❊ مختفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا کیست ❊ **روج** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو یعنی گاو کوهی ❊ **رود** با اول مضموم واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموما و رودخانه امو را خوانند خصوصا و شاذو حکیمی فرماید ؎ یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی ❊ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ سانی ❊ دوم فرزند بود سوم سازرا خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جربادقانی** نظم نموده ؎ آسمان در صفت تربیت دولت تو ❊ بمقامیست که یا شد صفت مادر رود ❊ سالها شد

که بعهد تو ندید است کسی ٭ ناله کز دست کسی برد چرا از ستم او ٭ چهارم رود گوسپند و غیر آن را گویند جمع آن
رودکان و رودکانی بود کمال اسمعیل راست ع بسکه میگردد از فراق ٭ همچو رودگانی
خاطرم افگار ٭ ترسم از من رها شود حاشا ٭ در پنجهای تو تنگی رود و چهاره حکیم روحانی
در قسمیه گفته ع به پیش عقرب بر کین بورد پشک حمل ٭ بر رودکانی جدی فتد تقارب میزان +
رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بحبالهٔ خویش آورده
و رستم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ع چنان دان که رودابهٔ پور سام ٭ نهالی
نمود است هرگونه دام ٭ دوم قلعه بعدکه رودابه مادر رستم در انجا وطن داشته بود ابوالفرج
رونی راست ع بحر لیست که از موج شهش گرد بر انگیخت ٭ از قلعهٔ رودابه از لشکر
جیپال ٭ رودود آور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبد الرحمن جامی
فرماید ع بوعلی رودباری آنکه ٭ دین خبر بارگاه صدق و یقین ٭ دوم جایی را گویند که در انجا
رودخانه جاری باشد رودساز مطرب سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ع تا زمانیک
نوحه گر باشد روان دائم لغو ر ٭ تا همیشه دل ببانگ رودساز آید فراز ٭ خانهٔ خصمان تو خالی
مباد از نوحه ٭ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ٭ رودک با اول مضموم و واو مجهول نام
جانوریست که هر چندش بزنند فربه تر شود و آنرا بترکی وشق خوانند و از پوستش پوستین سیاه زنند
رودکان جمع رودک باشد و آن در ذیل لغت رودبار بمثله مرقوم گشت روز دو معنی دارد
اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ع ز دیگر ببخشی گناه مرا +
درخشان کنی روز و ماه مرا ٭ روز افگن تیر یکه ذره در میان را گویند یعنی تیر که بکر فرو آید بکر فرو نیاید آن تیر باری غب
خوانند روزبان حاجب و شحنه نگاهبان باشد که او را در زمان نگاهبان در بار خوانند حکیم فردوسی فرماید ع بخندید در روی
از سپهبدی بتافت ٭ سوی روزبانان لشکر شتافت ٭ هم او گوید ع از ان روزبانان
لشکر کشان ٭ گرفته دو مردی جوان را کشان ٭ روز چک روز پانزدهم ماه شعبان را
گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب چک نامند ٭
روزخون با زای منقوط موقوف تاختن بر دشمن بود در روز برد دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

واگر انطور تاخت بهنگام شب برند شبخون خوانند مصلحت یا روزخون است * روزگار دو معنی دارد
اول زمانهٔ ناپایدار را گویند و آن معروف است دوم بمعنی مدت و فرصت آمده استاد فرخی نظم نموده ؎
مخالفان تو موران بدند و مار شدند * بر آر زود ز موران مار گشته دمار * مده امان‌شان زین بیش و
روزگار * که اژدها شود ار روزگار یابد مار * روزگرد نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ بروز محنتم یاری نکردی چرا چون روزگرد از من بگردی * روزمه
تاریخ را گویند و آنرا سال نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ؎ شدست فراموش
آن روزمه که در غزنین * ز چوب کرد رکاب و ز کیف کرد عنان * زوری افزای نام ماه
چهارم است از سال ملکی نزد زردی روسپی زن فاحشهٔ بدکاره را گویند مولوی معنوی فرماید
؎ عالم دون روسپی است چیست نشانی آن * آنکه حریفش بپیش میان دگرش در قفاست
طغان شاه خانی راست ؎ آدمی پیر دل را در بند * می تواند نگاه آسان داشت * روستا
با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد حکیم فردوسی
گفته ؎ چو از شهر یکسر برانداختند * بگرد اندرش روستا ساختند * روسی چهار معنی دارد
اول منسوب بولایت روس دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سوم نوعی از پارچه هم هست چهارم پیاله شراب را گویند
روش با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند
که درمیان باغ بسازند حکیم ازرقی فرماید ؎ چمنها و از بر هست ریاحین * روشهای آنرا
زخوبی صنوبر * سوم بمعنی طرز آمده و با اول مضموم و واو مجهول روشش را گویند روشان
روشن را گویند روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون طرز باشد
اثیر الدین آخستگی در نعت گوید ؎ توکی روشن راستان ببستن طلسم پاستان *
هم روزنامه این نخوان هم کارنامه این بدر * روشن چراغ نام نوائیست از موسیقی روشندان
منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند مولانا مظهری در صفت عمارتی گفته ؎
طالع از نور تمای روشندان * ماه و مریخ و تیر و کیوان * و تابدان نیز گویند و بمعنی روشندان هم هست که چراغدان باشد روشنک
در معنی اول روشن نام دختر دارا است که اسکندر ذوالقرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ کجا با درش روشنک نام کرد * جهان را بدو شاد و پدر رام کرد *

خواجه نظامی نظم نموده ؎ دل روشن از روشنک برمتاب ٭ که با روشنی به بود آفتاب ٭ دوم نام داروئیست مانند گیاهی خشک و آنرا اساتل خوانند و معرب آن شاطل باشد و شرح آن در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است **روغ** با اول مضموم مخفف آروغ باشد حکیم **انوری** گفته ؎ چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه ٭ بگو مایه خوان گر بل زبسکه به روغ زند ٭ و با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن گو و بختین را گویند بنجی را نیز گفته اند **روم** و **رومه** با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم **سوزنی** راست ؎ شد جای جای رخنه از پیکر روی او ٭ ریشی که پیک دارد و موی زهار او ٭ هم او گوید ؎ سر او چون ماه هست لغزان ٭ ریش و رمه مرغول چون شست ٭ **روان** با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو معروف بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشا و مولد ابوالفرج بود **روناس** و **روس** و **روناس** با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و بتازی فوّه و عروق الحمر خوانند حکیم **انوری** فرماید ؎ با جانمن اگر نه هوای ترا رکیست ٭ چون خشک باد در رگ جان همچو رنگ روینیم ٭ حکیم **ازرقی** راست ؎ زبسکه خون بروانم بناخن از مژگان ٭ زروی ناخن من همچو برفید روین ٭ حکیم **نزاری قهستانی** گفته ؎ بی می نزار ریزم که زمهر تیره ٭ چون در عروق بفشردم همچو روناس ٭ **رونجو** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده باشد تباه سازد و در ایام برشکال اکثر پیدا شود و آنرا دلویه و دیوک و رلونجو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **روهینا** با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهر دار را گویند حکیم **سنائی** فرماید ؎ نیز د چون توئی حلیه دانائی چه نادانی ٭ بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا ٭ **سیف اسفرنگی** راست ؎ آب گردد ز خجلت لطفش ٭ گوهر اندر مشام روهینا ٭ و چیزی را که از زر و سینا ساخته باشند روهنی گویند حکیم **اسدی** گفته ؎ سه مغفر زر چون مه از روشنی ٭ مرصّد پرند آور روهنی ٭ **روهی** با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست یعنی رود دوم خسارد سوم ریا و ساختگی را باشد

حکیم سنائی فرماید ؎ تا بدانی براستی بروی ✤ که دل از پشت چشم بند دروی ✤ سوم بمعنی امید آمده شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ چون وصالت هیچ کس را روی نیست ✤ روی در دیوار هجران خوشتر است ✤ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال آنست از مهر خداوند نکو ✤ کین مذیمان زکجا کردی روی ✤ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و با اول مجهول یکی از فلزات است و آن مس با قلعی گداخته است روئین با اول با اول مضموم و واو مجهول نام یلی از سپاه زابلستان است که پدر او پشنگ نام داشت داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس باشد شاعر گفته ؎ شغب کوس و بانگ روئین خم ✤ لرزه انداخت در تن انجم ✤ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بر آمد خروشیدن گاودم ✤ دم نای روئین و روئینه خم ✤ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت توران که ارجاسپ والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس ساخته و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته و خواهران را خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ؎ روئین دژ راز راه کشادم ✤ دوازده هفتخوان شکستم ✤

فصل زای منقوطه ✤ زو با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول نام پسر طهماسپ است که در ایران پادشاهی کرد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همان روز طهماسپ کاوس کی ✤ منوچهر هم بود در نیک پی ✤ دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده ؎ دامن او گر زد تیر بلی کمان ✤ نار هی در دامن آخر زمان ✤ حکیم جوهری گفته ؎ بر مسکنش لحظه هینا الم زدر در جان و تن ✤ یارب ز لطف خویشتن و پاداش دار شان ✤ زوار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیا بر یکی تاختن ساختن ✤ زوار و فرستاده بی داختن ✤ و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و زندان حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بزندان سلیمانم ز دیوان ✤ نمی بینم نه زواری نه یاری ✤ هم او گوید ؎ اندران زندان سنگین چون بمانم بی زوار ✤ ور نگه جویم جز تو از فضل ملت سنائی را سبب ✤ دوم نام برادر رستم زال است و آنرا زوارہ و ذوارہ نیز گفته حکیم فردوسی راست ؎

[illegible]

سوی خانه رفتند از آن جا بجای ♦ بیکدست بربن بدیگر زوار ♦ سوم زننده و دی حیوه را
گویند چهارم آلت زننده تیر بود پنجم زمین در تو ساخته گویند زواره بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زواغار بااول مفتوح نام علتیست
زواله بااول مفتوح گلوله خمیر را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پینڈه خوانند لیسحاق اطعمه گفته ـ بادا ز آفتاب ضمیرت زوال دور ♦ تا سالها کنی
زمه نور زواله ♦ زوبین بااول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دو شاخ باشد و بهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
ـ بکوی دهر کجا خوان خورد که بیست ♦ دیا آتش به بین به پشته که زوبین سیست نیست کیاه
دوم نام پسر کاوس است حکیم فردوسی گفته ـ رسانید زوبین بر پا پیام ♦ که ای یک همه
هر چه بردی تو نام ♦ زور دوم بااول مضموم و واو معروف و دال مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد زورفین زوفرین بااول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چارچوب
و صندوق بندند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا اندفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
نهوی نیکو را حصار خویش کن ♦ در قناعت بر درش زن زورفین ♦ حکیم ترازی قهستانی
نظم نموده ـ اندرون خانه اگر کی شوی ♦ تا برون باشی ز در چون زوفرین ♦ بااول
و ثانی مفتوح براه زده پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوشنمائی
که آنرا بترکی الیاف خوانند زوزن بااول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتیست دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور ورم را گویند و آنرا جوجر نیز خوانند این معنی از کتاب بخرند مرقوم شد زوره باز ای منقوطه
و اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش بااول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و اورا در فرهنگ
بیت حسود انت را داده بهرام بخش ♦ ترا بهره کرده سعادت زوش ♦ و بااول مضموم
و واو مجهول بدخوی خشمگین بود حکیم اسدی فرماید ـ چنین گفت دانا که چشم و خوش
زبانم یکی تشنه سر شیت روش ♦ به بند خرد در همی پایمش ♦ که بکشم بر ستم چو بکشایمش ♦

عبد الواسع جبلی راست ع بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا * بود همواره از ترس
خدنگت در صف عسکر * نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان * پلنگ زودش چون سیمرغ
پنهان در گه بر تر * زرو خلیفور و لفیفن بمعنی زوبیر است که مرقوم شد یعنی در خانه و صندوق منوچهری راست ع
مردم نادان نباشد دوستش مگر و نه بیش * هر کسی انگشت خود یارد گزیدن یا غلبین * زونج با اول ثانی مضموم
رود های گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هر گاه که خواهند آنرا پخته بخورند
طیان تراشخالی گفته ع ترنجید رویش بسان ترنج * دراز است و باریک قد چون زونج +
زونک و زونیک با اول و ثانی مفتوح مرد کوز پشت و زبون و حقیر بود زونی
با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند زومند با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف درختی گشت عنب را که بالیده را گویند
فصل زاء عجمی * ژواغار نام مغیست شمس فخری نظم نموده ع زمین اهتمام او در اسلام +
عجب نمود زرایان ژواغار * ژورک با اول مفتوح و ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار
گنجشک باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و تاب هموی
باشد ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران *
فصل سین * سو با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه
نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه اسپی بر زمین
کوفت یا لگدی بر وی زد و بکشت سو با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده
مولوی معنوی فرماید ع سبو بدست و دیدم بجوی بیاره معانی * که آب گشت سبو جوی جای
آب سبو شد * بماند حسرت معلق بدستم از سر حیرت * فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد * سوم مخفف
سود باشد خواجه نظامی نظم نموده ع کشاورز و کاو آهن گاو و گو * کجا در چنین جنگ کند کار سو +
چهارم روستائی بود حکیم اسدی راست ع بنزدیک ماتوت زرین نگرد * که دیدی درین
خانه لاجورد * که هست اندر و حلقه پاره چند * که باشد بر دیز رگان پسند * دگر گوهری کو دهد
سو و آب * و تاریکی اندر چو خورشید تاب * و تری آب را گویند سواک با اول مضموم
زردی گشت باشد بکسر اول در عربی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند سویدی
با اول مضموم و واو معروف و یای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که ازا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی صغرچق خوانند سوبهار با اول مضموم و وا معروف
و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی بخشین بوده و در بعضی از کتابها بالشین منقوط
بنظر رسید و آنرا شابهار نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ع بیامد به بتخانهٔ سوبهار ٭ یکی خانه
دید ار چو مستی بهار ٭ سوپ با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله بر افشان را گویند و آنرا چخ نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد
اوستاد فرخی فرماید ع انچه کردست و انچه خواهد کرد ٭ سختم اندک نماند و سوتام ٭ هم اگر گویند
ع تو آن مهی که ترا هر چه گویم اندر فضل ٭ تمام تر سخنی شسته و سوتام ٭ سوخ با اول
مضموم و واو معروف پیاز باشد سوخته چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش زنه گیرند شیخ سعدی فرماید ع در سوخته نتوان بنهان داشتن
آتش ٭ ما هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد ٭ حکیم فردوسی فرماید ع فتاد آتش صبح در
سوخته ٭ بیکدم جهانی شد افروخته ٭ سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را نامند سود با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند ابن یمین
نظم نموده ع شکایتی که مرا بود از فلک گفتم ٭ شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود ٭ هم او گوید چه گفت گفت
ز مهر سپهر دل بردار ٭ که هیچ اطلس نیلی چرخ جامهٔ سود ٭ سودابه و سوداوه با اول مفتوح
نام زن کیکاوس بوده سور با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود سنجابی
بسیاهی مایل و اسپ و شتر و خر لاغری را نیز گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا اسول نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا اشوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از گله دور
حکیم سوزنی راست ع کرم بیان بندی کنم بجان خدمت ٭ وگرنه رفتم نتوان بدان
کران مزدور ٭ بقای عمر تو جاوید باد دام ترا ٭ مطیع رای شهر و خر و ان و توسن سود دوم
ملوک و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده
ع سال و مه و روز و شبت سور باد ٭ سخت خوشی چشم بدت دور باد ٭ و در عربی دیوار قلعه را

گویند ایمینی فارسی و عربی را مختاری نظم آورده ـ ز آب دیدهٔ انگور و خاک راه نهی ؛
عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سور ؛ گدا کند بلطف غرم او چو باد بر آب ؛ بروی قلعهٔ الماس
برج آهن سور ؛ سیوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور
منسوب ساختند و طایفه از افغانان نیز سور نامند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
ـ بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بروی ؛ آن گل سوری که بسر و روان آمد بیار ؛
در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ؛ بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار ؛ امیر خسرو
فرماید ـ گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ؛ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ؛
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهور اند و با اول
مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده سورا با اول مفتوح نام شهریست
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و آنرا ساره و سار و شارک نیز خوانند سورنای شهنای باشد و آنرا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و انجار ارش کند
و چرک روان شود یوسفی طبیب راست ـ آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم ؛ بیند الم
ازین سبب این هر دم ؛ باید که خورد لسپشیره و خرفه زرند ؛ هر روز ز قرص کافور یکی دو درم ؛
سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح ترزی جامه را گویند شمس طبیب
گفته ـ گره همت سپهر سر دواجی ؛ انچه مه سوزه قبای تواند ؛ خواجه عمید لویکی راست
ـ دواج آسمان در پیش قدرت ؛ کمینه سوزه از پیرهن گیر ؛ سوزیان با اول مضموم
و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید ـ خاقانی
از زبان ز سخن نسبت حق او وست ؛ چند از زبان نیافته سود زیان کشد ؛ هر چند سوزیان
زیانست گرم و خشک ؛ خط بر خط غرور این سوزیان کشد ؛ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه
باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده ـ در آرزوی سی و دو لولوش
هر شبی ؛ دریا کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش ؛ لولو ز کس دریغ ندارد دو چشم من ؛ ایچون

دو ویست صدر اجل شد زبان خویش * **مختاری** راست بیت نفس دشمنان آن
باد ز آسمان کز تو * بروز رزم تو بر جان سوزیان آمد * سوم سخن را چیزی پنهان و مخزون
ضمیر را گویند **کمال اسمعیل** راست بیت قلم دو زبان است و کاغذ دو روی * نباشند
محرم درین سوزیان * هم او در خطاب باد گوید بیت ترا حجاب ز دربان و پرده‌داران نیست
سر و حکایت حالم بسوزیان برسان * **شرف شفروه** گفته بیت اگر سوزیان نیست
با نوم اهست * با صبح بیاست عمار بگویم * چهارم سرگوشی بود پنجم غماز باشد ششم بمعنی ارمغانی
آمده **سوس** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد **حکیم خاقانی** نظم نموده بیت سوس را با پلاس کینی نیست
کین او با پرند شوشتر است * دوم سوسمار بود گویند که بچه و چیلی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند **استاد رودکی** فرماید بیت سوس پرورده می بگداخته * نیک
در میان زنان را ساخته * و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن در گندم
و برنج و دیگر غلها نیز میفتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی نام [illegible]
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشک پر باد که خرطوم دراز داشته باشد *
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیرهٔ سفید مانند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند **سوسو** با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغیست
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا ایتهو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پردار
که در حمامها نشیند و آنرا اسبرک و شب پر نیز گویند و بشیرازی تند خوانند **سوغم** با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه خود نویسندگان بدهند **سوفار و سوفال**
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف دوم گلی را گویند که از گل پخته باشند
و آنرا اسفال نیز گویند **رفیع الدین لنبانی** راست بیت نیافت پایهٔ قدرت
عدو و نیست عجب * محل آبحیات از شکسته شد سوفال * دوم هر سوراخ تنگ را گویند

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ؎ نامد برون زخانهٔ اخوان حسود تو ❊ تا در نشد بسوزن سوفار در جبل ❊ سوم آن را گویند ؎ غبار نیست جوانی رها که گرد رهی ❊ همیکشد شش هر روز رشته در سوفار ❊ سوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پیکان سخن بر پیش دانا ❊ زبانت تیر و بس لبهات سوفار ❊ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو سوفارش آمد به پهلوی گوش ❊ زچرم گوزنان برآمد خروش ❊ **سوفته** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ؎ بگو زانجام اخطلی عوض ده ❊ از ایشان سوفته را کس میاموز ❊ دوم کرم گندم خوار را گویند **سوفچه** با اول مضموم و واو معروف و فا موقوف دو معنی دارد اول ریزه خبز را گویند مختاری فرماید ؎ زان یکی لقمه که برخوان تو خورد آن مسکین ❊ تنگی سوفچه زر میفروش کنون ❊ دوم بمعنی شوشه زر و سیم هم آمده است **سوک** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند امیر خسرو گفته ؎ نشستند گریان بر اهل رحیل ❊ زدند اندر ان سوگ جامه به نیل ❊ و با کاف تازی گوسه را گویند و بمعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خسهای سرتیز بود که بربالای خوشه گندم و جو بروید **سوکل** با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار افتد و آنرا اسیکل نیز گویند **سوکه** با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند و سوراخ قبل و دبر بمعنی پیش و پس هم خوانند **سول** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت سست که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ آن یکی عیسی و ان دگر خرسول ❊ این سوم خضر و ان چهارم غول ❊ دوم ناودان باشد و بزبان هندی تو لنج را گویند **سولان** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسخ مشکوی از واقع است و همیشه مردم مرتاض و خدا پرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند و مغان آنرا از آنکه متبرک دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش و خدا پرست در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عزشانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای برادر شناس محسوسات ❊ نزد ما نیست اندرین زندان ❊ تو بباش ایکان لیکان بر سوز ❊ پس بیاسای برسر سولان ❊ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک سمرقند آرنده بیونانی نام بفیبری بود

از بنی اسرائیل **سولک** بمعنی سوکل است که بالا مرقوم شد **سوله** با اول مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول خانه زاد را گویند که پدر و مادر او نیز غلام و کنیز شده باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ~ ازین نور اند غافل چند اعمی ؛ وزین نطق اند منکر چند الکن ؛
همه قلب وجود و سوله عصر ؛ بعالم وار آتشخوار و امین ؛ دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز
سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ~ سوله همی داشته
روان چون سگ ؛ از پی او مجاهران در تگ ؛ **سومند** سمند باشد و آنرا سامندر
نیز گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ~ به عشق آتش و جان هست سومند ؛ بعشق و
کوزه و نقد نیست را تیمام ؛ **سون** با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند **ابن یمین** نظم نموده
~ گر نشنید سخن ابن یمین ورد خلق ؛ چه عجب افسون است که از جان برخاست ؛ با واو
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه و مانند بود و آنرا سان نیز گویند **حکیم سنائی**
فرماید ~ تفکر کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی ؛ نگوئی گر چه معنی راست آن زینسو و زین
زین سو ؛ نگوئی تا چرا کردند قول و جنگ آن زاهن ؛ نگوئی تا چرا دادند اینک و بر او زان سو
دوم سوی را گویند یعنی جانب **حکیم سنائی** نظم نموده ~ رفت روزی بسوی گرمابه ؛
ماند شبها درون گرمابه ؛ **مولوی معنوی** راست ~ چو پیش همت او چرخ دیده است
که همتهای عالی جمله دون نیست ؛ کدامی سون چو بیم حضرتش را ؛ که منزلگاه از بالا و سون نیست
سوناک با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن
یا در جواب به تندی یا صدا از بینی بر آید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند
که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد **سیف اسفرنگی** گفته ~ سونش لعل ریزد از پی
همای در هوای ؛ گر نخورد زکشته لعل لب تو استخوان ؛ **سونی ترلن** سوزن را
گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ~ ای نجد با جهان مکن ستد و داد ؛ گو لب بند زتو کلند
بسوی زن ؛ **سولیس و سولیست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول آگاهی
باشد و آنرا انبازی غفلت خوانند **سولیسه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
قوس قزح باشد و آنرا سرولیسه نیز گویند **سوین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن را گویند و آن را آوند نیز خوانند و بتازی ظرف نامند
فصل شین منقوطه ٭ **شوا** با اول مفتوح کر را گویند و آن را بتازی اصم خوانند و با ثانی
کری باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت
کار و آبله دست و پا را نیز گویند دوم سست باشد و آن را شوی نیز خوانند و در عربی بریان را گویند
و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی بود **شوات** و **شواد** با اول مفتوح و در بعضی از
فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب و هم در خشکی
زندگانی کند و آن را **شوال** و سرخاب نیز گویند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند
که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد و هر زمان برنگی و لونی بر آید و آن را بتازی بوقلمون
خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ چو هدهد زمین بوسه دادم بشکر ٭ سخن رنگ دادم چو شوا
شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار و تنبان دوم کار و عمل و حرفه باشد این دو معنی را
حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ از هم مرا ایدری بشوال اندرائی ٭ خواهر حالت غراغ چه شوال نیست
این ٭ سوم بمعنی شنوات است که مرقوم شد و شوال که ماه معهود آن است و در عربی با تشدید
نام ماهی است معروف **حکیم سوزنی** فرماید ؎ در شب شوال گرد کان را تا روز اگاه
بینند شور ریگاه کشایم ٭ و دیگر بمعنی شوا است نیز آمده **شوب** با اول مضموم و واو مجهول استاد
باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم عسل باشد **شوبست** با اول
مضموم و واو مجهول و تای مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و بتای **پارسی** نیز درست است و در بعضی
فرهنگها بجای بای فوقانی تصحیح نموده اند **شوخ** با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آن را بتازی وسخ
خوانند **استاد عسجدی** فرماید ؎ خواجه برگشت مالدار و نعمت ٭ نعمت و مالی
که کس نیابد از آن کام ٭ مخلش بجایی رسید که نگذارد ٭ شوخ بکرماویان موی بحجام ٭
شرف شفروه نظم نموده ؎ چنان بستی از اندام شوخ حرص و طمع ٭ که نیست برسر او
خارش تمنائی ٭ و **شوخگن** بمعنی چرکن باشد **حکیم هندی** گفته ؎ رسیدند جای
چراگاه گور ٭ درو شوخگن چشمه است آب شور ٭ و با واو مجهول دلیر و بیباک بود **شوز** با اول
مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول طمع و لذتی بود معروف و غوغا باشد **مولانا عراقی**

شوری شد و از خواب عدم دیده گشادیم ÷ دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم ÷ سوم شوم و نحس را گویند حکیم
فردوسی فرماید: نگه کن که دانای پیشین چه گفت ÷ که هرگز مبادا اختر شوربخت ÷ مختاری گفته: ای پیلک
نهاده پیش اقبال تو رخت ÷ از بخت تو بخت شور آمد سخت ÷ با تو چه در آویز کند آن بدبخت ÷ کو ازپی تخت
تو ازپی سخت ÷ چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده: بکار در روز کردند شور ÷ که جای تیر و جای
بهتر زر و زور ÷ پنجم نفیر را گویند و آن را شیون نیز گویند حکیم فردوسی گوید: نیا سود کس تا بر ز حلیب ÷ ز مدین شبگیر [illegible]
شور حلیب ÷ ششم ورزیدن را نامند مولوی معنوی فرماید: دست زهراد خادی سلیخ شوری کند ÷ تا ز عینا تر خبر
با خیانت سود دین حکار ÷ خواجه شیرازی بنظم آورده: بیا و رمی که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ÷ بلعب
زهره چنگی و مریخ سلحشورش ÷ حکیم اسدی گفته: همه وز فرمان شان دار و مرد ÷ سواد ائی و شور و
سلیخ نبرد ÷ هفتم برهم زدن و بهم آمیخته را گویند و بتازی هایج خوانند امیر خسرو نظم نموده: از دست
دل برآیم گر جان و دل بسوزم ÷ بیرون جهم که باشد چون بازو کور و کورم ÷ هشتم بمعنی شستن و پاک
ساختن باب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست امیر خسرو فرماید: که با هم از دشنامش گوی آ
ز شور خاکیان در خاک شوری ÷ و بفتح اول و ثانی بزبان ژند و پاژند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد
شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی ضعیف و خس را گویند چه شور بمعنی خس آمده و مور
مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید
شور و مور اند حسودانت لیکن گه لاف ÷ سار و مار اند بنفر با نفر آمیخته اند ÷ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده: زهر دو طامات در از خرخرف ÷ همه سالها خلق شور و مور ÷ **شورم** کوه با شغر گانی است که
چو بر داری میان شورم آواز ÷ مراد از ابا سنج دهد باز ÷ **شوره گز** نام نوعی از درخت گز است و از آن تا بنی تل آتش زنند
با اول مفتوح مزارع را گویند **شوشک** با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چاریار باشد استاد فرخی گفته: گهی سماع
نی گاه بربط و گه چنگ ÷ گهی چغانه و طنبور و شوشک و غنقا ÷ دوم نام جانوریست شبیه بکبک اما از کبک کوچکتر باشد
و آن را تیهو نیز خوانند **شوشمیر** با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یا معروف سبیل باشد و آن را لالا چی
و خیر لوا نیز گویند و بتازی عاقله صغار خوانند **شوشو** با هر دو شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو کرا زند را گویند **شوشه**
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شغشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن را گویند
و آن را شمسه و سلک نیز گویند خواجه نظامی گفته: چو آتش بر ان شوشه مشک سنج ÷ چهار سیه بر سر چاه گنج ÷ و ...

از جنس طولانی باشد مثل لوح جزار و محراب مسجد و تختهٔ حمام و امثال آن و سورهٔ قرآن را هم شوشه خوانند **خواجه نظامی**
نظم نموده ع نهی نیست بر شوشهٔ خاک من ٭ بیاد آری از گوهر پاک من ٭ دوم ریزهٔ هر چیز بود سوم لشته را گویند عموماً
و لشتهٔ ریگ و خاشاک را خوانند خصوصاً چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان برپا کنند **شوخ** با اول مضموم و واو مجهول
پوست و اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا اینه و شخوا نیز گویند **شوغاه** با اول مفتوح و ثانی زده جهار
و محوطه باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان در انجا باشند در اصل شب انگاه بود چون کلام فارسی با واو
و غین و کاف عجمی یکحرف اعتبار کنند چنانچه اصمعی مرحوم در آئین ششم از مقدمهٔ کتاب مرقوم است یا دست را بواو تبدیل کردند
و کاف عجمی گاه بعین بدل ساخته شوغاه خوانند و آنرا اول با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند **شوکل** با اول مضموم و واو
مجهول باء در لیته دوک بود **شوکه** با اول مضموم و واو معروف و حجه زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در ان ریزند تا شوشه شود
استاد عسجدی در هجا گوید ع بخیانم علم خیدان در ان دو گنبد سیمین ٭ که سیماب از سر حیان فرو ریزد در اشوکها
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی دیده و نیست بود و مقبول یعنی همین بیدار **حکیم انوری** در هجو قاضی
کرنگ گفته ع زر و گشتت از فراق نقرهٔ پشول ٭ روی سرخ من او سیاه دل ٭ دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم امر
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** با اول مفتوح و ثانی زده کمتر باشد
و آن سیمانیست بلند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع از این چاه صبر شولستان سولان انس ٭ بیک شوا زجوی از حجر عصیان ٭ **شولک**
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ چالاک و تند و تیز رفتار را گویند **سید حسن غزنوی** فرماید ع گر ابروان نه بهر پیکان تو در کار
تو بودی پیش شولک تو از ندوان فرمان ٭ **استاد فرخی** راست ع بسا اپیسها که تو لیست کردی ٭ بنعل بنیم سولک
که چنگ دراسقر ٭ **شولیدن** بمعنی پریشان شدن بود شولیده فعل ماضی است **حکیم انوری** راست ع رسید اختیار زمانه تا
طبیع ٭ درین فرح در زلف شولیده شانه ٭ **شوغر و شومیز** با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیز بدان بمعنی زراعت کردن است **شونده** با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند
منوچهری گفته ع این سماع خوش و آن نالهٔ زیر و بم را ٭ نیز از گوش دل و گوش شونده شنوند ٭ **شوی** با اول مفتوح
و ثانی ساکن و یای مجهول به شوی را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر یا و آنش را گویند و کسی را که امن تالب بود
جامه می‌شست یا باشد بمالد شوی ملا خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع مهمان چو بگریاند و یکی دگر بلکف بکن ٭ کین دیگ کش بنماید
یک کاسه شوی ما را ٭ دوم شوهر را نامند **حکیم عسجدی** فرماید ع من چو زن در آنخانه تنها و لیس هر اگفتکای شوی
فریاد رس ٭ سوم بمعنی شستن و امر به شستن باشد و با اول و ثانی مکسور و معروف شیت را گویند و دانهٔ آن را باسید بجهته

دفع چشم زخم بر آتش بریزند شولیست با اوّل مفتوح و ثانی مکسور پراگندگی و پریشانی گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو * صوآه با اوّل مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان و آواز بلند دردناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صوطلة الغنم اوّل نوعی از صلق باشد صومعه داران فلک کنایه از ملائکهٔ مقرّبین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو * ضغبوس بفتح اوّل خربزهٔ نارسیده باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و بعضی گویند که بمعنی اوّل هم عربی است ضوم بفتح اوّل گل بستان افروز است و آن را تاج خروس نیز گویند والله اعلم

فصل الطاء مع الواو * طواره با اوّل مفتوح بمعنی بیش است مثل آنچه باشد مثل ماه پروین طوع او پرکش شخصی باشد که میوه و امثال آن را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و عسس و شحنه را قدرا نیز گویند بمعنی دزد و راهزن را هم آمده است طورک با اوّل مضموم نام سپهسالار ضحاک اسدی بود طور هارون کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است طوری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است طوط با اوّل مضموم بمعنی پنبه باشد و بتازی مرد دراز قد را نیز گفته اند طوق بهار قوس قزح را گویند طوق عنبر کنایه از فرو میدگی خط خوبان باشد طوطی صحرا مراد از سبزهٔ صحرا است طوطک نام مرغیست مشهور بطوطی

فصل الظاء مع الواو * ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و فارسیان بمعنی نمایان استعمال نمایند ظهور حق با اوّل مضموم و سکون رابع کنایه از تجلّی حق سبحانه و تعالی است که بر بندگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو * عو با اوّل مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقاً عوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک که گویا بآواز بلند شخصی را مطلبد و بعضی آدمی را نیز گویند که مقصود باشد بزبان عرب عوانان فلک کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره و ماه باشد عود حبلی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند عود الصلیب دوائیست که آن را فاوانیا گویند باهر که باشد از جهت صرع امین باشد عود سیمین کنایه از دم صبح باشد عود کلابی کنایه از سیاهی سفید عجی و دمی کنایه از آسمانست عوسج بفتح اوّل و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن خاریست که برگ آن را با حنا خضاب کنند

فصل الغین * غو با اوّل مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و نیز فریادیکه بهادران در رزم و جنگ کنند و صدای آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آن را نیز خوانند امیر خسرو فرماید ـ غو کوس کارامش از دل ربوده * در افگنده غلغل بچرخ کبود * استاد فرخی است ـ بجنبید فرهنگ وشش غو کوس * ز ارغنون خوشتر آواز کوس * غوث با اوّل

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته‌اند که سر در آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد **غوجی** با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور
گوساله را گویند و آنرا غنج و غنجی نیز خوانند **غوسه و غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح پنبهٔ ناشکفته باشد
که در غلاف بود مولوی معنوی نظم نموده ـ هین بت صبر آمد و ماه روزه ✲ روزی فم و کوز کاسه و زکوزه ✲ چرا آن
فلک کردی دریوزه ✲ با پنبه بسجان بازرهد از غوزه + استاد گفته ـ بادا چو غوزه دیدهٔ خصمت سپید دل + وز بار
غم شکسته دل انسیت پرورش ✲ **غوژه** با اول مضموم و واو مجهول و زاء عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید ـ تاک از پیش غوژه میداد
مل ✲ شاخ از پیش غوژه میدهد گل ✲ حکیم ازرقی راست ـ غلام باد شمالم که میوه زد خوش ✲ گیسوی غالیه غوزه یا مداد
نگاه ✲ **غوش** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ جنیبت را گویند و آن کوتل مانند حکیم ازرقی قهستانی نظم
آورده ـ آسمان را حلقهٔ فرمانبری در گوش کن ✲ عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن ✲ با خرد گو طیلسان خشت بر سر
می‌سر پوش کن ✲ بر کمیت می نشین و چنگ طرب را غوش کن ✲ حکیم سوزنی راست ـ بر کیر های اسپ نیم روز پیه شیدر اسلوا
یک کیر زیر ران دگر کیر غوش کرد ✲ دوم گمیز سایر حیوانات را گویند و آنرا بافغانی زبان غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته
ـ آبزی و اهل و باض حج یک آغوش خوش غوشک + آمو بیماد و مکر جو یک آغوش غشته ✲ سوم حیلا باشد سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند
شمس فخری فرماید ـ تو نور دیدهٔ ملکی و دشمنان تو را + برده بسیم تراغم بود چو ناوک غوش ✲ چهارم گوش را خوانند چنم
نگاه را گویند **آغوشا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین سایر حیوانات گویند و آنرا غوش نیز خوانند
بدر الدین اسرانی فرماید ـ به پیشین تا کسی نخواهم بخوابی تن چو پنادانان ✲ نهد کس نامهٔ مشکین به پیش
کند غوشادی ✲ دوم خوشهٔ انگور و خرما و خوشهٔ گندم و جو و امثال آن را نامند **غوشاد** با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چار دیواری را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسپندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته ـ
زپاس پاسبان تو آمد گستام شیر و پلنگ ✲ کنند شبان چو شبان از پی گله غوشاد ✲ **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی غوشا است که مرقوم شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول برنهاد و زاد را گویند استاد رودکی
نظم نموده ـ شد بگرمابه درون استاد غوشت + بود فربه و کلان بسیار گوشت ✲ **غوشنه و غوشه**
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را
نانخورش کنند چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از گمانه باشد و زنان آنرا در حلوا کنند

دبیز بند و بجهت فربهی نخورند غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت
باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتائی گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ سپر غوغای غوغا
شکن که سر در هم او ✽ بنات النعش گردون زیر دین لشکند غوغا ✽ غوک با اول مضموم
و واو مجهول درق باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قرلیعه خوانند امیر خسرو راست ؎
بگو بسهو تبان ماجرای عشق مپرس ✽ حدیث بحر ز غوکی فزم باشد ✽ حکیم خاقانی فرماید
؎ انگشت ساقی از عنب غوک نرم تر ✽ زلف چو مار در می عید شناورش ✽ غوک چوب
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک
گز و آنرا در بعضی از ولایت دشنه چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلّی ڈنڈه نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوهها و صحراها ببندند
و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوههای و جایهای
غیر مأمول دور از آبادانی میباشند و بهر شکل که خواهند برمی آیند و مردم را از راه میبرند تا هلاک سازند
انمعنی را بترتیبی که مرقوم شد ابوشکور نظم نموده ؎ گاهی چو گوسپندان در غول جای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ✽ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را نامند
که از نه مادر توأمان آمده باشند انمعنی را بترتیب استاد رودکی بقید نظم آورده ؎
ایستاده دیدم آنجا دزد غول ✽ روی زشت و چشمهایش همچو غول ✽ پنجم گوش بود و تخمیست
که آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است غولتاش با اول
مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ
بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند غولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که تمغاچیان
و مردم راهداران نزدیک خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم طریق نذر دهند در آن میان اندازند
غوله با اول مفتوح ثنائی زده هر خام و معقیل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ خشک زارا
که کشت زار بود ✽ هر کجا غوله غوله زار بود ✽ غولین با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سرکشاده را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده چون خم کام
ز صحرا برداشت ✽ باقی از خامه کرد کان ابستد ✽ بیل و بود درش غولین را ✽ با جوال و جبل و بالا بپسند ✽

فصل الفاء ✽ **فوب** با اول مضموم پف کردن باشد و آن بادی بود که بعد خواندن
ادعیه و افسون بدمند **فوده** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که از آن آلکامه بسازند و آنرا نخورشی هست مشهور و صفات آن در با **فور** با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آنرا
پور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج است و آنرا بوران نیز نامند و پورک اسم دختر رای کنوج
بوده که در حبالهٔ بهرام گور بوده و او را پورک هم میگفتند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را بوریان خوانند **فوردیان** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خورد کا نسبت که مرقوم شد
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد **منوچهری** فرماید ✽ حاسدم بر من همی بنی کند این زرد لست ✽
بفشرد چون بشگفد گل شب ماه فوردین ✽ **عبدالواسع جبلی** راست ✽ خور باده بر هم تنگ بوی گل کنون ✽
همچون چمن جبلی شد از گلهای خوردین ✽ **فوز** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ارد اول است برابر ایمون و پس باشد و آنرا
بوز نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ✽ دنی از دین همچنان ارز دست ✽ کا دینی جمال برتو ✽ دو صد دارد ست جیجه را ازو شر ✽
کرتر سنگ بشگفد فوزش ✽ دوم علتی بهیم بود **حکیم سوزنی** راست ✽ بمیر شاهجهان تا بنی تو آنکه ✽ که اینجا لشکر
ما رکنند فوزه ✽ سوم صلابتی باشد که در هنگام جماع کردن از کسی آید **حکیم سوزنی** گفته ✽ من چو یارک مارا بانخجیر بهم ✽
همی گشتم سوز و همی گشتم سوزه ✽ چنانم زرهم با همه شب ✽ که خواب نامد همسایه را ز فوز افوزه ✽ و با اول مفتوح در عربی
بمعنی رستن و غیر فوزی با نیز بند رفتن و ستیز خلاص شدن از بلاک شده آمده **فوزه** بمعنی نخست فوز است که مرقوم شد
حکیم سوزنی گفته ✽ بیشم عرب اول افروز من نگرد بریش و سبلت و سیفور یک غوزهٔ من ✽

فصل القاف **قوت مسیح** کنایه از شراب یکشنبه باشد **قوت مسیح یکشنبه** کنایه از خرما است **قوچ** گوسفند
شاخ دار جنگی را گویند **قوسه** بمعنی قوس قزح است **قوقه** بمعنی قو قوست که تکمهٔ کلاه و سرا این و غیره باشد
قولنج درد شکم و درد پهلو باشد **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قوسا** خاکستر را گویند

فصل الکاف ✽ **کو** با اول مفتوح زیرک و عاقل بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ✽ کو نبود
آنکه بر من پسند هرگز دون ✽ گه بپسند مگر دگه جاهل و کودن ✽ **ابن یمین** نظم نموده ✽
دل منه بر سرای نوحه فریب ✽ که درو آن گذشت از سر کی و کو ✽ **کوار** با اول مفتوح و واو معروف دار

اول بمعنی نخست کوار است که در این مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ـ ای آنچنان جوادی که گنج
بنده است ؛ در بدل من بخشد و لعل از کواره ؛ دوم گنداباشد و با اول مضموم ناحیه ایست
از مضافات شیراز کواز با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت گیرند و
اسپ و شتر و غیره بار کنند و بشیر از آن آلوده گویند امیر خسرو فرماید ـ چون بر زه مرا کار
کردن است ؛ بیراه بر کوازهٔ بازارگان کشد ؛ سید احمد مشهدی گفته ـ ای
پیرهنت کوازه ره گل ؛ روی تو سر گل کوازه ؛ دوم خانهٔ زنبور بود دروحی ستارستانی
گوید ـ آن رخ پر زشان آبله بین ؛ گرند یدی کوازهٔ زنبور ؛ سوم ابری را گویند که در شبهای
تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را
گویند فرید خراسانی راست ـ پیش پستان نرم و صدرت او ؛ چه کوازه چه کاسهٔ زرین
کوازه با اول مفتوح کوزهٔ سر تنگی باشد که مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده ـ
بانعمت تمام بدرگاه من آمد ؛ امروز با کوازهٔ چوبی همی روم ؛ کواژ و کواژه با اول مفتوح و زای
عجمی طعنه زدن و بر سر زنش کردن بود حکیم اسدی راست ـ کوازه همی زد چنین پر فسوس ؛ همی خواندش
مهر آسش را نو عروس ؛ حکیم ازرقی گفته ـ ابوالمظفر میران شهی که همت او ؛ همی کواژه
زند بلندی محور ـ کواس و کوع است با اول مضموم یعنی صفت گونه و طرز و روش و قاعده و قانون بود و در بعضی از فرهنگها
با شین منقوطه نیز بنظر رسیده کواشمه با اول مضموم و شین منقوطه مکسور آسانی باشد کوام
با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی
باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند
مولوی معنوی نظم نموده ـ گر ترا کوبی رسد از فتنه مثال و مریخ ؛ با حیات ساقی و مطرب
کی بود در سوارست ؛ دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن بغایت کنده و در نهایت نرمی باشد
کوبین با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و جیمگران را
که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آن را تیاک گویند و دیگری دراز و آن را گزینه نامند
کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز ؛ و آن را بتازی مدق خوانند
کمال اسمعیل راست ـ هستم زمیان فروشده زالبته گر نیاید کز دست خویش

زخم خورند چو باد نم ٭ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند **کوپین** با اول مضموم و واو معروف
و سست افزای باشد مر رنگرزان را که مانند ترازو بود آنرا از برگ خرما بافند **کوپال** با اول
مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا گرز نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ همانا که گوپال سیصد هزار ٭ زدم بر سر ترک آن نامدار ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ که
ز گردان جادو سوار ای تیغ جوابه ٭ برون تاخت با تیغ کوپال گبر ٭ دوم گردن سطبر و گنده را
گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ کنون مرغ جیشم فرو ریخت بال ٭ فتاد اختر بخت من در وبال ٭
حوالی و گوپال و نیرو نماند ٭ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ٭ سوم نام مبارزیست از خویشان
پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور
و شادی برسم آئین در شهرها به بندند **ظهیر الدین فاریابی** راست ؎ نیست آیین و
تماشت هیچ محکم آنچنانکه ٭ روز باران شهرها در قبه و در کوپله ٭ دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد **کوتار** با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی کوچه سرپوشیده را گویند **کوتر** با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر
باشد و عربان آنرا حمام گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو چشم تذروان یکی چشمه دید ٭ یکی
جام چون چشم کوتر کشید ٭ **کوته بال** بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت آمده در عجایب المخلوقات آورده
که بجزائر چین گروهی سرخ چهره اند قد شان یک باره وجب نیست و دشمن شان از تندی گفتار
فهم نتوان کرد که چه میگویند گویند که آنها عنبر بدهن گرفته بیاورند تجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در
جزائر بحر زنگ نیز همین گروهی اند قد شان بقدر ذراعی و عربان باشند و ایشان را هر سال با قرانیق
محاربه میباشد و قرانیق بسیار ازیشان میکشند و بخورند **کوته پای** و **کوتاپای** و **کوته**
پا و **کوتاه پاچه** و **کوته پاچه** نام جانوریست مانند گوزن که همانطور خال بر پشتش باشد
و در سر مانند گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست ؎ یوزروان گشت بهر سوی صف ٭
نو بهمه بحال شده روی صف ٭ تند چو شیری که بجای یک روی ٭ سیر همی گشت ز پی آهوی ٭
بعد پی نحیهٔ آهو سپاهی ٭ دست درازیش بکوتاه پای ٭ **کوچ** با اول مضموم و واو مجهول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و پوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست

از صحرا نشینیان و آن طائفه را کوج و بلوج نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بلوج
مرقوم خواهد شد سوم از منزلی و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است
این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ؎ جانا بانتظار زمانیکه داده ایم چشمان
راست بین و دعاگوی گشت کوج ٭ هستند اهل پارس هراسان کارسن ٭ زانسانکه اهل
کرمان ز ترسان ز درد و کوج ٭ کوجت مبارکست ندارم بدست هیچ ٭ جز خیمه کنند و دو ترکها
برای کوج ٭ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد و آنرا
کوف و بوم نیز خوانند فخر الدین محمود گفته ؎ گر هما از نظر همت او افتد دور ٭ شوم
ویرانه نشین گردد مانند کوچ ٭ پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم
گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در دیه ویران نبود عشر زمین
کوج و غلان مست و خرابیم نبود از غم نقد و خطابه و نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا
واقع است کوج و بلوچ این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحرانشینیان در کوهها که در اطراف نواحی کرمان
واقع است متوطن اند و کار و حرفت آن جماعه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران
و یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیعه را از مستحسنات
اعمال شمرند و ایشان را کوج نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ؎
سپاهی بکردار کوج و بلوج ٭ سگالنده جنگ مانند غوج ٭ کوخ با اول مضموم و واو مجهول
خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ دنیا که دو دروزه کاخ و
کوخ است ٭ در راه محمدی کلوخ است ٭ استاد فرخی نظم نموده ؎ بدگوی او شرنده
دل افگار و مستمند ٭ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ٭ هر بعد شادی تو بمیناد و رمشی
زین باغ جنت آئین زین کاخ کوخ دار ٭ کود با اول مفتوح و ثانی مضموم کیود را خوانند با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ؎ راز باغ
بادیان سنگ بوی خوش از خرفه تر ٭ نشتر دستی را بر اگنده شمر مجموع کود ٭ دوم توده خرمن غله
گویند سوم باری را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسپ

بالانی اسپ گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید
اسپ کودن بود بفرق دران ❊ ورنه چون خر بداردی پالان ❊ حکیم خاقانی فرماید
جنسی نماند بس من زندان که بهره راه ❊ چون خرش نیست پای بکودن در آورم ❊❊

کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دواها بکار برند و از ان آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جائی را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و بهیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید
شنیدم که از نقره دیگدان ❊ زر ساخت آلات خوان عنصری ❊ اگر زنده ماندی درین کور نحل ❊ خسک ساختی دیگدان عنصری ❊ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده
اسلام ابلاد کورنی بهائیست ❊ بیمار را ز جمله بلاد و کور تو ئی ❊ عبد الواسع جبلی در صفت عمارتی گفته
از خوشی چو شد بر خور نگه هست ❊ مشهور در بلاد و معروف اند در کور ❊ **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری راست
بهر آب رزی سوی کوراب ❊ کم کنی جان در رعنائی آب ❊ **کوربا و کوردا** با اول و ثانی مفتوح نام آشی است که با کبر پزند و آنرا آش کبر نیز گویند **کوردی و کوردین** با اول مضموم جامه پشمین بود حکیم سوزنی گفته
گه جنس با کلاه سبز ورکند فشار ❊ و ز کوردی کند حل دکون پر هفت رنگ ❊ حکیم خاقانی فرماید
حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ❊ سر خصر از پلاس عنصری از کوردین ❊ کمال اسمعیل راست
زیرت بست زمین را چو اصل است لباس ❊ زاید هفت هوا جامه کوردین دارد ❊ **کورز و کورزه** با اول و ثانی مفتوح میوه را کبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده آچار سازند و در دواها بکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم چرک باشد و آنرا کرس و کرسه نیز گویند **کورشت** با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور بشین منقوط زده دو چوب باشد یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند

…ست ۱۲ مولوی محمد عزیز حسین صاحب سلمه الله تعالی

و آنرا چالیک و دسته چلک و غوک چوب و دمین چوب و الاده و پل و ختیبه نیز گویند **کورک**
با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی کورز است که مرقوم شد دوم نام موضعیست
ترو یک بهر من سوم نام جمعی از کفار باشد **کورکور** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول علیحده
کمال اسمعیل راست ع تیری که هر کجا بگلی بشم تو دیده + خالی چو کورکور در و آشیان کند +
کوره با اوّل مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل معروف است **مولوی معنوی** فرماید
ع بگرد کوزه عشقش ز دور میگردی + اگر تو نقرهٔ صافی سیاه را چه شد است + **مجیر بیلقانی** نظم
ع اکنون روا مدار تو نومیدیم کنند + عرق گل گرفته چون کوزه تافته + دوم حصه بود از پنج حصه
فارس چه حکمای پارس تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اوّل کوره اردشیر دوم کورهٔ اصطخر سوم کورهٔ دارا چهارم کورهٔ شاهپور پنجم قباد
و آنرا خوره نیز میگفتند و در غزنی شهرستان را گویند **کور** جمع آلست با واو مجهول بزبان هندی
جامه و پارچه ناشسته و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند **کوری** با اوّل مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اوّل معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خورد و باشد
امیر خسرو فرماید ع که مائیم از پی شاماخ کوری + ز شور خاکیان در خاک شوری +
نخواهم گندم از سلطان صانع + بکوری گردم انده و دیده قانع + **کوزلپشت** با اوّل مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود **کوژ** با اوّل مکسور ثانی زده و زای عجمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ازدف نیز گویند **کوژد و کوژده**
با اوّل مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و های مختفی صمغ درختیست خار است که آنرا
جوز دانه گویند و بتازی آن درخت را اشاکله خوانند و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزرود خوانند
و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ازدف
نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اوّل سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
کار کند سرخ شود و کمیر گردد و بیشتر در کوهساری شبانگاه بهم رسد و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مائل
بزردیست و در دواها بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است **کوژنوک**
با اوّل مضموم و واو مجهول و نای عجمی گیاه که گلیدان در باغ و طویله مثال آل **کوس** با اوّل مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اوّل فرو کوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکه خوانند حکیم فردوسی
فرماید ؎ ز ناله زدی اندر افتاد طوس * تو گفتی ز پیل دمان یافت کوس * هم او گوید ؎ گیاهی
که گویم تو با شیر و مشک * بکوش و بکن بر سه در سایه خشک * دوم نقارهٔ بزرگ باشد و کوبارا
نیز بسبب فرو کوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید ؎ کوس شه خالی و
بانگ غلغلش در دسر است * هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است * سوم بمعنی صف و قطار آمده
خواجه نظامی نظم نموده ؎ دو لشکر بهم بر کشیدند کوس * چو شطرنجی از عاج و از آبنوس *
چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که درین وقت بکوسان اشتهار دارد حکیم فردوسی آراسته است
؎ کجا نام او کوس خالی دهم * جز این نام نیزش ندانی بهم * پنجم نام نوعی از بازی ایست گرانی
نیز دو شباهتی ببازی شطرنج داشته باشد چه مهرهائی آنرا در دو جانب وصف فرو چینند و بعضی کوس
مذکور شد بمعنی صف است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشهٔ جامه و گلیم و امثال آنرا گویند
که اگر گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کروه را خوانند و آن ثلث فرسخ است
کوسان با اوّل مضموم و واو مجهول و واو مجهول سه معنی دارد اوّل نام نوائیست که در زمان
یکی از بادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب فخر گرگانی
نظم نموده ؎ شهنشه گفت با گوسان نائی * ای شایسته گوسان سرائی * سوم نام قصبه ایست
از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند کوست با اوّل مفتوح و ثانی ساکن بمعنی ... باشد
که آنرا بتازی حنظل خوانند و با اوّل مضموم و واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس
که اوّل صدمه فرو کوفتن نقارهٔ بزرگ باشد مترادف است بمثل فرو کوفتن حکیم انوری فرماید
؎ مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت * دارم طمع که علت با من زدست کوست * تصحیف
قافیه که بمصراع آخر است * گر ضم کنی بدانچه حمار است هم نکوست * دوم لطیف اسمی هست
هم لطیف * در تخت کس بود کلی مقلوب اسم اوست * مولوی معنوی فرماید ؎ گر کسی را
درمی چند بخشد ز چند * جهد آن که بجان برزنند کوس ترا * و کوستن مصدر آن است
بمثل نقاره حکیم فردوسی گفته ؎ دلیران نترسند ز آواز کوست * که دو پاره چوب است
یکپاره پوست * کوسه دو معنی دارد اوّل معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح خوانند و معرب آن کوسج است **کوسه برنشین** با اول
مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و بای مختفی نام جشنی است که پارسیان در غره آذر ماه کنند
و وجه تسمیه اینش آنست که مجوس درین روز مردم مضحکی را الاغ سوار میکردندی و بخورد او طعامهای گرم
میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مردم مضحک مروحه در دست داشتی
و پیوسته خود را باد کردی و از گرما شکایت نمودی و مردمان برف و یخ بر روی میزدندی او بر بزرگان
شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی ندادی گل تیره با خود داشتی که بر جامه او پاشیدی از صباح تا نماز
پیشین هر چه جمع میشد تعلق بکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودندی و اگر کوسه بعد از
نماز دیگر بنظر بازاریان در می آمد او را آنقدر که توانستندی میزدندی و آنرا در عربی رکوب کوسج خوانند و چنین گویند
که درین روز جمشید مروارید از دریا آورده و درین روز خدای عز و جل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت هر که درین روز
پیش از آنکه سخن گوید بهی بخورد و ترنج بوید ملوا تمام سال مسعود باشد **کوشن** با اول مضموم و واو مجهول کوشش و
از کوشیدن باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ تا کند دوست نظر بر صالح او است * سعی من چند من و کوشش من
کوشا کوشنده باشد **حکیم خاقانی** راست ؎ کوشای بندم تو نبوشای بند تو * از هیچکس نگوی عاشق شنیده **حکیم**
ازرقی گفته ؎ چو در کوشش بیامیزند گردان کینه در کوشش * هم آورد او در کوشش بیارد آسمان
کوشا * **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد **اوستاد فرخی** فرماید
؎ گه شکار فرود آرد و برون آرد * ز کوه هر پلنگ و ز آب ژرف نهنگ * بگاه کوشش
بستاند و فرو سترد * ز دست شیران زور و ز نردان رنگ * **کوشه** بمعنی کوشیده آمده
کوف با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و نحوست تمام اشتهار
دارد **اوستاد معزی** راست ؎ آنجا بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن * **ابن یمین** نظم نموده ؎ نشاند
بی هنر آنجا بجای اهل هنر * ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای * **کوفج** با اول مضموم
و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوهسای کرمان ساکن اند و معرب
قوفص بود **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف مغص مرغان باشد **منجیک** راست ؎
گر ببرد مرغ جان از کوفجان تن مرا * همچنان اندر قفایت تا قیامت پر زند * **مولانای شگوفی**

جبر باد قاآنی نظم نموده ؎ خرّما خسار زلف تو اش آشیان مباد گر مرغ روح ما پرواز
کو مخان تن ٭ **کوفشانه** با اوّل مضموم و واو مجهول و فای موقوف جولاهه باشد
کوک با اول مضموم و واو معروف کمال یا شدّ ما آواز بسی بلند را نیز گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد
اوّل تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم الوری
فرماید ؎ جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن ٭ بگرفته فتنه راه بس کوک کوکنار ٭
سیّد ذو الفقار شروانی نظم نموده ؎ بزعم خاصیت همواره صید طبع پیوسته در اقلیم
که چون هراس شد زمین ٭ شقایق شکند باده نماید کوک بیداری ٭ کند چون طره عناب فزاید
در دو سر چندین ٭ دوم دو پاچه جامه اکه هم پیوند کردن بود و بطور استعجال تا دوختن محکم و بنیاد
نشود حکیم سوزنی راست ؎ چنین بود درز لفت یاری کوک و اندر ساغری ٭ کوک زن
بر سوزنی گر خوش بر اند لفظ خس ٭ سوم آهنگ ساختن ساز ها و موافق کردن آواز ها بود با هم
چهارم جبر فه باشد و آنرا کهرا نیز گویند پنجم گنبد لنا سند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم برای
شانی نظم نموده ؎ جدول کشیده صفحهٔ کوک افق تبان ٭ نیرنگ زور رواق معلق سکنات ٭
کوکبا بفتح اوّل ستاره باشد **کوکار** و **کوکمار** بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد
کوه نپشت کور پشت را گویند و بتازی حنیه خوانند **کومتر** بالضم اول و واو معروف و فتح میم
امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب ثرند مرقوم شد **کوکا** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اوّل آواز و فریاد بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب ثرند
مرقوم شد **کوکالن** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرگازران را **کوکلک**
با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غوزهٔ پنبه بود که هنوز نشگفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو
مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اوّل جعد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم نام مرغیست جوار که آنرا شانه سر نیز گویند و مرغ سلیمان
هما لست و بتازی [illegible] بوزن [illegible] گفته اند **کوکنار** غوزهٔ خشخاش بود آنرا بتازی ابو السهال گویند چه ک سهال دار
بمعنی [illegible] بود مولوی عبد الرحمن جامی فرماید ؎ زکنگر دار کاخ شهر یاری ٭ چو خارس دیده شکل کوکناری ٭ و به پیدائی تمامش گری
تاب ٭ خواص کوکنارش کرد در خواب ٭ و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی دانهٔ خشخاش و مغز و دانه
آورده اند چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده ؎ یکی را چنان کوفت آن نامدار ٭ که گشت

استخوانش همه کو کنار ✽ گوگو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز
فاخته باشد مولانا عرفی راست ✽ گوزن و فاخته سرود در آغوش ✽ در جامه معشوق
مرا گرم طلب کرده ✽ دوم خاگینه را گویند کوکوز با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قماش
لطیف و نفیس بود حکیم تراری قهستانی گفته ✽ تنشه بغیای فاخره کرده روان زر سوز ✽
نخ و نسیج گوگو رواسای ساده ✽ کوکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوه بهت که چند باشد و بکی برادر کلی
خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسفند
کلان سازند خواجه نظامی فرماید ✽ میفگن کول گرچه خوار آیدت ✽ که هنگام سرما بکار آیدت ✽
دوم نام قصبه ایست از ولایت پارس و با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی
راست ✽ مردکان هرزه گوی و بیباک است ✽ راز بادی چو کول ناپاک است ✽ مولوی معنوی
راست ✽ شه چو منی در آن چشمه چون کولها ✽ آب و از کولها از کولها ✽ دوم کتف را گویند سوم نام
جانوریست که آنرا نوف و کوف نیز خوانند و نحوست اشتهار دارد چهارم مردم گیلان بیل شیشو تول را
و بلوشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاک نیز گویند
وحشی راست ✽ شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق ✽ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک ✽
کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد
معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف
عجمی هیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ✽ آنکه مردکان که کولنک لنک را ✽ در چین
فرو برید بکلیدان کون بد نک ✽ کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ✽ فریاد نعره دارد
چون در هوا کلنک ✽ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول گویی را
گویند که صیادان در آن بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم تراری قهستانی
بنظم آورده ✽ بنده در انتظار موکب عید ✽ گشته ساکن بکنج بیغوله ✽ تا کی آید بدام مرغ مراد ✽
همچو صیاد مانده در کوله ✽ دوم ابله و احمق و بیعقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول
کندن و کاویدن زمین باشد و بیشه کنند تا آوردن از زمین بیرون آید نیز گویند کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی خوشبو حکیم سوزنی فرماید ✽
من از خط آتو بخواهم غبار سد مثل ✽ بر آید از بر گلبرگ کامگار تو کوم ✽ کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان و مزارعان
دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل
این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین گاه صید کنند و آنرا کاره نیز گویند **کون**
با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره مردم در آنجا
جمع شوند دوم هیز و مخنث باشد و آنرا کدان نیز گویند **کوده** با اول مضموم و ثانی مفتوح
توده غله و پنبه و گولنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ؎ گر درین حقه
تراچمن بر آمد تا چه شد ؛ جنت اندر کوده بایک دانهای کوکنار ؛ هم او گوید ؎ مستغرق
درین کوده خشخاش ؛ ایشام اجل صبح حیران ز انشناسم ؛ **کوهاموی** با اول مضموم
و واو مجهول نام بازیست **کوهستان** نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن
قهستان است **کوهگین** با اول مفتوح و واو مجهول و هائی موقوف و کاف عجمی مکسور بمعنی کوه مانند
و بزرگ آمده **کوهم** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در زمین
شدیار سعید و پنج و زرتشتیان شبیه نی باشد **کوهه** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین اسب
عموماً حکیم فردوسی فرماید ؎ ز کوهه به آغوش برگیرمش ؛ بشاهی ز گشتاسب
بپذیرمش ؛ هم او گوید ؎ من امروز نا زکوهه بردارمش ؛ بنزدیکی زال شلم آرمش
و بلندی پیش و پس زین آنرا بود خصوصاً پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری نظم نموده
؎ نصرت از کوهه زینت نه فرود است به تیر ؛ دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نه باز ؛
دوم موج آب را مانند و آنرا شیرک و شبرک نیز گویند شرف شفروه راست ؎ چنان
کوهه زد بحر انعام عامت ؛ که امید را قوت آشنا نیست ؛ شاعر گفته ؎ هست سیل بدیده ام
پر کوه و دریا کوهه زن ؛ ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهاره ؛ سوم هر چیز بلندی بود امیر خسرو
فرماید ؎ وصف در آمد علمت اینکه با بانگ کوس ؛ همچون صدای کوه بدر کوهه خیال ؛
چهارم خم و چین گرفته را کوهه گرفته گویند مراد آن باشد که چین گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را بنظم آورده ؎
از کوه غم شگوفه بگرفت ؛ چون کوه گرفته کوهه بگرفت ؛ **کوهین** بمعنی کوهم است که مذکور شد
کویر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد حکیم فردوسی راست

ﮯ تا پایان از وی زمان تو پیر ؛ همه خاک و شخ و مره گوی ؛ فخر گرگانی گفته ﮯ گو برد
سوره و در یک رونده ؛ سموم جان بر و شیر دمنده ؛ **گوشون** بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
گومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت
گویز گوشهٔ خانه را گویند **گولیستن و گولیستیدن** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
علاکوفتن و غیره باشد **گولیسته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند
گویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد **گوین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزار است رنگرزان را مانند کفهٔ ترازو که از گیاه بافند

فصل کاف عجمی

گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را
گویند **مولوی معنوی** فرماید ﮯ هیچ عرصه نیست در رستخیز ؛ بی گو و بی پشته نی اگر گریز
سیف اسفرنگی گفته ﮯ ای ز قهر تو بحر و کان در جوش ؛ وی ز قدر تو آسمان
در گو ؛ دوم شجاع و پهلوان را گویند **حکیم فردوسی** راست ﮯ گر اندر گو اسفندیار آمدی
سپه را بدین دست کار آمدی ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم
تکمهٔ جامه باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ﮯ بهر سوئی که بر وی باد راندی ؛ شکستی گو گریبان
گوی خورشید ؛ **گوا** بمعنی گواه باشد **گوار و گواران** با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود **امیر خسرو** فرماید ﮯ می تلخ است جور گلعذاران
که هر چندش خوری باشد گواران ؛ **گوارشت** با اول مضموم و بشین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام سازند و خورند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است
بسحاق اطعمه راست ﮯ قرص لیمو و گوارشت لطیف و عنبر ؛ گلشکر باشد و گلقند و شراب
پیازه ؛ **گوارون** با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطهٔ سودا بر پوست
آدمی پیدا شود و روز بروز بیش گردد و آنرا ابرون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ﮯ ای گواره خانه را ضیق مدار ؛ تا تواند کرد ما را انتشار

دوم گله گاو و گاومیش و امثال آنرا گویند **گواز و گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول چوبی باشد که بدان خرگاو و سایر ستوران را برانند
و آنرا خرگواز نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ﴿ بشوی سعی عروس ظفر بگیر دفتن
بکوب تارک اعدای مملکت بگواز ❊ دوم هاون چوبین باشد و معرب آن جواز است **گواشن** با اول
مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند ❊
گواشیر با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا میشود که سبز دائم و کم بها بود
گوال با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند
سیف اسفرنگی راست ﴿ ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال ❊ وی ز هوای
درت گلشن جان خوشنما ❊ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان مرغزی** نظم نموده ﴿ بزرگان
گنج و سیم و زر گوالند ❊ تو از آزادگی مردم گوالی ❊ سوم جوال باشد و معرب آن گوال است
چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گاویان را گویند **گوانجی** با اول مفتوح و نون
موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال مرقوم است که گر شهباز نیز گویند **حکیم فردوسی**
نظم نموده ﴿ بدرگاه شاهنشه میانجی منم ❊ که در شهر ایران گوانجی منم ❊ **گوانگله و**
گوی انگله با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه در آن
بند کنند چه گو و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه دران بند شود **اثیرالدین آخسیکتی** گفته
﴿ دران گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ❊ لباس عمر او را چون طراز جاودان بیند
﴿ از قرصهٔ نور ساخت و هیئت ❊ گوانگلهٔ قبائی دانش ❊ **کمال اسمعیل** فرماید ﴿
ای کریمی که کند چرخ ز خورشید هلال ❊ خانهٔ قدر ترا بر سر مه گوی انگل ❊ **گوی باره** با اول
مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ﴿ درین گوباره چون کردی ترا آخر
چون خر عیسی ❊ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ❊ **حکیم ناصرخسرو** گفته ﴿ تا بکی
زار این پله گوباره ❊ چند نیز دردو غافل بیچاره ❊ هرگز کسی آن ندیدیم که من دیدم ❊ زین بی ستان
زمان و پله گوباره ❊ **گوپان** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد **گوو** با اول و ثانی
مفتوح مخفف گوشغ باشد که جای عمیق و نشیب و مغاک است **مولوی معنوی** فرماید ﴿ ایمان گو و تن مشرو بکف گو گکی چه کس ❊

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند
و آنرا گو نیز گویند **گودا** با اول مفتوح بثانی زده و دال فقیران و بینوایان و بلیکان کم خدمت را گویند
که در کار آهستگی و کاهلی نمایند آنرا گودهی و کاودی نیز گویند **گوداب** با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید
؎ چه طمع داری از جهان آبی ٭ چه نهی پیش شبه گودابی ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ گندم
آیند گردی دگر تخم عدو ٭ داد گر بود دخیلی می پزم گوداب کبک ٭ دوم دوشاب را گویند
شمس **فخری** راست ؎ مگر که چون بود احوال پیش ناید بخت ٭ که شهد خالق باشد
زراوق گوداب ٭ **گودر و گودره** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بدبو باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ پیل
از تو چنان ترسد چون گودره از مار ٭ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ٭ دوم پوست گوساله
بود و نام پسر شاپور هم هست چه زرتشت بهرام کیکلی از بدوان لعب ٭ یعنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران
در ملت زردشت ممنوع است که در گشت را جود گنند بهم و آنرا جود و جودر نیز گویند سوم نام غله خودرو هست
چهارم نام پسر شاپور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوزن باشد **گودرز** با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است
که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان او معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکار او بغایت
ملکش پنجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام
ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام دو پهلوان
دیگر بود از ایرانیان یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت اصفاهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است
و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند **گور** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بوده در
وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
دوم دشت و صحرا و هامون را بود و از این جهت خر دشتی را گورخر نامند سوم خر دشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو
فرماید ؎ مردم دانا بزهد بدین چو گوره ؛ بالای گور هست دفرو چاه گور ؛ هم او گوید ؎ جهان
غرق باد ابر پای بشوره ؛ که بالاست گوراب و نه چاه گور ؛ دوم نام شهریست که از مرو تا آنجا
چهارده روز راه است فخر گرگانی گفته ؎ براه اندر تخفش بود دیخواب ؛ بدو هفت آمد ز مرو تا
بگوراب ؛ سوم سپیدانی گویند که بجهت دواتی ساخته باشند گورابه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ؎ فریبت مگر از جور ستم نیست
که جاه گوار گورابه نیست ؛ دوم نام موضعیست که دخمهٔ پدر آن رستم در آنجا بود حکیم فردوسی گفت
؎ ز بهر پدر زال با سوگ و درد ؛ بگورابه اندر همی دخمه کرد ؛ گور گور و گوراگور با اول مضموم
بمعنی زود راز درو تیز ا تیز باشد امیر خسرو فرماید ؎ شبان در چشمها در روز میشد ؛
درون دیده گوراگور میشد ؛ گور چشم پارچهٔ باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گورخر بران نقش
کرده باشند مثل آن پارچهاست که آنرا چشم بلبل نامند خواجه نظامی فرموده ؎ کز آگند
از گور چشم حریر ؛ بپوشید و فارغ شد از درع و تیر ؛ هم او گوید ؎ بخشیدم آنچه مفلسیان
زین کمال لوزه ؛ در دیده گور گور گریزند چون هلال ؛ گورب با اول مفتوح و ثانی زده
پیستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است
حکیم سوزنی فرماید ؎ بهاری گورب فیرست و کوکب لعل سهلست ؛ نزد تو اینها که بهاء گل
کردم ؛ گورچشم و گورشکاونه با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها
گور را بشکافند و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نبّاش قبور خوانند گورگیاه گیاهی باشد
که گورخر را بخوردن سلاک آن رغبت تمام بود گوزر با اول و ثانی مفتوح برجیم و گوز لیثیت است
مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه
حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیهٔ شاه ملک نظم آورده ؎ مگر آمد خبر لقب میر کبیر آنکه
در جنگی بجنگش چو گور بود پلنگ ؛ و با اول مفتوح و ثانی زده گردکان را گویند و آن را
چار مغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ؎ کرمش گفت مرا
بشناس ؛ ورنه گشته شدی بفضل و حواس ؛ بد نبل حواس کی شاید ؛ گوز پشت قبه

که یابد ❊ **حکیم فردوسی** فرماید ــه تو با آن سپه پیش رانده ❊ همی گوز بر گنبد افشانده ❊
گوزاژ با اوّل مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف یاوه دم باشد **مولوی معنوی** فرماید
ــه چو خر ندارم خربنده نیستم ایجان ❊ من از کجا غم پالان گوزیان ز کجا ❊ **گوزده** با اول
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که
رنگ آن لیمویی گراید و از لوبهٔ خاری حاصل شود و آنرا جهودانه میگویند و آن هر صمغ را
کلک نیز گویند **گوزغه** با اوّل مفتوح بثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرّب آن جوزغه بود ❊
گوزگانی با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سختیان را
گویند **گوزگند** با اوّل مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سخنان لاف و گزاف را
گویند **مولوی معنوی** فرماید ــه بر آسمانها برده سر و زر سرشت او بخبر ❊ همیانی پر سیم قند
کو ششش پر از خال لقا ❊ از پوست های دوست او در سجدهٔ بر پای او ❊ وز گوزگند شاعران
در دمدمه بر شاژخا ❊ **حکیم خاقانی** راست ــه حاسد چو بیند این سخن همچو شیر وی ❊
سر که نماید آن سخن گوزگند را ❊ **گوزگندم** با اوّل مفتوح بثانی زده پیچ گیاهی است که در نظر
چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند و آنرا اگل گندم نیز گویند **گوزه** با اوّل
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و گلنار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا
غوزه و گونه نیز نامند **حکیم سوزنی** راست ــه بقای جانش باد و دو چشم حاسد او ❊ برون
کشیده از سر چه پنبه از گوزه ❊ **گوزهر** با اوّل مفتوح عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است
گوزینه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند
گوسپند کشان عید قربان را گویند **استاد رودکی** فرماید ــه خجسته باد ترا عید گوسپند
کشان ❊ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ❊ **مختاری** راست ــه رگ گلوی عدوی تو تا
خورده کند ❊ سر زبان حسود تو آب داده سنان ❊ **گوش** با اول مضموم پنج معنی دارد اوّل
معروف است دوم بمعنی گوشه آمده **خواجه نظامی** فرماید ــه جگر گوش مراد مستمندی ❊
نرسیدی که درویی ادگمندی ❊ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر سماعات خلق ❊
حکیم فردوسی راست ــه خدنگ زبان آور سد جوش گوش ❊ فرانیده باد شجوانی دمهوش ❊

چهارم علم روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا اسیر سوخوانند
و درین روز سیر خوردندی و گوشت را بگیاه پزندی و چنین گویند که آن باعث امان بود از مس جن
و دیوان و عطا ساختندی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته بروز گوش از اسفندیار ماه
بگاه بود خرداد آخر شهنشاه ❊ پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست
پاس میداشتم برای و بهوش ❊ در عطای کسم نیامد گوش ❊ مولوی معنوی بقید نظم آورده
این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ❊ در گوش یکی یاران خوش موقوف یک باد صبا
هم او گوید خلقی نشسته گوش با بیست خوش مطلع هوش ❊ نعره زنان در گوش که سوی ما داری
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آنرا بتازی رؤیا خوانند
حکیم فردوسی راست شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ❊ چنان کاتشی زد ز دور شید پدید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول عصیر و فشره انگور باشد گوشانه گوشه و کمینگاه گویند حکیم تراری
قهستانی نظم فرماید هنوزم عشق میدارد نکهت در پناه او ❊ چه خیزد برمن بیرون آرد
ز هر گوشانه غوغائی ❊ هم او گوید وقت وقتی همچنان گر در آتش می رویم ❊ تا گلستان خلیل الله
نیک گوشانه ایم ❊ وانه الارض از جهان برهم زند که سالها ❊ چون تراری حالیا ساکن درین
گوشانه ایم ❊ دوم کمین گاه را گویند هم او گفته دلاور چار صد مرد گزین داشت ❊ بحیل
گوشانه ذه ذه در کمین داشت ❊ گوش لستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین
چون متوجه بشهر بابل میشد در اثنائی راه بکوهی میرسید بس عظیم که در دامنش دریای بود
بشکار اش اشکار مشغول بودند مردی را می یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پر موی و پهن گوش
بشانیه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگر را زیر پوش ساختی نزد اسکندرش آوردند
چون اسکندر پرسید حال او تحقیق احوال وی کرد جواب میدهد که بد و گفت شاهنشها پدر نام ❊ مرا گوش بستر
نهادند نام ❊ گوش پیچ و گوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده استاد
گفته اگر بیگناه است هم گوش پیچ ❊ که داند که هیچی و کمتر ز هیچ ❊ دوم پارچه چهار گزی را
گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش پیچند گوشتاسپ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد **گوشت آهنج** و **گوشت**
آهنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط موقوف قلابی باشد که بدان گوشت از درون دیگ
بیرون می آرند **گوش خر** دو معنی دارد اول سیلکی باشد که بدان گوش را می خارند دوم نام جانوری است
که در گوش در آید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خرک و هزارپا نیز گویند
گوش خر و **گوش خرک** هزارپا را گویند **نخشبی** راست ے گرچه صد پا بیش دارد گوش خر
لیک اندر گوش کس یکپای نتواند نهاد ؛ هم او گوید ے گر بگویم عیب تو با گوش خر ؛
گوش خر انگشت در گوش افگند ؛ **گوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط
مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است
میباشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند **گوشیار** نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ ابو علی سینا
شاگرد او بوده **امیر خسرو** فرماید ے قول شرع آموز باقی آنچه دان قول حکیم ؛ کان خط لوح معتبر است و
وان کتاب هوشیار ؛ **گوگ** و **گوگه** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کدو را گویند و معرب
آن قوقا است دوم دانها باشند که بر اعضای آدمی بر آیند و ریخته نشود و آنرا آژخ نیز گویند **گوکار**
و **گوگال** و **گوکردانک** با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را
غلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و ترکی نیفو خوانند **گولاد**
نام یکی از پهلوانان ایرانیست **گولانج** با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از
سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کلاخ نان خوانند **گولخ**
و **گولخن** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید ے چو گولخنست قوای قصیده چون گلشن ؛ مر است دست که گلشن
بر آرم از گولخ ؛ **مولوی معنوی** فرماید ے چند آنکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
می دانکه دود گولخن گز نیاید بر سما ؛ هم او گوید ے تو ز شادی چون گرفتی طبل زن ؛ که منم
شاه و درش گولخن ؛ **گوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد
حکیم شهاب الدین شیرازی راست ے ز شلک منجنیق و گوله رعد ؛ قعدا منسد
همه بنیاد از کان ؛ دوم کوزه انجوری را گویند **گومه** با اول مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند **حکیم قطران** فرماید ـ ببستند از یاقوت و لبستد لاله و گلنار گون ٭ یافت
از کافور و عنبر حبری خوشبوی بوی ٭ **گوناب** با اوّل مضموم و واو معروف سرخی باشد
که زنان بجهة زیبائی با سفیداب بر رخساره بمالند **گونسته** با اول مضموم و واو معروف
هر دو طرف زیر بغل را گویند **گونه** با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد
استاد رودکی در صفت قلم گفته ـ لنگ دونده است و گوش بی سخن یاب ٭
گنگ و فصیح است و چشم نی و جهان بین ٭ تیزی شمشیر دارد و روش مار ٭ کالبد عاشقان و گونه
غمگین ٭ دوم هر طرف زیر بغل باشد **حکیم فردوسی** فرماید ـ از ینگونه گفتار بسیار گفت ٭
دل مردم خفته بیدار گشت ٭ **امیر معزی** در صفت شراب گفته ـ نهاده بر کف آن
گوهری که از عکسش ٭ شود دو گونه چو گل زرد و بزم چون گلشن ٭ سوم گلگونه و غازه را گویند چهارم
بمعنی گونسته آمده اکثر قوم خشم **پور بهای جامی** است ـ سر جوران خویش را برکرد ٭ تکیه گاه از دو گونه
بر کرد ٭ **گونیا** با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند
و آنرا بکشند و رنگ بر بزنند تا عمارت کج نشود **حکیم خاقانی** فرماید ـ گو بوح که بساز تیش
بچشم ٭ تا منتظر گونیاش بچشیم ٭ و بمعنی گواره است که کم قوم شد **گوهر** دو معنی دارد اول
اصل و نژاد را گویند **حکیم انوری** نظم نموده ـ ای بگوهر تا بآدم پادشاه ٭ در پناه اعتقادت
ملک شاه ٭ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گوهران**
با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ـ طاهر پاک گوهران کز نظر آن همای آتش
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ٭ **گوهر کش** با اول مفتوح نوعی از دست برنجن باشد که مکلل
بجواهر سازند **رفیع الدین لنبانی** راست ـ ز بهر عدش شاخ ارسیا گوهر کش ٭ که قطره در
خوش آب است و سبزه شبه دواک ٭ **گوهری** سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم خاقانی فرماید ـ چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام گوهری ٭ کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند **گوی باز** روز نوزدهم
از هر ماه ملکی **گولیست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوچکی باشد **گولیسته** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند **گولیش** و **گولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

کونکی باشد و بیای و شین منقوطه سبز دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین مهمله است
کوی تک تکمه را گویند **کوی گردان و کوی گردانک** بمعنی کور کار است که مرقوم شد

فصل لام ❊ **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی از حلوا باشد **مجیر بیلقانی** راست ؎
لولو رنیه اش در کار کردند ❊ ز جام عشر تش بیدار کردند ❊ دوم لشه یعنی بلندی را گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ بدو سرشیان گفت آذر برو ❊ ره تازیش اندر ایدت لو ❊ سوم زرد آب را نامند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند **مولوی معنوی** گفته ؎ خلط مکن ترش کم برای
دفع تو آفست ❊ ز رشک چو تو کفار بسیت رنگ و لوی ترش ❊ چهارم لب بود **فریدون** راست
؎ مختلف سال و ارمو لو حاجت ❊ وصف بنده بی هر که خس مخاخش ❊ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران **لواش** با اول مفتوح نان تنک را گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎
لو خود را لواشه کرد بهم ❊ تا طمع بگسلد ز فرض لواش ❊ هم او گوید ؎ غذای من غم عشق است
از ینجا ❊ نمی ارزد دو عالم بیک لواشم ❊ **لوالو و لولو** بالام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و جهنک را گویند
کمال اسمعیل فرماید ؎ سر بریش و ان الهی کوه ❊ کار سازش لولوا باشد ❊ **لوبره** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح میشد ستی را گویند **لوت** با اول مضموم و واو مجهول مخصوص بر هندها
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد **حکیم خاقانی** فرماید
؎ اینها همه مردلات و لوت اند ❊ با دجبروت پر بر و تند ❊ **احمد اطعمه** راست ؎ احمد ز نیاست
نشد کشفت بزان لوت ❊ چون نیستی از اهل دل از اهل شکم باش ❊ **لوتره و لولوتره** با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد غیر معمول که دو کس بهم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ خرد پیر عیسی کند فهم از و ❊ چو گوید
بر کلک لولوتره ❊ هم او گوید ؎ دانی چه نام دارد کلکت بلوتره ❊ اندر زبان اهل سخن با ددان شکر
لوت لوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شیرینیها
و ماکولات بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش او گوساله بریان آوری ❊ گه گشتی او رایکهدان آوری ❊ که
بخوار انیست مارا لوت و پوت ❊ نیست اور اجز لقاء الله قوت ❊ **ابن یمین** نظم نموده ؎
نه هر سو بدست آورد لوت پوت ❊ لبشادی بر آورد ز اندازه مار ❊ **لوخ** با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول گیاهی باشد که در آب روید و از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و دوخ و دوخ نیز گویند دوم
بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته ـ شود رخ زرد و پشت لوخ گردد ٭ تنت باریک
همچون دوخ گردد ٭ **لوخن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند که بتازی قمر خوانند **مولوی معنوی** گوید ـ
چند انکه خواهی جنگ کن یا کرام کن تهدید یا ٭ میدان بگو دور لوخن است بهر چه آیا ٭ **لوده**
با اول مفتوح سبدی باشد دراز که میوه در آن نهند و بر پشت گیرند و بر اسپ و شتر و خر بار کنند و آنرا کوره خوانند
لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند نیز گویند
امیر خسرو فرماید ـ صفی کز اژدهای بدگزنده ٭ بلور یا بپیچی شد خزنده ٭ یکی از عجز تن دادی بتسلیم
یکی در یوزه گر در پیش از بیم ٭ هم او گوید ـ گر سنگساری تبر من از راه ناهموار را ٭ بهتر بود میدان
تنگ خرگوش را لور است ٭ دوم نوعی از پنیر باشد **مولانا نظامی** گفته ـ چرب و شیرین
تری ز شکر و شیر ٭ نرم و نازک تری ز لور و پنیر ٭ همچو سیماب کاو رهی ز رمشت ٭ از لطافت
برون رود ز انگشت ٭ سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد
و آنرا لورک نیز نامند **لورآک** و **لورآور** با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند **لورک** با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند **لورکند** و **لوره** با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید ـ ز ری تا دهستان و خوارزم و جند
لوییدی نه بینی بجز لورکند ٭ **استاد فرخی** نظم نموده ـ ترا بزرگ سیاه هست و تن بسان سپهست
همه سراسر بخیار و مار لورچیا ٭ **امیر خسرو** نظم نموده ـ شد از آب کنوران سود و فرسنگ ٭ در آن
دشت فراخ و لوره تنگ ٭ **لوری** با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد
و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ـ
رومی روز آب کارت برد و تو در کار آب ٭ لوری شب رخت عمرت برد و تو در بنج و چار ٭ **کمال اسمعیل** راست
ـ با ترکتاز طره هندوی تو مراست ٭ همواره همچو سکه لوریست خان و مان ٭ **لوزتمان** با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در زیر حلقوم آدمی آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند
لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فرلفیتن و فروتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی است ع چو دستی نیابی گزیدن ببوس ٭ که با غالبان چاره زرق است و بس
حکیم سوزنی نظم نموده ع که بود مسمیار گردد چون زر ٭ ور نه بود سیم و زر بوس لابد ایم ٭ دوم عشی را
گویند که با کافور مخلوط سازند چنانچه عشی که در مشک می کنند ناک می نامند استاد کسائی فرموده
ع کافور تو با لوس بود مشک تو با ناک ٭ با لوس تو کافور کسی دانم معشوق ٭ و با واو معروف در عربی بمعنی
چشیدن است لوش با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل و تیره است که در بن جوی تهها و لا
و امثال آن بهم رسد شیخ فریدالدین عطار فرماید ع چون همی غرقه فرعون آن زمان ٭ کرد
پر از لوش صبر و لوش دهان ٭ دوم کنج دهن بود سوم کسی را گویند که بمرض خناق گرفتار باشد و با واو
مجهول نام حکیمی است از حکمای روم و آن را لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکمای روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک خطا سالار نقاشان بود او سرآمد
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را انگلیون نام است کتاب لوشا را انکلوشا نامند و تنگلوشا هم گفته اند امثال
این در ذیل تنگلوشا مرقوم است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول چرب و شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام خوردنی یا سخن باشد لوشاره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لور است که عرقوم شد
و آن را لورکند و لوره نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی
نخست لوش است و آن را لجن و لژن نیز گویند حکیم اسدی فرماید ع نهالی بزیرش ز لوشن بدی ٭
زبر چادرش آب روشن بدی ٭ لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آشامیدن
دوم دوشیدن لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر کم موی باشد و آن
معروف است کمال اسمعیل راست ع زدی همچو لوکان سر اندر هوا ٭ کف از لب فشانان
بگو تا کجا ٭ دوم چیز حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ع لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب ٭
سوی او میغیژ و او را می طلب ٭ و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را با دامن
نه که در گذرگاه مور لوک بر عنائی تواند چرانید سبزی دهن پسته را مژده آن که در قفس آهوی لنگ خنده
تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول آرد بیخته را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ع منکه بهر تو از خدا خواهم ٭ کاروان کر بنجز لوکه قند ٭ تا کنم دفع
عشوها خواهی ٭ داد چند انتظار آخر چند ٭ و در بعضی از فرهنگها لوله مرقوم است الحق بجای کالام دوم جبه را گویند

که پنبه دانه از وجدا کرده باشند شَکُوم آواز گریه و نالهٔ سگ باشد **لوکیدن** با اوّل مضموم و واو مجهول درشست و ناهموار رفتن اطفال ابود **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند لولی لوری که قحبه باشد منسوب بدان است **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گر همی گویم لول ورنه میگویم لول * چون کلنده بر لب نی ولیم یا یکیه میکنم * **لولانج** با اول مضموم و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولا** و بمعنی لورنک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه به تیهو **لوهنین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لویه** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سرگشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیاورد از زیر رویین لویه * برافروخت آتش بر زرسپید * **خواجه نظامی** در صفت زنگی نظم نموده ؎ دهان فراخ و سیه چون لویه * کز و چشم بیننده گشتی سفید * **لویش** و **لویشه** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالای اسپان بد نعل را در ان نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ لور خود ز الویشه کردستم * تا طمع بگسلد ز قرص و لویش * *

فصل میم * **مو** با اوّل مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته ؎ گریه جان عطسه شیر الست * شیر بلرزد چو کند گربه مو * **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اوّل حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ سیرده عنان موبد چند را * گرفته بکف ژند و پاژند را * دوم نام یکی از بادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بود و رامین برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ؎ ازین دو رنج تر موبد نبودی * مرادرا هیچگونه بد نبودی * **مور** و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف شود **سیف اسفرنگی** راست ؎ بجای که جود تو شد دام دلها * کند مورچه شمشیر از جرم دانه **امیر خسرو** راست ؎ آنجا نگیر که شیر بیخ جان بدخواه * گاه هیجا خورش مورچهٔ خنجر کرد * **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت * ملک عراقین براهیم خراسان گرفت *

ماهیچهٔ خنجر او قلعهٔ گردون کشاد ٭ مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ٭ **مورد** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دعا بکار برند دوم بسبب
سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ع سرو بالا دارد و پهلوی مورد
چون درازی در کنار کوتهی ٭ **مختاری** راست ع لاله را با می عوض کن کشت را با لعبتان
سرو را با گل بدل کن مورد را با ضمیران ٭ دوم مهر و نگین را گویند **موری** رهگذر آب را گویند
آورده ع زنگی روی جلن دید و زنخ ٭ نه بینی هیچ مور مطبخی ٭ **موژ و موژه** با اول مضموم و واو
مجهول و زای عجمی انگبیر باشد و آنرا اثربز نیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عمارتی فرماید ع
چو زلف خوبان در جویباش مرزنگوش ٭ چو خط خوبان بر مورپاش نبیر ٭ **موژان** با اول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بر کرشمه را نامند **شمس فخری** نظم نموده ع
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ٭ حرامزاده بود هر که خواندش مرجان ٭ گرش بلولو و مرجان
کسی کند نسبت ٭ چنان بود که بهر کس لسه موژان ٭ **موسنج** با اول مضموم و واو مجهول معروف
و سین مفتوح بنجاه زده زنار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع بردن اندران خانه مطبخ نماند ٭
صلیبی مسیح و موسنج نماند ٭ **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ع اگر موسی نیم موسیچه
هستم ٭ درون سینه موسیقار دارم ٭ **امامی هروی** راست ع سرود در حالت ابیات انکه
نواخت ٭ صوت موسیچه ساز موسیقار ٭ **موشخوار و موش گیر** غلیواج را گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ع نه هر چه باپر باشد ز مرغ باز بود ٭ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد ٭ **موشگر** با اول مضموم
و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یکیک صفات المرده را
بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد
و آنرا مغ نیز خوانند **موک** با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند **مول** با اول مضموم و واو
مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع آن زنک میخواست تا
با مول خویش ٭ ترزند و پیش شوی گول خویش ٭ دوم بودن و امر از بودن بود و مول
مول بمعنی باش باشد سیم مولوی معنوی گوید ع پائی تو چنان در انتظار اند ٭ سبکتر رو خبر در مول مول ٭

حکیم اسدی راست ؎ ز پیمان بشد شاد و گفتا بول * همه کارهای جهان شد شمول سیوم
بازگشت کسی باشد چهارم نازاست پنجم حرامزاده را گویند و بزبان هندی قیمتا بود و دو غلی عنکبوت را
خوانند و با اول مفتوح هم در عربی آزمان باشد و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ
و نباتات را گویند دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های
مختفی کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و [illegible]
فراخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند بعضی گویند نای باشد که کشیشان و جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی
فرماید ؎ مولو شال دوم چو بارد بلال صبح * من نیز بر ز خواجه خاور بر آورم * هم او در قصیده گوید ؎
ببانگ مرزنی مولو زنان اندویر * [illegible] بدان حقیقت بر اعضا * موم آیین نام مومیائی است گویند
که زنویک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آیین نام و سیمت آن را بدین سبب موم آیین نامیده
باشد و از منسوبات مومیائی خوانند موی گیاه نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا اسنبل نیز گویند موبندی با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح بنون زده یعنی بر بندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ برخیز مویه گر که ندارم دم مسیح * این موت جانکاه از شنیدن
چه فائده * نجیب الدین جرباذقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه * دلم چو چنگ
زیر شد از بسکه میکنم زاری * مومینه پوستین را گویند صوری هروی راست ؎ گر چه مومینه
ز مومینه ندارد بندم * در چه آسیب حوادث اثری در سر ماست * در پناه نو مومینه بدوی طلبم *
زانکه چون مرا لشکر سرما ز قفاست * و مومینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ دمه دم فرو برد چون چشم گرگ * شده کارگر کینه دوزان بزرگ * —— * * *

فصل نون * نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم پهلوان دلیر را گویند
و آنرا نیو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر چند بیژن جوانست و نو * بهر کار دارد خرد
پیش رو * هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس سالار پیش رو * ز لشکر بسی رزم سازان نو *
سوم ناله بود و نو بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ؎ ابر گر نه ز گوی گو
دو درماند اشت از خود بود با شد خجل گرچه بود هر دو جهانش یک عطا * و با اول مضموم نو بود بمعنی جدید

مولانا عبد الرحمن جامی راست ع آسمان و زمین و هر چه درو * باشد از جسم و جان کهتر ز تو
نواده دو معنی دارد اول به نغمه و آواز را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ع نوازن
بلبل آوازی چو دراج * شکیب عاشقان را داده تاراج * نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست
ع درخشیدن تیغهای سران * نوائیدن گرزهای گران * دوم نام مقامی است از جمله دوازده
مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه های نظم آورده ع نو آمد به نغمه گشت مشهور *
زوی نور و رخار است ماهور * دوم جمعیت و سامان سرانجام و توانگری بود حکیم فردوسی راست
ع لا زان بهار جهان و رسوم او * لاشی شناس برگ سپهر و نوای خاک * سوم خوراک
و روزی بود و آنرا اتباری قوت گویند حکیم سنائی فرماید ع جان بعلم بی نوا باشد مرغ در بی
نه بی نوا باشد * چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ع چنان چون نگاه بیسیاری
نوا به نگر بیژن از بند گردد رها * پنجم گرو را گویند و آنرا اتباری رهن خوانند خفاف گفته ع نیست نوا
هیچ کار مرا تا دلم * رو بزلف تو نوا است * ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده است و آنرا نوه نیز خوانند
هفتم پیشکش بود که بسلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی راست
ع تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب * جان عزیز خود بنوا میفرستمت * هشتم اسمی است مولانا را
و در بعضی از فرهنگها اسم مغنی مرقوم است نهم توشه دهم بزرگ و مهتری خبری بود و در عربی ختنه خر را
گویند نواجسته با اول و جیم هر دو مفتوح بسین زده باغ نو نشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای
جیم خاء مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ع بوسی گرت عقل و تدبیر هست
مالک زاده را در نواخانه دست * نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی
فرزند زاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نوده هم نامند نواران
چیزی را گویند که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوشی آورده باشد بدهند نواریدن با اول و یاء دیده فرو بردن با
و آنرا نواریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ع گرفته بچنگال اژدر شه
یدان تا بیکبار بنواردش * نوازاده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آن نبیره و نواسه نیز خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ع نو آئین ترین شاه آفاق بود * نیازاده
عیص اسحاق بود * نواشته با اول مضموم و شین منقوط موقوف خشت باشد نواگر با اول

مفتوح سازنده را گویند **نواله** برکار را گویند **نوان** شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده
و نوانیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ــه سرفرازانه نوانید بمیدان وصال ؛ همه شاهید
چو بگزیدگان دلدارید ؛ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ــه بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم +
زان حال همی کم نشود سر و نوان را ؛ سوم نالان و فریادکنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ــه
آن کوس عید بین توان بر درگه شاه اخستان ؛ مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده ؛ هم او گوید
ــه ای دل بنوای جان چه باشی ؛ بی برگ و نوا نوان چه باشی ؛ چهارم بمعنی خمیده و جهان باشد
اوستاد رودکی گفته ــه منم غلام خداوند زلف غالیه گون ؛ منم شده چو سر زلف او نوان نگون +
پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی
امیر خسرو فرماید ــه نوائی چکاوک ز رود و رباب ؛ همی کرد خون در رگ زهره آب ؛ **محمد عسکر** گفته ــه
بسوی مجلس نوخان که باربدم غیبیست ؛ که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق ؛ **نوای خارکن** نام
نوائیست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ــه چو خار گلبن دانش نهادمی برگ ؛ صریر کلک تو گردد
نوای خارکنش ؛ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نواهاست آورده اند که باربد جهرمی در زمان
بربط نوازی بی نظیر بود و بنای لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده و آن مسجع بود سر بسر بمدح او و در آن
خسرو و هیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم لحون و اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست
ــه مطربان فاخر اندر لحنهای دلنواز ؛ خسروانی گوی زاهنگ نوای خسروان ؛ **امیر خسرو**
فرماید ــه بگوش خسرو استاد معانی ؛ چنین گوید نوائی خسروانی ؛ **امیر خسرو** فرماید ــه **نوآئین**
با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ــه نه گلزار دیدار پریهای نو +
نه بلبل زبان نوآئین تر نوای ؛ **حکیم قطران** نظم نموده ــه ای گزیده تر ز دانش وی نوآئین تر
ز دین ؛ ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب ؛ **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نو برسیده را
خوانند عموماً **حکیم تراری قهستانی** گفته ــه ز تاری شنیدم که مغزی لنگ ؛ بنوباوه کی تو نشستی
گر داست بانه و میوه نورسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ــه ای مخترع ستنزه رائی
نوباوه باغ بیوفائی ؛ **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته
ــه نوبت خوبی بزن بین که سپاه خطت ؛ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ؛ شاهی فرما +

ع چو بنیاد نوبت سکندر نهاد * سه از وی بد و پنج سنجر نهاد * **خواجه نظامی**
پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده ع چار بالش زرا چون خورشید *
پنج نوبت نواخت چون جمشید * دوم خیمهٔ بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند **حکیم ازرقی** فرماید
ع تا دیر ماند پادشاه ساز دارای لو * سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان * سوم پاس محافظت بود
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود **نوبتی** چهار معنی دارد اول نوبت
باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع نوبتی بد اغه را قهر تو برد طناب * خرمی شرع را قدر تو رسید امین *
حکیم انوری راست ع ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک * یک رشفه ز نوبتی جاه تو
فلک * یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک * یک چند ترا غاشیه بر دوش ملک * دوم نقاره چی بود
شمس جنیدی گفته ع نوبتی دولتت یعنی هلال * صبح خیز * پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده * **امیر خسرو** نظم نموده ع تشویش دل رنجه مشو ای نوبتی امشب * که خفتن
در بر یار است بیداران شب هارا * سوم اسپ جنیبت باشد چهارم پاسبان است **نوبهار**
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ع چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت * فرود آمد از تخت و بربست رخت * به بلخ گزین شد
بدان نوبهار * که یزدان پرستان بدان روزگار * مرا خانه زادی شنیدی چنان * که مر مکه را
تازیان این زمان * **امیر معزی** نظم نموده ع بهار چین کن از آن روی بزم خانهٔ خویش *
اگرچه خانهٔ تو نوبهار برهمنست * **مسعود سعد سلیمان** گفته ع آورد نوبهار بهانی مسیح بت *
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست * از این دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی **نوبهاری** با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد و استاد نظم نموده
ع چو بربستی سرود نوبهاری * عرق گشتی گل از بس شرمساری * **نوچ** با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا انوژ و ناژ و نوژن نیز خوانند **مجید همگر** نظم نموده ع زیب زمانه باز تاج
سر بر تو * تا هست زیب بستان از سرو بید نوچ * **نوجیه** با اول مفتوح بطا وزن ده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید ع مر ترا جوید همه خوبی و زیب * آنچنان چون نوجیه جوید نشیب *
نوادرانی و نودارانی با اول مفتوح زری باشد که بشعرای کسی مژده و خبر خوش آرد دهند

نوذر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ع ای شهنشاه
فریدون فر و دارا دار و گیر ۰ خصم ملکت بستان تا رود نیم سرام سر ۰ **نوذره** با اوّل مفتوح فرزند فرزند
باشد **شمس فخری** گفته ع تو در منش سکندر ثانی که در جهان ۰ چون افزاد مادر ایام نوذره ۰
نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزندزاده و آنرا نوانده و نوده و نوه نیز گویند دوم
فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دیه که آنرا ابریخ سازند
نور اسپهبد و نور اسفهبد و نور اسپهود و نور اسفهود نفس ناطقه را گویند **نوراهان**
و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید تحفه بیارد **حکیم خاقانی** فرماید ع صبح آمد
زرین سلب نوروز نوراهان طلب ۰ زره شگاف افتاده عنبر در زره صفرا ریخته ۰ **نورد** با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود **شیخ سعدی** فرماید ع
سر نوردی که ز طومار غمم بازکنی ۰ حرفها بینی آغشته بخون جگرم ۰ دوم برابر و شبیه و مانند باشد
خواجه نظامی گفته ع بسا رعنا زنی کو شیر مرد است ۰ بسا مردی که با زن در نورد است ۰
سوم چوبی باشد مدوّر و طولانی یعنی استوانی که بر قدر آن پارچه که بافته شود بدان چوب پیچند
حکیم خاقانی راست ع همه آفاق آگهند که باز ۰ کار خاقانی از نورد گذشت ۰ چهارم اندوخته
و جمع آمده **خواجه نظامی** راست ع در انبار آگنده خوردی نماند ۰ همان در خزینه نوردی نماند ۰
پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نبرد نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو
مجهول و دال موقوف نام شهر گازرون کهنه است **نورده** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول پیراهن را گویند دوم سجل و قباله بود **نورنجه** با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ع چند خوری آب ز نورنجه چند ۰
دست تو در روز لب سرنجه چند ۰ هم او گوید ع روز خزان کرده لب سرنجه آب ۰ آب سیه گشته ز نورنجه
آب ۰ **نوروز** بمعنی روز نو است و آن دو قسم است یکی نوروز عامه دیگری نوروز خاصه نوروز عامه اوّل فروردین ماه بود که آمدن آفتاب به برج حمل
است و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اش
روز بنوروز دو وجه بنظر در آمده اوّل آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را در این روز آفرید
پس بنا بر این این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود عرب بیان ابدا

منوشلخ گفتند بعضی گویند در جهان سیر میکرد چون بآذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر آن تخت نشست چون نیّر اعظم
بر دریچه مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی و دری شعاع
را شید میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و ندیم ما
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجه آنست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست و خاص و عام را
باسواد و اسماء نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شما را بیافرید باید که بآبهای پاک
غسل کنند و بشکر ایزدی بپردازند و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند گویند اکاسره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو هست اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد ظهیر **فاریابی** راست ـ میمون و
خجسته باد بر تو * نوروز بزرگ و روز تحویل * دوم نام لحنی از لحنها است **منوچهری** درین دو بیت که اسامی
بعض از لحون نظم نموده ـ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم * گاه سروستان زنند
امروز گاهی اسکنه * گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر * گاه نوروز بزرگ و گه بهار بابکانه *
هم او گوید ـ نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز * زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز * نگارا **نوروز**
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوره** با اول مفتوح چیزی را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهک را گویند **نوهان** با اول مفتوح بمعنی نوان است که گذشت
که مرقوم شد اثیر الدین **اخسیکتی** فرماید ـ لعلی زخمه دل و جان وقت بازگشت * پیش
کلام مجد کشیده‌ام بنوهان * **کمال اسمعیل** نظم نموده ـ نسیم باد صبا بوی بوستان برسان *
بگوش من سخن یار مهربان برسان * بلب رسید مرا جان بده بهم زمنش * بنام یار چه ارزانی
بنوهان برسان * **نوز** با اول مضموم و واو مجهول و زاء معجمه دوم درخت کاج را گویند و آنرا
نژاد عجمی هم خوانند حکیم **ازرقی** نظم نموده ـ جامهٔ باغ سوخت از آتش * جامه کرم خواه از آتش نوز

زال شد باغ تا نه دبر از برف ٭ چو سر زال در شود به نور ٭ دوم مخفف هنوز است حکیم سنائی فرماید
؎ مطلع بر ضمایر و اسرار ٭ نوز اگر در دل تو گذار ٭ حکیم سوزنی راست ؎ گفتم کز ایا با تو چو
قد تو ام ٭ از عشق من و ناز خود آگاه نه نوز ٭ نوزه با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند نوژ و نوژن با زاء عجمی درختی کاج است و آنرا ناژ و ناژ سرو و بتازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ؎ نال او دست اعتدال چو لعبت ٭ فارغ البال بر میان زنار ٭ لاله
سوسن اندرین سخن اند ٭ ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار ٭ منوچهر نظم نموده ؎ چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نوژ گل ٭ نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ طوبی ٭ شمس طبسی راست
؎ آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ٭ وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ٭ نوژ اقامتست هر دم
از قامت او ٭ فریاد ز سرو بوستان می خیزد ٭ نوس و نوسه با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسرو وانی فرماید ؎ از باد گشته بینی چون آب موج موج ٭ وز نوس ابر بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته ؎ بدسگالی که کیوان با همه قدر ٭ ننهد در برش امکان نوشته ٭ گر ایا یارای
آن باشد که روزی ٭ کند تشبیه گاهش بنوسه ٭ نوسته با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلو پیچد نوش با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده ؎ احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست ٭ سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ٭ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ٭ نوشابه
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ مباد این درخ دولت
نوردی ٭ مبیقتا داندرین نوشابه گردی ٭ دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع او داشت
و ماجرای او در سکندرنامه سکندر ذوالقرنین مشروحاً مسطور است نوشاد با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید ؎ زاهد به پند داون بیچاره
مست را ٭ خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد ٭ کلامی اصفهانی گفته ؎ بجا رجند
جهان صیت مکرمات تو رفت ٭ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ٭ نوشادر با اول مفتوح
داروئی باشد کانی که شمشیر صیقلگران کار فرمایند معدن آن کوهیست از ناحیهٔ سمرقند و نیز کوهی هست در نزدیکی هندوستان که از آنهم

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آن کوه غاریست
و از آن بخاری بیخیزد و منجمد میشود و آنقسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود آتش خشت پزی
و گلخن حمام حاصل میشود سیف اسفرنگی راست ع گه سرکه کشد روزی در دیده حسود او ٭ سرفرهٔ او گردد نوشادر کانی ٭ **نوش آذر** با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند مختاری
فرموده ع کنون از سردی و بوی هوا در جان نوش آذر ٭ سمندر بر خلاف طبع ماهی آید
از بادر ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ع از آنجا بنوش آذر اندر شدند ٭ ردو هیربد را همه سر زدند ٭
ز خونشان بنوش آذر آذر بمرد ٭ چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ٭ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ع چو بشنید نوش آذر از پهلوان ٭ برآمد بران بارهٔ در دوان ٭
نوشین باده و نوش باده نام پرده ایست از نواهای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند
نوشست با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی پیچیده و در نوردیده بود **شیخ سعدی** فرماید ع دگر خشم گیرد کرد از بهشت ٭ چو
باز آمدی ماجرا در نوشست ٭ و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه **خواجه نظامی** نظم آورده
ع دهم هر چه یابی ببسی در نوشست ٭ هم آذرش دست تهی بازگشت ٭ و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی نوس آمده ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده ع
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر تابده ٭ گر زهر در دهی نوشم گه شیخ گاهی صوفیم ٭ **نوش**
نام روز پنجم است از نامهای ملکی **نوشدارو** تریاق یا زهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است **امیر خسرو** فرماید ع بیا ای نوشداروی دل من ٭ ز تو صد
تلخی غم حاصل من ٭ **حمید قلندر** گفته ع لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ٭ برای تربیت
روح نوشدارو بود ٭ **نوش گیا** مخدر را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ع نوش گیا
جست در هر نشست ٭ زیگدر زهر شد بر بست ٭ **نوش لبینا** نام نوائیست از موسیقی
منوچهر گفته ع قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ٭ صلصلان باغ سیاوشان ٭
نوشینه بمعنی گوار و گوارنده آمده **منوچهر** نظم نموده ع چو بشنو قدح بنبید نوشینه بهنگام

صبوح سافیان النجه ؛ **نوشه** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد
اول پادشاه نوجوان را خوانند **حکیم فردوسی** راست ؎ بدو گفت شاپور نوشه بدی ؛
جهان را بدیدار نوشه بدی ؛ دوم داماد را گویند **مولانا مطهری** گفته ؎ نو سال نو مه
آمد و نوروز و نوبهار ؛ نوشه گرفت ملک جهان نوعروس وار ؛ و با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و ها خفا یها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خرم و شاد و خوشی و خوشحال و خرم باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نماند برین خاک خونخوار کس ؛ ترا نوشه از راستی باد و بس
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده **حکیم اسدی** راست ؎ که رامش در آرید نوشه
خورید ؛ چو پرورده شد روز آن پرورید ؛ **نوکشین با واو** نام نوائیست از مخترعات باربد
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو نوشین باده را پرده گشتی ؛ خمار باده نوشین
شکستی ؛ **نوفت** چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است اورا معنی
و امثال آن در ذیل لغت توفت نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان
شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
و نوخاسته بود **استاد فرخی** فرماید ؎ ان رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو نوخاسته
دیداست همانا که ترش که بر دراد است ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ همه بایکدگر همی بازند بازی
کودکان نوکنده ؛ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوی و بدگوی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ حرص
بط آمد که نولش در زمین ؛ در تر و در خشک می جوید دفین ؛ هم او گوید ؎ هر چه جز عشق حق
شده ماکول عشق ؛ هر دو عالم دانه در نول عشق ؛ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد
و آنرا نر دنیز خوانند دوم مخفف الکنون است **عصامی رازی** راست ؎ بعالم اندر نون
مالک الملک توئی ؛ جمال شان همه از لبست گاه جود جلال ؛ **استاد فرخی** فرماید ؎
مردمان را راه دشوار است و نول ؛ اندر آن دشت از فراوان استخوان ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چاه زنخدان مرقوم شده همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را مانند سوم نام شهریست چهارم مرکب

و سیاهی بود که در دوات کنند ششم دوات بود **نونده و نونده** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آنکه زرده
را گویند عموماً و اسب را خوانند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ؎ چه کنی تو ز آب و آتش و باد چکنی تو
ز خاک و باد نونده؛ **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ نوندی در آمد ز بر سودوان؛ باگاه گردن
بر پهلوان؛ **سمنانی** راست ؎ نعل شبرنگ خطت خسار گلگون ترا؛ چون نونده
از در بر افکنند؛ **اثیر الدین آخشتگی** راست ؎ بنام ایزد عجب بار نوندی بادرفتار بین
که پنهانی انبساط اگون تا یابد فهم فرسنگش؛ دوم سپند را گویند **حکیم سنائی** فرموده ؎
از پی چشم زخم خوش صنمی؛ خویشتن را بسوز همچو نونده؛ سوم آواز بلند را گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ نوندی بیفکند لشکر دیدبان؛ از آن دیدگه تا در پهلوان؛ **نوندول** با اول
مفتوح و ثانی بنون زده و دال مضموم و واو مجهول لیس زاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری
در آمده باشد و آنرا ابتاری بهندی خوانند **نونهار** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نبیره باشد
و بهندی نواسه **نوی** با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا انبی نیز خوانند **ادیب صابر**
در قصیده گفته ؎ سور صوره توریت و سطر سطر زبور؛ بابت آینه انجیل و حرف حرف نوی؛
نوتیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و بر
درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا ازبج و ازعک و بهندی نیز گویند و بتازی عشقه خوانند
نوید با اول مضموم و واو مجهول یعنی بازد نوحه کند و بنالد **مولوی معنوی** فرماید ؎ کسی که
کان عسل شد چرا ترش باشد؛ کسی که مرده ندارد بگو چرا نوید؛ و با اول مضموم و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و نبید نیز خوانند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎
با و باشد ابر اینان را امید؛ از و پهلوان با خرام و نوید؛ دوم خبر خوش باشد استاد گفته
؎ در موسم نوروز زبان شده همه بند؛ در آمدنت بگلستان داد نوید؛ گشتند درختان شکوفه
لب شکوفه چشم؛ و منتظر انتظار کردند سفید؛

فصل بای ہ هو با اول مفتوح سیم و زر دایی را گویند که از جراحت بر آید و با اول مضموم
سه معنی دارد اول آه را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ همه چشم پر آب و دل پر ز هوی
لطبوس سپیده نهادند روی؛ دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است **خواجه نظامی** فرماید

بیت ﴿ مدانساعت که ما ما نیم و هوئی ؛ نه آمرزش فرو بگذار موئی ؛ سوم کلمه باشد که برای آگاهانیدن
بگویند **شیخ ابوسعید ابوالخیر** راست ﴿ مردان هوی جوانمردان هوی ؛ مردی کنی مرا
نگاه داری سر بوی ؛ گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی ؛ زنهار که از دست نگردان روی ؛
هواخواه دوست محب را گویند **استاد** گفته ﴿ چاوش ناله در شه آفاق بانگ زد ؛ بوی آنکه
هست هواخواه خوشدلی ؛ **هواری** با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد
و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود **هوازی** با اول مفتوح و زای
منقوطه مکسوره و یای معروف بمعنی یکبار و بیک ناگاه آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده ﴿ هوازی
مرا گو به آن شیرین لب ؛ که ای شاه اندر سخن ژرف بنگر ؛ مرا با صنوبر بمانند کردی ؛ به بقد و برخ
باستاره برابر ؛ **حکیم قطران** نظم نموده ﴿ او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ؛
از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ؛ **هوائی** دو معنی دارد اول سخنان لغو را مانند
دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتش بر وزنند بر هوا رود **هوبر** با اول مضموم و واو
مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش و کنار بغل بود دوم بمعنی پشتی و حمایت آمده
هوبره با اول مفتوح بثانی زده و با واو و را هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود **خواجه** ابوبره
عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی مجرد شد گذر وی بر شیخ یعقوب
سیدانی بود پدر شبلی آمد وی آنوقت بهوبره فرا زین کار میگریست و اول از اوب بود مرد فرو
بود شبلی دست بر روی فرود آورد و گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد و با یعقوب گفت آمین
و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حرز
خوانند و بتازی حباری و بترکی تو غدری گویند **هوخ و هوخت** با اول مضموم و واو مجهول
نام بیت المقدس باشد و آنرا دژ هوخت و کنگ دژ هوخت و دژ هوخت گنگ نیز گویند **هوخلن**
و **هوخیدن** بمعنی برکشیدن آمده **هود** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رگی
سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا
خف نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا بر هوذ نیز نامند
و با اول مفتوح **معزولی** دو معنی دارد اول توبه کردن و دیگی باز گشتن بود دوم جهود شدن هست

وبا اوّل مضموم و واو معروف نام سعید لیست شهور و با اوّل وثانی مفتوح کو یا نهایتی شهر از اگو
و آن جمع هووه است **هودر** با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود زشت
گویند مردم بدرا و بد قیافه را نیز گفته اند **هور** با اوّل مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل نامی است از نامهای آفتاب اعظم **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ ز عکس می زر و جام بلور ﴿ سر شغد ایوان پر از ماه و هور ﴾ **اثیر الدین اذیابی** نظم نموده
؎ اهل زر شحه جودت چنان همی بالد ﴿ که طفلگان نباتی ز ابر زاری ﴾ ز پیش تیغ جهانگیر تو هور طلعت
نست ﴿ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ﴾ دوم بخت و طالع بود **حکیم فردوسی** راست ؎
؎ ز بیژن فزون بود هامان بروز ﴿ هنر عیب گردد چو برگشت هور ﴾ هم او گوید ؎ بیکبارگی
تیره شد هور تو ﴿ کجا شد چنان رومی سعد تو ﴾ سوم نام ستاره ایست که هر سال یکبار طلوع میکند **هورخش** با اوّل مضموم و
واو مجهول و رای مفتوح بخا زده اسمی از اسامی نیر اعظم **هورمزد** و **هورمزد** در جمیع معانی با اورمزد مطابق است
که نام فرشته ایست **هوز** با اوّل مضموم واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد تند و تیز مانند صدای
که از طاس برنجی و امثال آن بر آید **خواجه نظامی** فرماید ؎ باز بانگ اندر او فتاد به هوز ﴿ آهو
آزاد شد به پنجه یوز ﴾ **هوس** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده **ابن یمین** راست ؎
در قدح کن خلق بط خونی ﴿ همچو روحی تدرو چشم خروس ﴾ رندم بر بزم اختیار مکن ﴿ هست یارا
بخود هزاران هوس ﴾ **هوش** بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اوّل مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم روح و دل و جان را گویند سوم بمعنی مرگ
و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است **مولوی معنوی** بمعنی جان نظم نموده ؎ بلکش
اندر گلیم و در ده هوش ﴿ کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش ﴾ **خواجه نظامی** نیز
بمعنی جان آورده ؎ بفرمود تا طوطیان نوش را ﴿ کشد و برند آتش هوش را ﴾ **حکیم فردوسی**
بمعنی مرگ و هلاک گفته ؎ ورا هوش در زابلستان بود ﴿ بدست تهم پور دستان بود ﴾ چهارم زهر
قاتل را نامند **فخر گرگانی** راست ؎ چرا با من تو تلخی همچو هوشی ﴿ که با هر کس بشیرینی چو نوشی ﴾
هوشنگ با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از سلاطین پیشدادی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در
زمان او آتش و آهن پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت نوشته شد در کتاب کنوز الودیعه

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان افخشد بن سام اوست و بر وفق مدعای جمعی پیغمبر بوده و از روی کتاب جاودان خرد
که بجا و دیده اشتهار دارد و یادگار مانده مولانای فضل الله نیشاپوری است صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء
هوشنگ پیشداد از آن شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و اولیا نجیب خواندی و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویش بر رعیت
پروری و سخاگستری کردی از این نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست
که پیشداد غیری از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بودند اسامی
ایشان زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی مختاری راست ﴿ چاکر
صافی رائی تو روان صاحب ☆ بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ ☆ هولیک با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک و سفج و سغچه
نیز گویند هول با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دوم اول راست و درست را گویند مولوی معنوی در
بسته ﴿ گفت تو زیرکی مست خیالی و شکی ☆ گول هول شدم و زهمه برکنده شدم ☆ حکیم فردوسی
بمعنی راست بنظم آورده ﴿ فرستاد آن هول و گفتار دید ☆ نشسته منوچهر سالار دید ☆ دوم
بلند و رفیع را خوانند استاد فرخی در صفت کرگدن گوید ﴿ چگونه هول حیوانی و چو مالا
در زبان نیلی ☆ کجا نیلی زبان زو تا جهان باشد جهان باشد ☆ هولک با اول مضموم و واو
مجهول گردکان بازی را گویند هولی با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول گرم آنرا
گویند که هنوز زمین پشته نهاده باشند و بزبان هندی بمعنی آهسته هولا باشد و با اول مضموم هم در هندی نام عیدی که در هند جشن سازند هوم
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی اول نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه بسر می برد حکیم
اسدی فرماید ﴿ کجا نام آن نامور هوم بود ☆ بسی سال زار از بر و بوم بود ☆ دوم نام درختیست
که در حوالی فارس میروید و شبیه درخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب بدست گیرند و بزبان هندی حنایت
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها خوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد هومان با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران

محمد نذیر حسن

بن ولیه است **هون** با اوّل مفتوح زمین کشت زاری را نامند که دران کلوخ بسیار بود
و با اوّل مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش آمد در پیش
دو وادی ٭ یک امش بدبگش گلگون ٭ آواز آمد که زود رانش ٭ تا یافت بسوی گلستان
هون ٭ و بزبان هندی نام زریست که در ملک دکن رائج باشد و آن سکه بیجانگر بود و با اوّل
مفتوح و ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اوّل مضموم و واو معروف هم در عربی
خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اوّل مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یک مرد باشند
آن زنان مر یکدیگر را هوو شوند و از او سنی و اتباع نیز گویند **هوی** با اوّل مضموم و واو
معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ نشانه کردن افتادی بدل هوی
باشد یکسلسله موی ٭ **هوید** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح جمهار شتر باشد **حکیم سوزنی**
در قصیده غزل گوید ؎ بحکم وزیری و حکمت شتربانان ٭ لبسان تنبک پلاس و جهوید و گوش
نواش ٭ **البخیم اسد لقب** گفته ؎ برآورده زامش تا بناگوش ٭ فرو هشتم هویدش
تا بکاکل ٭ **هویدپیک** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده
حکیم خاقانی فرماید ؎ او کیست که یاران تازیکی ٭ باشد تشابت هویدپیک ٭

فصل یامی تحتانی

٭ **یو** با اوّل مضموم و واو مجهول یکعدد را گویند **یوبه** با اوّل
مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ؎ یوبه سفر گیر پای لنگ
صبر فرو داخته در چاه تنگ ٭ **حکیم انوری** فرماید ؎ ای در حرم جاه تو امنی که نیابد
از یوبه و حواب خوش آهوی حرم را ٭ هم **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتار رها کردم باز از
جد الکردم ٭ در یوبه اینحالت میدان که جانم ٭ **یوج** با اوّل مضموم سکون ثانی و جیم نام جانوریست
از چرندگان **یوخه** با اوّل مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفا بمار سیدنی بود بنهایت
لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ؎ گرچه یوم عمر دز بهر مبره در انخال ٭ همچون زن
غیر شدم زلیوخه رعنا ٭ **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اوّل جستن و تفحص کردن باشد
و از رم یوزیدن اراده زرم خوی بود **شمس فخری** راست ؎ زهفت حصن فلک بیخمین
شود در انخال ٭ چو شه بمیدان رو آورد مبارز یوزش ٭ دوم نام جانوریست شکاری کوچک

معروف و مشهور سوم پلنگ سگ توله شکاری یوز که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته خار بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک** و **یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ توله را گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را برآرد
حکیم خاقانی فرماید ؎ طمن باد آن نصیحت باد زنا نیست که بر دندان یوز غیر زیبد
هم او گوید ؎ از چیرخ طمع مبر که سبز انزا ❊ در یوزه نشاند بر در یوزن ❊ دوم غلطیدن و مراغه
کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو در روی یا گرمی شد حکیم
اسدی راست ؎ بیوسه بریدند چوب سکند ❊ که تا پای خوبی رسا آید به بند ❊ **یوش**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا **یوبش** گویند **یوغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو فدان و گاو گردون نهند و آنرا جغ و جوغ و یوغ
نیز نامند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو الصاق و دروغ ❊ پیش دنیا تو کردن
اندر یوغ ❊ **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ ❊ بر گردن جان بنند ایل
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بزیر تنور نهند و بهر پاین را از آن آویزند
و آنرا ایلیسک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند
حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسی یونانی یونان ارزد ❊ این مذهب یونان بخراسان نالم
هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن ❊ یعنی ارزد حدیث یونان ❊ دوم نمد زین باشد
استاد عنصری فرماید ؎ از فتح و ظفر بسته بر نیزه تو عقد ❊ دارد هنر هم به تیزه بر یون ❊
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت پدا بنت بود پرچم ❊ ز جاه و دولت بر مرکب تو
باشد یون ❊ و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف

آه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه باشد **حکیم سنائی**
فرماید ؎ گر چو جمشید جمع خاصان را ❊ اره بر سر آه نکنند ❊ چون نیست قبول شو در تو
شمار ❊ در راه بلی بلی بار یک آهی کو ❊ دوم کلمه باشد که در زمان حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که رود خانه
عظیمی داشته باشد شاعر گفته ــ نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان ❊ محمد ابن حج نبی
نیست مدبر یگانهٔ دهر ❊ بسال ششصد و هفتاد و نه ز شعبان چهار ❊ بوقت عصر دو شنبه برود اهر
ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر ❊ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر ❊ دوم نام درختیست
که ثمر آن را انجم اهر و زبان گنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند اهرامن و اهرمن
و اهرمین با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح آن
در ذیل لغت اهرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ــ راه شان او گرفت نیست اندر بند خبر
زان چو اهرمیه در نیویه یک و یا نظر اند ❊ **اهران** با اول مفتوح بثانی زده تیشهٔ سنگ‌تراش باشد حکیم نزاری
قهستانی گفته ــ بگاه از کوه کندن دست دادی ❊ نه اهرن بابدی نی اوستادی ❊
اهرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سرگردی را نامند که دیگ لیسه برد آن
گویند از شهر آشوب مولانا وشیر ازی مرقوم گشت ــ ای بلهر لیسه پزنداری غم خود ❊ اندیشه
نمیکنی ز بیش و کم خود ❊ خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز ❊ نزدیک هریسه آب زنم اهرم خود
اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است حکیم
سوزنی راست ــ زیبا تر از نشست هیرم اندرون ولیک ❊ در بزمگاه بار ندانی ز اهرنش
دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده ــ با اهرن
سپر دندیش دخترش ❊ بدستوری مهربان مادرش ❊ و بزبان هندی سندان آهنگری را نامند
اهرون با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب
مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید ــ از ره دانش بکوش و اهرون شو ❊ زیرا که اهرون
بدانش اهرون باشد ❊ هم او گوید ــ اهرون با علم شد سمر بجهان در نگر ❊ تو بیازی ای پسر
تو ای اهرون ❊ **اهزون** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی از زمان
دیهای آینده با اول مضموم نازاینده باشد و آنرا سترون نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند **اهک** با اول
و ثانی مفتوح آهک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ــ لوح مال او مخواه عمر خویش ❊ چون
نکنی طاعت بر لوح اهملک ❊ کهن اچو زد بنام ایزد زر و سیم ❊ پس چه زر و سیم و چه سنگ و چه آهک

اهمر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح براء زده شغال باشد اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند بابا طاهر عریان نظم نموده ع زخم آهنامه ستوران چه دانند ٭ روج دیدار او دونان چه دانند ٭ هم او گوید ع شاخ آهنامه بی مادر بکرو بی زه برار آن چند گونه کرد ٭ دوم بمعنی خود آرائی و خودنمائی و عشق لعبد چیزرا نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند

اهنوخوشی با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از اقسام مردمیان که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشته است

اهنود با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام روز ناول است از پنجه دزدیده که آنرا بتازی خمسه مسترقه گویند اهواز با اول مفتوح بثانی زده حیران و واله و شیفته بود مولانای مسیحائی راست ع در راه خدا اگر که اهواز نماند ٭ بگذشت از و پس در شهوار نماند ٭ جوق جوق دیده خلق حیران ماند ٭ شطار فت و بحر خویش در هوار نماند ٭ اهواز با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای آن بسیار بد می باشد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب الجلهر اگر گزد جان بسلامت نبرد سیف اسفرنگی راست ع زهر کیفیت حیات دهد ٭ در سرشت اگر دم اهواز ٭ اهور با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح براء زده معشوق و مطلوب را گویند منوچهر فرماید ع برین همچنان سالهائی دراز ٭ دمان و دمان و چمان و چران ٭ دو گوشت همیشه سوی گنج گاو ٭ دو چشمت بمردم اهوران ٭ حکیم خاقانی راست ع در جنب مجلس سر آگاه ٭ آهو حرکات اهوان را ٭ اهیانه با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه سر و دماغ و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ٭

فصل با ٭ بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه چین آتشکده که تبدیل نامند سوم هر گل را نامند عموماً گل نارنج را گویند خصوصاً شیخ عثمان مختاری این سه معنی را بترتیب مرقوم ساخته ع تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ٭ تا عالم از بهار بود چون بت بهار ٭ از ای بود گوهر انصاف را فروغ ٭ رائی تو باد عالم اسلام را بهار ٭ هم او گوید ع ز خطیه تو جهان کرد ولا دست سیمین ٭ بت بهار بروی اندر آمد اندر چین ٭ خواجه نظامی بنظم آورده ع رسم

برنجیست که در روزگار ❊ بیش و هر میوه نیسوار و بهاره ❊ چهارم یک بیکبار بود اوستاد فرخی فرماید ؎ بهر ماوی مال بخشد جهان ❊ بهر زامی تندرست بخشد بهاری ❊ پنجم نام گلی است که آنرا گاوچشم نیز گویند این معنی از نزهة القلوب حمدالله متوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتی است از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دار الملک نیز گویند و چون از ولایت بهار بگذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرانی بهش بسکه سوی شرق افتاد ❊ فرود گشت بهار و بلند شد غزنین ❊ بهار لبشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ❊ گاه سروستان زنند امروز گاهی لبشکنه ❊

بهار خوش گوشت را گویند که آنرا نمکسود کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند

بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام آنکه سیصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه بود اعتبار نموده اند و از این سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع می شد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دوازدهم بهشت وقوع یافت شهریاری راست ؎ ز دور چرخ ترا عمر القدر یاد ❊ که بهترک سروش عمر نوح صد چون آن ❊ بهر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ؎ نه از من نحسیست این بهر بر تو ❊ که این بود است بهر از بهر بر تو ❊ حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد هزار از دروغ تاج بود ❊ کز آن هیچ یک بحر مواج بود ❊ در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب باشد دوم هلاک از هلاکت گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بدوست دوم نام ستارهٔ مریخ بود که مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سوم از منسوبات اوست حکیم سنائی فرماید ؎ فلک جاه و حشم آنکه بهرام است ❊ آنکه از فعل و رای خود کام است ❊ سوم نام روز بستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره و روز نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز ❊ مزن لیک ساز و عدو را بسوز ❊ چهارم نام پادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ چه

که زیر گردون است ٭ مادرِ خاک و مادرِ خونست ٭ مادر خون سر ورد وش نباز ٭ مادر خاک
وا وستاند باز ٭ گرچه بهرام را دو مادر بود ٭ مادر خاک مهربان تر بود ٭ **بهرامن و بهرامان**
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ یوزمه از خاک کند سرخ گل ٭ قرص خور از سنگ کند مهرمان ٭ **حکیم قطران**
نظم نموده ؎ از رضای او شود چون بهرمان سرخ رنگ ٭ وز خلاف او شود چون کوم ملیح خور +
دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و نقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود **حکیم ازرقی** گفته ؎ آن آب نیلگون منگر تا گمان بری ٭ مالیده
کو بهشت زیر وزه بهرمان ٭ **مختاری** راست ؎ چله بانی کرد در سیماب سیما کارگاه ٭
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ٭ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک دکاریه نیز خوانند
امامی هروی گفته ؎ آن نگه کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی ٭ آب گردون آتش
نیلوفری او بهرمان ٭ چهارم غازه را گویند که زنان بر رو نهند و روی را سرخ کنند **امیر خسرو** فرماید ؎ چنانست
نکبت چرخ از ولایتش معزول ٭ که بهرمان عروسانست خنجر بهرام ٭ **بهرامه** با اول مفتوح ثانی زده
معنی دارد اول بید مشک باشد و آنرا کلهٔ موش و گربکو نیز گویند و معرب آن بهرامج است انتهی از اختیارات
بدیعی نقل نموده دوم قسمی از جامهٔ سبز باشد سوم بمعنی ابریشم باشد **بهرک** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کک و دیم را گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سه نیز خوانند **بهرمن**
دو معنی دارد اول بتخانه را گویند دوم یاقوت باشد ؎ چو شک ناخن بر بهرام شب ٭ از افق بهرمان در شفق بهرمن +
بهروج و بهروجه و بهروزه و بهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور بوده است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و بغایت کمیاب بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ شلیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ٭ عشقیم نه سر دستی
مستیم نه از سنگی ٭ دوم کند هندی را گویند **بهرون** با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذوالقرنین باشد **بهره** با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام طایفه ایست که منشاء و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه ایست که از اهواز
تا آنجا شصت کروه است **بهشت گنگ** بمعنی گنگ است و گنگ دژ است که مرقوم شد

سراج الدین سیکری گفته ـ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ٭ دل بر نگار خانهٔ
چین و بهشت گنگ ٭ بهک با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی
سفید میشود و معرب آن بهق است کمال غیاث نظم نموده ـ صد لعنت خدای
بر دان و بر تیر بید ٭ کو داشت علت برص و زحمت بهک ٭ دانی کجاست مسکن و ماوای
سگان ٭ آنرا مقام جل مراحل امکان درک ٭ بهگزین انتخاب یا انتخاب گزیده شده را گویند یعنی چیزهای نیکو باشد که
که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید ـ بر طالع بدبخت در آمد که آسمان ٭
از بندگاه باز چنین کرد بهگزین ٭ ابن یمین نظم نموده ـ سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد اندر ٭
میان اهل هنر کار بهگزین ٭ ولیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ٭ چو نیست شیر بچه
چون ضیغم عرین ٭ شود گر اختیار بود این و ملک را ٭ در بهگزین بغیر تو مختار ملک و دین ٭
بهل با اول مکسور و ثانی زده بمعنی بگذار آمده بهمان شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز
گویند حکیم سنائی فرماید ـ تو بر آورده دست بر بهمان ٭ که چرا دست می بر آرد آن ٭
بهمن با اول مفتوح بثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد
و این لفظ بانمعنی مترادف حاکم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز
دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر را فرونشاند موکل باشد بر گاوان و گوسفندان
و اکثر چهار پایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود با او
متعلق است حکیم فردوسی فرماید ـ که از مرد بادت بدین رامگاه ٭ چو بهمن نگهبان
تخت و کلاه ٭ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه التحیة والثنا
قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است
و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد قول اول است که
حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن
گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیهٔ او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند
که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته اند که چون در خوردسالی
بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دانا لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقه آورده اند که دست

دراز بود که چون بالیستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ـه شنیدم من که
بالیستاده ٭ رسیده تا بزانو دست بهمن ٭ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
او را باین نام خواندندی چه یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دوستدار الهی
بسبب بهمن هم نام داشته و او را باین نام نامیدند ٭ هشتم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن ماه
دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن سده بود
و شرح آن در الف با سین مرقوم گشت ٭ نهم رستنی بود که در ماه بهمن مبتلا و گل کند و بیخ آنها را سوده بکار
برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ـه چون
زال الستهٔ بقسم نوحه ز آن کنم ٭ تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ٭ نی نی که باغم است مرا انس لاجرم
مرهم صفت بهار به بهمن در آورم ٭ بشگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورم ٭ چون سر بخون زهم بهمن
و سنبل بر آورم ٭ و امیر خسرو در صفت خرگاه گفته ـه بد انسان که شد روی صحرا سراسر
پر از بهمن لعل چون نو بهار ٭ دهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی منوچهر گفته ـه رسم بهمن گیر در سر
تازه کن بهمنجنه سرخ بود ٭ فرخت باد او مرد و بهمن و بهمنجنه ٭ و بقاعدهٔ کلیهٔ فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید و آن روز را عید گیرند در روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله ها و گوشتها پزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را سفید کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را سائیده
با شیر بیاشامند و آن را مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاهها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بخورها و گویند نیک نیست
و در این روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن و این روز را
بهمنجنه خوانند ٭ یازدهم نام پرده ایست از موسیقی و بهمنی را منوچهر نظم فرموده ـه همه روز دو چشمت سوی
معشوق ٭ همه وقت دو گوشت سوی بهمن ٭ هم او گوید ـه بجوش اندرون دیگ بهمنجنه ٭
بگوش اندرون بهمن و قیصران ٭ دوازدهم نام قلعه بود در نواحی آردبیل و در قدیم در آنجا جادوان و ساحران بسیار
بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آن را شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
منظوم ساخته ـه بمردی کجا آن در بهمن است ٭ همه ساله پرخاش آهرمن است ٭ دوازدهم
قلعه ایست در هندوستان و نام کوهی است بس بلند در کنده باد ابو الفرج رونی بقید نظم آورده ـه در تراز دی بهمن است تا

اعلامی

اعلاش ؛ وانکه سنگ آمده سر بهمن ؛ سیم سیزدهم تختها سوی برف را گویند که بسبب حرارت خورشید
از کوه جدا شود و بیفتد **بهمنجنه** روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل
لغت بهمن مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید ؎ لعبتا گر سر عشرت داری و زافگندی ؛ سخن
رفتن و نا رفتن ما در افواه کو اندر آمد و بخره من صبحدمی ؛ روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه ؛
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سیناست **بهو** و **بهم** با اول مفتوح بثانی زده گو
دالانه بود و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است و احوال او را حکیم اسدی
در گرشاسب نامه بتفصیل آورده **حکیم اسدی** راست ؎ بیکبار بر قلب لشکر زدند ؛ بهو را
شان تبه سوز زدند ؛ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ چو نهر واله که اندر دیار هند بهم ؛ بنهر واله
همیکرد بر شهان مفخر ؛ همیشه رای بهیم اندر و مقیم لغیم ؛ نشسته ایمن و دل بر بساط تازه بطرز ؛
بهین و **بهینه** با اول مکسور و ثانی آنسه معنی وارد اول بمعنی بهترین بیت آمده **حکیم انوری** فرماید
؎ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ؛ کلک که فلک قدرت و سیاره مدیر است ؛
دوم ایام هفته را گویند **شاکر بخاری** راست ؎ صاحبا صد بهینه و مه و سال ؛ بگذرد دگر ره
نیاری یاد ؛ سوم سلاح نداف را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر هرو **خواجه عبدالله
انصاری** در طبقات خویش آورده ؎ که پراز پلاس فروشی شد بهینه ؛ بار نخواند توانگری
پیراهنی کهنه پوشیده درویش نشود درویش ؛ گرچه صد جامه نفیس بپیچ شد توانگر نشود ؛

فصل بای عجمی

پهانه با اول مفتوح چوبک سگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده
نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا بازمیکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران
و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا بانه و تانه و بهانه نیز گویند **په په** با هر دو بای عجمی مفتوح و بهر دو ها زده کلمه ایست
از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎
روحانیان چو بینند ابکار فکر من ؛ په په زنند در وی نام خدا برند ؛ **پهر** با اول مفتوح بثانی زده
کلمه ایست ربع از شب و روز **حکیم فردوسی** راست ؎ چو پهری ز تیره شب اندر گذشت ؛
که آن نامور پیش یزدان گذشت ؛ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ؛ شبانگه به چرخ گردان گذشت ؛

پهره با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پهره‌دار پاسبان را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ع بهلیش از نیم آن زنهار ÷ مرتّب داشت جمعی پهره‌داران ÷
پهلو با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل معروف است
دوم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی پهلوان آمده عبدالواسع
جبلی راست ع شه ایران و توران را مسلّم شد بیکهفته ÷ بلاد خسرو توران بسعی پهلوان
این چنین گفته ع هستند گاه بخشش کوشش غلام او ÷ جانم زر فشانی و رستم به پهلوی ÷
شهر را گویند مطلقاً چه پهلوی یعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ع همی تا بود یکزمان شهریار ÷
ز پهلو برون شد ز بهر شکار ÷ یکی لشکر آمد ز پهلو بدست ÷ که از گرد ایشان هوا تیره گشت
هم او گوید ع بفرمود تا قارن جنگجوی ÷ ز پهلو بدست اندر آورد روی ÷ پهلوانی و پهلوی
سه معنی دارد اوّل شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی باستانی را
نامند حکیم فردوسی فرماید ع اگر پهلوانی ندارد زبان ÷ بتازی تو ارند را دجله خوان ÷
هم او گوید ع ز من گشت دست فصاحت قوی ÷ بپرداختم دفتر پهلوی ÷ پهمزک با اوّل
مفتوح بثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو مفتوح بمعنی سیخول باشد و آن جانوریست که خارها
ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد پهن
با اوّل و ثانی مفتوح شهری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان مادر طغیان
کند مولانا کاشفی گفته ع پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است ÷ از مهر طفل سبزه برون
آیدش پهن ÷ پهنانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
در هجا گفته ع چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس ÷ آن بوزینهٔ آتشک پهنانه منظر ÷
دوم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهن است
که مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل نوعی از چوگان بازی و گوی بازی باشد که آنرا
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افکنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز
سر پهنه را بر وی زنند و پهنه بکشند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی
طبطاب خوانند حکیم سنائی فرماید ع قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی ÷ تو بیچون

کوی سرگردان وره چون پهنه بی پهنه ❊ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ ناوک اندازی روز تنگ وسخت کمان ❊ پهنه بازوی بکند انگنی چوگان باز ❊ دوم مهیدا نرا گویند کمال اسمعیل آ ؎ جرم هلال از برای سر پهنه چیست ❊ با باز هم است تو بروی نشان رسید ❊ ششم سپر را که بدو از جانب اندر ولع و آنرا بتازی قطعن خوانند ❊ چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تاء فوقانی ❊ **تهجا** با اول مفتوح بثانی زده شیره گرفتن از انگور بود **تهک** با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم برهنه را گویند **تهم** با اول وثانی مفتوح بزرگ و دلاور عظیم و بی همتا بود حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ نبیره وشیر گل فرستاده بوده همانا که شاه بهم زاده بود ❊ هم او گوید ؎ بهم هست در پهلوانی زبان ❊ بمردی فریدون زاژدهای دمان ❊ **تهمتن** یکی از القاب رستم زال و بهمن است چون در مردانگی و دلاوری بی مثل و بی همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر **خسرو** گفته ؎ یکی تن که در پیش صد تن بود ❊ اگر خود تهمتن بود زن بود ❊ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ هم وصف تواند لب نا بهید مغنی ❊ هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن ❊ **تهو** با اول وثانی مضموم انداختن آب دهن باشد و آنرا تف و تفو نیز گویند و با اول مکسور وثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد و آنرا تیهو نیز گویند **تهی** با اول مکسور بمعنی خالی آمد یکی از استادان نظم نموده ؎ ای زنو مرا گوش پر و دیده تهی ❊ خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نهی ❊ تو مردم دیده نه آویزه گوش ❊ از گوش ببیدا آ که در دیده بهی ❊ **تهنه** با اول مفتوح وثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم ❊ **جهان آرای** با عین معدود نام پادشاهیست از پادشاهای ملکی **جهان بین** چشم را گویند **عماد** گفته ؎ بچشم عقل در کار جهان بین ❊ که یادت تا ابد دو شن جهان بین ❊ **فخر گرگانی** گفته ؎ ز بهر دوست خواهم جان شیرین ❊ چنان کز بهر دیدارش جهان بین ❊ و نیز نام پادشاهی پنجم است از پادشاهای ملکی **جهان کمین** آتشی است که پیغمبر علیه السلام است و عالم را گویند و آنرا بتازی عالم صغیر گویند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ جهان بین زانجان زیب شوی ❊ اگر چه بدین تن جهان کمین ❊ **جهان مهین** عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند **جهن** با اول مکسور و ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم **فردوسی** فرماید ؎ چو جهن

بشنید پیام شاه ٭ همی کرد چندین بد و زد نگاه ٭ **جهودانه** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست
که آنرا البنی شاکه خوانند و صمغ آنرا کلک کوته و عنزروت خوانند دوم چرب روده باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ٭ **چهار بابک** نام مرضی است که آنرا بتازی قم خوانند **چهار کایه** اسپ
راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کانه نیز خوانند **چهرآزاد و چهرزاد** با اول مکسور نام همای بنت
بهمن که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورد و داراب ازو متولد شد حکیم
فردوسی راست ٭ اگر دختری بود نامش همای ٭ هنرمند با دانش و هوش و رای ٭ همی خواندندی ورا چهرزاد ٭ ز گیتی بدیدار او بود
شاد ٭ **چهره پرداز** مصور و صورت نگر را گویند **چپید** بر وزن شهید بمعنی چکیدن باشد یعنی چکید **چپیدن** بر وزن مکیدن بمعنی چکیدن باشد

فصل خا ٭ **خه** با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه بمنزله بخ بخ است
که عربیان گویند حکیم **انوری** فرماید ٭ بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار ٭ هر دو خا دارد و هم جفا بردار
خهر با اول مضموم و ثانی زده وطن و جای و منزل بود **استاد فرخی** نظم نموده ٭ چون بره
باشیم بنعیم خانه و خهر ٭ چون بشهر ایم باشیم به سپنجیدن راه ٭

فصل دال ٭ **ده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود
دهار با اول مفتوح غار باشد حکیم **سنائی** فرماید ٭ شست سیمین بسوی تیر آید ٭ اژدها از دهار
زیر آید ٭ حکیم **اسدی** راست ٭ که بر دهای روز شکسته دره ٭ دهار شستن از کان ره یکسره
و بزبان هندی از رود خانه جای را گویند که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد **دهمنش** بفتح اول
کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حقتعالی راست باشد از کتاب ژند نوشته شد **دهار** با اول
مفتوح و زای معقوطه بانگ و فریاد باشد مثال حکیم **خاقانی** فرماید ٭ فرخی بند تو بر در تو ٭ از تعیط تو بر کشیده دهار
ده آک نام بیوراست چون در وی ده عیب بود او را باین نام میخواندند و این اسم را معرب ساخته
ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت
چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوئی
دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی و بیچیزدی گفته اند حکیم **قطران** نظم نموده ٭ بد اندیش
تو ده آک است و ده آک ٭ تو ای خسرو بیکروئی فریدون ٭ زرتشت بهرام گفته که باشد
آن فریدون خردمند ٭ که او ده آش بست اندر جهاندند ٭ **دهان دره و دهن دره** کشودن دهان بود

بسبب کثرت خواص بسیار مجرب با کاهلی و آنرا فاز و فازه نیز گویند **دهانه و دهنه** با اوّل مفتوح
شش معنی دارد اوّل زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود آنرا
در دواها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و در دواهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ
آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ✤
شود ز بانه آتش دهانهای فرنگ ✤ **حکیم قهستانی** نظم نموده ؎ صیقل کن این رواق ازرق ✤
انگیز ز رشاد برکرانه ✤ وین صحن زمردین مشوراست ✤ از زینه و مناله چون دهانه ✤ دوم لجام
اسب باشد سوم چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب
خواجه نظامی فرماید ؎ شد زمین کنده با دهانهٔ آب ✤ که کس آن گنج را ندیده بخواب ✤
ده پنجی زر ناسره را گویند **حکیم سعدی** فرماید ؎ برمن آنشد که در سخن سنجی ✤ ده دهی زر زنم نه ده پنجی ✤ هم او گوید
؎ همره او خود گیر از گنج بود ✤ زر ده دهی سیم ده پنج بود ✤ **دهیجه** با اوّل مکسور و ثانی زده
و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند **ده خدا** رئیس و بزرگ ده را گویند **خواجه سعدی** فرماید
؎ نکوئی کن امروز چون ده تراست ✤ که سال دگر دیگری ده خداست ✤ **عمادی** راست
؎ با زم زهار عشوه بسیار چون مرا ✤ با د اخدا حدیث تو بسیار میرود ✤ **ده دهی** زر خالص را
گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ گفته عرصه کش خاک زر ده دهست ✤ زر بهدیه بردن آنجا
ابلهست ✤ **دهره** حربه باشد که سرش مانند داسی در غایت تیزی بود و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد
و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند **عبد الواسع جبلی** راست ؎ گل چاک بزد جامه قد
بنفشه شد نگون ✤ آلوده لاله رخ بخون چون دهره نخره عجم ✤ **استاد** نظم نموده ؎ گفتم که نهان
ملکن ز من چهرهٔ خویش ✤ تا بردارم ز حسن تو بهرهٔ خویش ✤ گفتا که سرش ببرد دل از زخم بتیر
کین فتنه ز عشق میکشد دهرهٔ خویش ✤ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده **دهستان** نام شهر است
حکیم فردوسی فرماید ؎ خود اندر دهستان بیاراست جنگ ✤ برین بر نیامد فراوان درنگ
ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد **دهگان** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل مزارع را
گویند دوم مورخ را خوانند و معرب آن دهقان باشد **دهگانی** با اوّل مفتوح نام نوعی انگور است
و دهنه زلیه و آنرا الیش باشد و آنرا اهرشفت نیز گویند **حکیم خاقانی** راست ؎ مو کعبه شاه

اختران رفت بکاخ مشتری ❊ ششش مه داده ده پیش فصل دوازده سری ❊ دهون
با اوّل مفتوح وثانی مضموم و واو معروف حفظ باشد و آنرا از بر و زبر نیز خوانند عبد القادر نامی
گفته ؎ آنکه مدح شاه خواند از دهون ❊ از دهانش بوی مشک آید برون ❊ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار میگویند دهیوده با اوّل مفتوح بثانی زده و یای
مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بهاء زده عشر را گویند و بنحو ده نصف عشر باشد
فصل راء ❊ ره با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل معروف است مخفف راه دوم بمعنی بار و مرتبه باشد حکیم
گویند یکره یعنی یکبار و دوره بمعنی دو بار و دو مرتبه و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل راست
؎ قواعد بتخانه مشیتی بلول ❊ زبرق طبع تو الماس میشود ره ره ❊ چهارم نغمه را گویند پنجم
بهوش [illegible] آمده رهام با اوّل مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
و با اوّل مکسور در عربی باران خرد قطره را گویند ره انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته ؎ از پشت ره انجام ببینید که شه را ❊ پیروزی و تائید و ظفر بر سر راه است ❊ ره آورد
چیزی را گویند که چون کسی از جایی بیاید برای کسی بطریق تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ کار روزی خور و زدان اندر هست ❊ که ره آورد روز روالی ازل است ❊ شرف
شفروه راست ؎ یکسفر کن ای سحر از مهر مشتاقان یار ❊ پس ره آورد ای دیدیم زخاک کوی دوست
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست ؎ در آمد از در من بنخواب
دلبر من ❊ باتفاق رهی کرده در رهای ساز ❊ ره جامه دران نام نوائیست از مصنفات نکیسای چنگی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه ها بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا ره جامه دران نامیدند شیخ عبد السلام مخلص گفته ؎ مطرب بنوائی ره هجران
زن ❊ ما جامه درانیم ره جامه دران زن ❊ ره کشا نام روز هفتم باشد از ماههای ملکی و جرهی
ره نورد مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست ؎ [illegible] مطرب کوی [illegible]
در [illegible] باشد [illegible] میگویند که تنبدی جلدی [illegible] خواه انسان خواه حیوان دیگر رهو
با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل نام کوهی است از کوه های سراندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت برآمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده
﴿ بکوه رهو برگرفتند راه * چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه * که گویند که آدم بنزد از بهشت * بران
کوه او اوفتاد از بهشت * دوم بر وزن روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ازرقی راست
﴿ همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف * همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار * غلام و چاکر و
فرمان بر و رهی بادت * بمملکت اندر فغفور و رای و قیصر و شار * رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد *

فصل زای منقوطه

* زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید ﴿ در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام * آوازه زه از تو
بر افلاک میرود * دوم خوب و خوش باشد اینهم بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست
﴿ چون جوان بودی و سخت و زفت زه * تو بمیر فتی سوی صف بی زره * چون شدی پیر
ضعیف و منحنی * پرده های لاابالی میزنی * سوم زائیدن را گویند امام فخر الدین رازی
نظم نموده ﴿ جان چیست جنین ز لطف صلب قضا * دنیا رحم است و تن مشیمه است و را *
تلخی و اجل درد زه مادر طبع * این مردن زادن است در ملک بقا * و رسیدن مصدر آن است
مولوی معنوی نظم نموده ﴿ قوتت از قوت حق میرهد * هر عروقی کز حرارت می جهد *
هم او گوید ﴿ زه قهارا ز قهار او سیه رهد * زانکه گندم بی غذائی می رهد * چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زه و زاد گویند و اینمعنی نزدیکست
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند حکیم ازرقی فرموده ﴿ پیکان قبضه گر شد از
جنگ تو * از سوی زه خدنگ بر علن برون از کمان * ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه
گریبان و زه صفه و زه حوض و اینمعنی نیز نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ
فرید الدین عطار فرماید ﴿ غم ده تکمه او هر زمانی * مرا هر دانه زه گشته چون کمانی *
زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و مثال آن
جمال الدین عبد الرزاق راست ﴿ خلق تو نهال شاخ ما و بی * دست تو ز آب
آب کوثر امامی هروی نظم نموده ﴿ تیغ تو زهابگر ... بدخشان کان لعل بمعدن انگشترها

در چشمهٔ حیوان زهاب ؛ زهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی
سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ؎ زشکم از پیرهن آید که در
اندام تو پیچید ؛ زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو ساید ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر من اسیر
شوم همچو این و آن ؛ اندر جگر چه باید زهر جگر مرا ؛ زهرخند خنده ای را گویند که از روی غیظ و غضب و خجالت کنند
زهردار فرمجلوم را گویند شیخ فریدالدین عطار گوید ؎ شکر از لعل او طعم دگر داشت ؛ که لعلش
زهر دارو در شکر داشت ؛ زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند دم در دم
و زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید ؎ جان افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد ؛ نطق جان پرور تو
بر ورق زهرگیا ؛ زهشت با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد ؛ زهک با اول مفتوح و ثانی زده
شیر زنان و مادر حیوانات نو زائیده را خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته ؎ کشک در دو زهک زرد
آب و لبن خنراف ماست ؛ حربه شیر زبد مسکه دوغ کردی باز خر ؛ و در عربی سمت حسبتن باد سخت باشد
زهمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام خانه ای بود در شهر ری چنانچه در عجایب المخلوقات آورده که
زهمن مرد درویشی بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان بر گرد
کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی با وی دوچار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرائی گفت
من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن
گنجی است و من بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد
و زمین را میکند تا باوانی زرین یافت بوزن سی من و از آن توانگر شد اوستاد عسجدی نظم نموده
؎ من ز ری بهر گنج سوی دمشق ؛ میروم همچو صاحب زهمن ؛ زه و زاد این لغت از توابع است
بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تو پیش رو این همه زرگی ؛ جان و دل
دل من رمه رمان است ؛ خاصه بخراسان که نه ما را ؛ آنجا زه و زاد است و خانمان را ؛ ؛

فصل سین ؛ سه تا طنبور باشد که بدان سه عدد تار بسته باشند مولوی معنوی فرماید ؎ این دل
همچو چنگ را هست خراب دیگ را ؛ زخمه بکف گرفته ایم همچو سه تارش میزنم ؛ سه جاده ابعاد ثلاثه را
گویند و آن طول و عرض و عمق است ؛ سه خوان جماعتی اند حق تعالی را سه تن اند سه خواهران

سه ستاره ایست انجمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند چهار دیگر که بعبور کرسی بنات النعش خوانند سهی عمارت عالی
را گویند خواجه نظامی فرماید ع سهی کشته یافتم سال خورده * در و باش اندوده از دود کرده
سه گل با اول مفتوح و های مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوه آن پخته میشود سرخ گردد
و بنابیت فایز شود سه دیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل بیکدیگر و سنمار بنا فرموده نعمان بن منذر
بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند بدان سبب آنرا سه دیر میگفتند و عربان
معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن تفصیل در ذیل لغت خورنگم مرقوم گشت
سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع چو بر شاه بازی بگسترد سهر
بیاورد فربه یکی ماده سهر * و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آرد خواجه حافظ شیرازی
است ع بزرگی بایدت شب زنده میدار * طلب العلا سهر اللیالی * سهراب نام پسر رستم زال
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و بدلاوری نام برآورده بدست پدر کشته شد شرح آن در شاهنامه مفصل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ع همی تاخت
سهراب چون پیل مست * کمندی ببازو کمانی بدست * سه رود طنبوره سه تاره را گویند
سه فرزند موالید ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد سه کوهک خار خشک را نامند آنرا بهندی گوکهرو نامند
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هر چه راست رسته را
خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین آخستگی راست ع چنان صدائی که پیش آستانش
فلک خم داد بالای سهی را * هم او گوید ع از و سهی کنم اسلام قامت درست * بدو قوی کند ایام بازوی عوی

فصل شین منقوطه * شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی شاه مترادف است
چهارم بمعنی سیر آمده حکیم سنائی نظم نموده ع از برای آنکه شاهین سهو شه کنی * سنیم صد
صعوه بیچاره را بریان مکن * پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ع گر گرند کس نیارد
شه * ور گمریزی او بکرد بیش ره * ششم شکست کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ع گفت آه ما ز پیران آگه است *
شه تنی را که چنین در ره است * شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبه اول از گل
کاجیره کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در
عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آن است **شهبازه** نام جانوریست شکاری
که بجثه از باز کلان تر باشد و لیکن آن کرامتی که باز دارد در وی نیست **شهجان** لقب شهر مرو باشد
و آنرا شاه جهان نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ مخالف ار چه بمرد است
جاه بشاه دهد ٭ که شاه مرد از این روی شد شهجان ٭ **شهرآزادیه** نام شهریست که اردشیر
بن شیرویه بادشاه آنجا از نو آباد گشت و آن شهر امستعرف گشت **شهرروا** زر و سیم سره را
گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** در لغت گفته ؎ شد نبهره
روان بر مانت بدین مفلس نبهره مطالش شرف ٭ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ نقره ماه اگر چه
شهرروا است ٭ پیش نقاد را او ادر است ٭ **شهرسبز** نام شهریست در حوالی سمرقند که بکش نیز
اشتهار دارد **دلاوری قائل** گفته ؎ معمار چمن نکند بنیاد حصار ٭ پیرامن شهر سبز گلزار
چهار ٭ آنگاه در آن مملکت خلد آثار ٭ پرداخته شهر گل بصد زیب و نگار ٭ **شهرستان** جمع آنرا
گویند که بهم گرد شهر باشند **شهرناز** نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از کشته شدن
ضحاک هر دو بعقد فریدون منتقل شدند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز یکدست سرو سهی ارنواز ٭ بدست دگر ماه رو
شهرناز ٭ **شهروا** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زر را
سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنابر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا
رواج نبود و بهیچ چیز او را نمیگرفتند **شیخ سعدی** فرماید ؎ وجود مردم دانا مثال زر طلاست
بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ٭ بزرگ زاده نادان بشهروا ماند ٭ که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود پنج معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را نامند عموماً و نام رودخانه ایست خصوصاً دوم نام
خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز زیر لب رود لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آن رودخانه
موسوم گردانیده شهرود خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ همان شهرود و آب خوشگوارست
بنائی خیر و جای شکارست ٭ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار که رومیان را که در بزم
و رزم نوازند **خواجه نظامی** گفته ؎ حلاوتهای شیرین شکر خند ٭ نی شهرود را گره در نی فکنده
چهارم نام صوتیست از موسیقی **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون
نی طلع ٭ بلبل خوش نغمه گه شهرود گه عشاق زند ٭ پنجم تاری را گویند که بر ساز بندند شهرود و بم دوم است

که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و های خفی گدای را
گویند که هر روز بدر یکی از محلات شهر و کوچه و بازار گردد و گدائی کند مولوی معنوی فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه
لعلیم نه بهروزه ÷ عشقیم نه سردستی مستیم نه از سنگی ÷ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عظیم
تر و بزرگتر باشد **شهریده** و **شهلیده** با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و نخس گشته باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ چو افتاد دشمن دران پای لغز ÷ ز سم سمندش شهلیده مغز ÷ **شهریور**
با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز شهریورت باد فتح و ظفر ÷ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ÷ **زرتشت بهرام**
گفته ؎ نگه کرد شهریور امن سفید ÷ به پیش آمده با دل پر زبید ÷ دوم نام ماه ششم باشد از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود
از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز
ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه درین روز
تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور بهمن از بامداد ÷ جهاندار داراب را مادر زاد ÷
شهزور با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل
شهلان با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ؎ ز اختران بدیع
چو آفتاب آمده زر اشهان علوم او چو کوه شهلان بود ÷ **شهانگ** با اول مفتوح ثانی زده
و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی طواف گویند **شهنای** شاه نای باشد
و آنرا سرنا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه** و **شهنشه** یعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند **شهواله** چیزیرا گویند
که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ در انجا تختها
نهاده بسیار ÷ جهان بر جامه از خوب شهوار ÷ **فخر گرگانی** راست ؎ برادرش گرچه شهوار است
نیکو ÷ ابا این مشک بوی صد گونه آهو ÷ **شهی** چهار معنی دارد اول یعنی پادشاه است **مولوی**
معنوی فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بویی برند ÷ زان باده‌ها که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ٭ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید ؎ بنیاد نشاط عالم افگند ٭ بهر شهی خجسته فرزند ٭ هم او گوید ؎ که ما را عیش آباد است
امروز ٭ شهی این دو شهزادست امروز ٭ سوم هر چیز شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی
؎ نیک و بد را مهربان و مستقر ٭ بهتر از مادر شهی تر از پدر ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ؎
تا تلخی نبود شهد شهی هیچ بزنگ ٭ تا بجوشی نبود صبر و سقوط چو شکر ٭ کامران باش بهمت رس و
اندوه بری ٭ شادمان باش ز جان زجولی برخور ٭ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ بپزند
خصوصاً حکیم ازرقی فرموده ؎ اگر طبعش کند سیاید بسبوئی بصره و طایف ٭ دگر جودش گذر گیرد
بسوئی مکه و بطحا ٭ شهی و شهد گرداند کشد چون تخم در حنظل ٭ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خارا ٭ شهین
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا از ابکان نیز گویند و معرب آن زنجان است
فصل فا ٭ فه چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد فهانه چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که آنرا می شگافیده باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه نیز گویند
فصل کاف ٭ کها با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم تراری قهستانی فرماید ؎ بدست خود که کند با خود اینکه من کردم ٭ کهای
کوته ام آخر ز احمقی تا کی ٭ هم او گوید ؎ چه نسبت است که من میکنم بروی لبت ٭ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت ٭ کهاب و کهتاب با اول و ثانی زده گیاهها و ادویه را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که دردمندی و باد در داشته باشد یا از جای بر آمده باشد بندند
تا درد و جع تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده ؎ بنام و جوان باشند مهتران بعقل ٭ بود
برنگ گل و مداح در رد کهاب ٭ حکیم انوری فرماید ؎ گفته بودی که کاه و جو بدهم ٭ چون ادهی
از آن سندم در تاب ٭ بر ستوران او قربانت مدام ٭ هیچ کردند برگ کاه کهاب ٭ کهان با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کیهان نیز خوانند کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد

ومرتاض وگوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ؎ یکی تبکده در میان ساخته ٭ سر گنبدش بر مه افراخته ٭ پری
کرد او کهد آن لعبت آذری ٭ که ومه زنخ کرده و ساده موی ٭ دوم خزینه دار را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی امت و قوم است که آنرا بتازی ناقد گویند کهبل و کهبله با اول مضموم و ثانی زده و دال
ولام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند شمس فخری راست ؎ اعظم جمال دینی و دین شاه
ملک بخش ٭ این عقل و با کفایت فضل تو کهبله ٭ کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسپ و استر
و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند استاد فرخی گفته ؎ آن یکی اسپ کهر را که تو دادی کی
خر لشتیش هیچ و را نعل نه بندد نعال ٭ کهزل با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه بلام زرد
جر جیر باشد و آن رستنی است که در دواها بکار برند و آن ادرار آورد و ملین و مسخن و منفح و مهیج باه بود ٭
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان و معرب آن
قهستان است و فی الحال تجربه اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ؎ در آنجا زاینده صدر
جهان ٭ متهم گشت از حسد اش نهان ٭ مدت ده سال سرگردان بگشت ٭ که خراسان گه
کهستان گاه دشت ٭ کهکشان سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند کمال اسمعیل فرماید ؎ زبس شد آمد اختر بدر گهت آهنگ
فتاده جاده بره کهکشان روشن ٭ کهنار با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود کهندز
نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندز است و نام ورلقندر اشتهار دارد
و چون در قلعه را میگویند آنرا کهن دز موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه کهنی با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند کهیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بکهنی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ؎ نمائیم کارام گیرند هیچ ٭ ستواران با ما سپاه کهیچ ٭ کهیر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا نقل خواجه و میوه خرس و کیل
و کهلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند کهیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از رزان
ایرانی بود کهین دو معنی دارد اول بمعنی کوچک ترین باشد دوم لقاح بیست و آنرا بتازی ذو ثلثه

احداق و بیونانی زغ ورنامند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی ❖ **گہبار** و **گہبارہا** و **گہنبارہا** یعنی گاہبار و گاہنبارہا ست
که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد **زرتشت بهرام** گفته ؎ بدل گفت
آن بزرگ نام پرداز ❖ ندانند کردزیشان کس گہنبار ❖ تو گفتی از گہنبارت نکو بود ❖
سزاوار بزرگان اسوت بود ❖ **گہر** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر اگویند
و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده **حکیم فردوسی** راست ؎ زهر سو سپه شد بدو انجمن ❖
که هم با گهر بود و شمشیر زن ❖ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ نقد عمر جهان شه گہری ❖ نه چنین کم
عیار بایستی ❖ **گہن** با اول مضموم بثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خوردۀ آنرا مانند آرد از چوب
فرو ریزد و آن خورده کرم را که بافند و میده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب
فصل لام ❖ **له** با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول شراب انگوری باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎
هر چه بستانند از حرام و حرج ❖ از بهار نماز و روزه و حج ❖ یا نه له ما بمشک حرف کنند ❖ برق را یار
دوغ شرف کنند ❖ هم او گوید ؎ دولت آنراست درینوقت که آتش از له ❖ صلب آنراست
درین شهر که نافش از مشک ❖ دوم بمعنی ترکی مطلق آمده **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ من چه گفتم کجا
بیمانه علی ❖ کز دلم له نیز ده رفت از کار ❖ سوم نام شهریست از ترکستان ❖ با اول مفتوح و اخفای ها
نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوهها
بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا اله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند **حکیم عمر قدری** راست
؎ شل دشمنان تو با تو ❖ حیله کبک و حملهای له است ❖ و با اول مکسور دو معنی دارد اول
مضمحل و از هم پاشیده و بهم آگشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم افتاده است
لهاشم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد و زشت و ناز یبا و دون را گویند **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ الهی با توان کرم کن درین قصر انجوان ❖ هر چند خط برو زد و کاغذ لهاشم است ❖ **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ؎ جهانی زجود تو هستند خرم ❖ قرین تکلف غریق تنعم ❖ گر از خورد و دنیا
تجرد نباشم ❖ نباشم هم از ابلهان لهاشم ❖ **لهاک** با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر پیران
ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم او را تعاقب نموده کشت **لهر** با اول و ثانی مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و له نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قحبه خانه مرقوم است و بزبان هندی
لهر موج آب را نامند **لهراسپ** بالف ممدوده یعنی اعتدال حقیقی یافته نام یکی از پادشاهان ایران بوده که کیخسرو
بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و او در هنگام پیری پادشاهی به پسر خود گشتاسپ
سپرده و بعبادت آتشکدهٔ بلخ مشغول شد **لهفت** بوزن و معنی لعبت صورتیست که دختران
از پارچه و جز آن بسازند و در هندوستان گدیه خوانند **لهنج** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی
دارد اول سنگ کار باشد که آنرا افسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده **لهنه جانا** با اول
مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده
کند که بمیرد **لهی** با اول و ثانی مکسور رخصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده ــ کو رخش را

بلفظ بخارای عادتی ٭ گویم لهی فتنی که بکام کهی کنند ٭

فصل میم ٭ **مه** با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست که قمر باشد
دوم باخفای ها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ــ بر سر چو بر تو شد این لج و دلیلی مر
که مه راست لشیش فنا باد و زین نفرش ٭ هم او در نکوهش دنیا گوید ــ چکنی خاکدان بارش
که مه او مه سکنش مه سعر دارش ٭ **مهانئل و مهانول** با اول مفتوح در لغت اول بانون مکسور
و در لغت ثانی بالمضموم النون افیون تریاک خالص را گویند حکیم سنائی راست ــ خود حال دگر
خلق چه گویم که ز سودا ٭ بودم چو کسی کو خورد افیون و مهانئل ٭ **مهتوک** با اول مفتوح و ثانی زده
مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ــ بنگر ورق قطعه چه سهرمی راید ٭ مهتوک مسیحی دل دیوانهٔ غافل
جان ٭ و در غزلی پرده مهد دریده باشد **مهچه** کلوچهٔ خیمه باشد شرف شفروه نظم نموده ــ
مهچهٔ خیمهٔ تو جرم قمر ٭ نوبتی تو چرخ اعلی باد ٭ **مهدم** نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق
باشد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ــ گه کنی تیغ چرخ را غرش ٭ گه کنی زاغ شام را
مهدم ٭ **مهر** با اول مکسور و ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و تدبیر
امور و مصالحی که در هر ماه مهر و روز مهر واقع شود بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه
بدست اوست دوم نامی است از نامهای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا تازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

استاد فرخی گفته ◦ ساقی که بدابه بودی مهر منورش ❊ بی مهر در کرد ته چو جام مهر لالغوش ❊
◦ تا بر آئین بندگان عجم ❊ بزم سازی بهر آن ده بهایم ❊ همچنین مهری بشادی و طرب ❊
بگذراند ضد دیگر بشمار ❊ سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان
مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان این
روز را بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین انشاء الله تعالی
در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و
از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ◦ از آن روز کش مهر خوانی بنام ❊ مبادا نصیب
تو جز عز و کام ❊ چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ◦ ای باد سلام بر بهار از مهر ❊ از قطعه
بدر یار رو از ذره بمهر ❊ پنجم مردان گویند که در مقابل ملیتین است ششم نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شترنگ نیز گویند و آنرا
یبروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد
مُهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک نپخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ◦
گشت انگشت افزاینده دوزخ ❊ همه تن از کتاب همه مهرا ❊ مهراب با اول مکسور نام والی
کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و آن
او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ◦ چو برگشت گرشسپ از آوردگاه ❊ پذیرا شدش
زود مهراج شاه ❊ مهراس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
مانند که میانهٔ آن کافته باشد و در آن چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام [illegible] الیاس پیغمبر باشد
مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهراسفند
بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان
نشستن و آنرا ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ◦ بروز رمیاد مهراسفند ❊ چنین
ستم حلق دشمن به بند ❊ مهران با اول مکسور دو معنی دارد اول نام رودخانهٔ سند است دوم نام مردی صاحب
فضائل بود مهربانی سه معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی است سوم نوعی از جامه ایست که بغایت نازک و لطیف باشد مهرگان با اول
مکسور و ثانی زده نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی ازین
بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود در عجم این جشن تا به شش روز کنند

ابتدایش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
و سبب این جشن را وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را
مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه یاری کاوه آهنگر کردند بر قتال ضحاک
و فرقه بر آنند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آهنگر دفع ضحاک
نماید و زمره آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد
خلایق ازو در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پرداختند
و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمرمه یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این روز را آن نام
موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود
بر ستایش ایزد تعالی عز شانه او را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت میکردند
تعظیم خدای اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را
بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدندی
و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرگان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بر آن صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابر آن پادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بر آن بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان بطریق تبرک
بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بر پادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و هفتخوان را
که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار در آن بودی با خود آوردندی چه عقیده
پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب
بپاشد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آن سال آفت و بلیات بسیار از وی مندفع گردد
و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی
فرماید ← بگرداندران کشور آتشکده ÷ تر و تازه شد مهرگان و سده ÷ مهرگان بزرگ
و مهرگان خردک نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

ع چو نو کردی توانی مهر کانی ٭ ببردی هوش خلق از مهربانی ٭ مهر گیا و مهر گیاه نام گیاهیست
که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب
سین مرقوم گشت مهره با اول مضموم ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهورست
به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور یکیست عبد الواسع جبلی گفته ع بساید
زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا ٭ نشیند نوک رمح او چو مهره تارک سندان ٭ مهره جاندار مهره را
گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید ع مهری یکی نزار او برآورده از خون بنبند اندر
بر عذار جان ریخته ٭ و بزبان هندی زهر را گویند مهلند با اول مفتوح ثانی زده تیغ هندی را گویند
نجم الدین سمنانی راست ع ترا که صورت فضلم جگر پر از خون کرد ٭ دگر که هیکل مهلند او آب
زلال ٭ مهواره با اول مفتوح مقرری بود که ماه در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند
مهیاوه و مهیوه با اول مفتوح و ثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار
از ماهی و غیره ترتیب دهند بسحاق اطعمه راست ع اگر از جانب لازم امرا بنوازند ٭ مدحت
مهیوه گویم باد ای کبرائی ٭ مهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه حضرت فرید الدین
عطار فرماید ع چو پشت آینه است اجسام اینجا ٭ شود چون روی آئینه مصفا ٭ نه شمسی باشد
نی مهیری ٭ نه ظل بینی اینجا نه منیر ع ٭

فصل نون

٭ نه با اول مکسور و ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد و مصر خوانند
چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آنشهر را شاپور بنا نمود باین اسم موسوم گشت
نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند نهاد
سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید ع ای بلا شده در نهاد عاجز ٭ کی شناسی
خدا را هرگز ٭ نهار با اول مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد استاد فرخی
نظم نموده ع من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب ٭ و زدو لب کرده ام امروز نهاری
و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچه خرچال را نامند و بچه
سنگخوار را نیز گویند ٭ با اول مکسور دو معنی دارد اول کاهش و گدازش بود استاد فرخی نظم نموده ع
بخت و عز شاه هر دم فزون ٭ و ان مخالفان و بداندیش در نهاره دوم ترس و بیم بود و اوگو

ے نهنگ رنجه وشش ست ولیوز خچو لغبان ؛ پلنگ. یا او نهیب هیبت بتراز و بهاره ؛ حکیم قطران
گفته ے دل موافق با مهر او جدا ز بهشت ؛ تن موآلی با فر او پری زنهار جو نهان نهیدن مکید
آنست نهاز با اول مضموم وثانی منقوطه موقوف نری باشد که پیش گله اسپان برود
گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا الجزار نیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم
سنائی فرماید ے راستی کن تا شود جان تو دائم شادزانکه ؛ جفت غم گردد شبان کج را
راه بگذارد نهاز ؛ نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نو رسته را گویند
و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ے تن
مرده را خاک باشد نهال ؛ بپرداز گشتن بدین سان منال ؛ نهالگاه و نهالگر و نهالگه
شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ے بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست ؛ به پیش نیلک
زه کرده نیم چرخ کمان ؛ هم او گوید ے از که ری در نهالگاه تواند ؛ روزی شکار تو صد هزار
شکاری ؛ نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی
معنوی فرماید ے بر نوشته هیچ ننویسد کسی ؛ یا نهاله کار و اندر مغرسی ؛ استاد فرخی نظم نموده
ے خواهی از روم سوی چین رو هر گز ؛ از چمن باغ چین نهاله برچیدن ؛ دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بریکجانب دام بر زمین فرو برند
تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ے غزال آسمان
آمد بدامش ؛ اگر پروینش باشد در نهاله ؛ نهایین با اول مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه
و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهلد
نیز نامند پور بهای جامی راست ے یکی ز نهار با بهبردی شتم از کار ؛ روز دگر اروس تماشا
از نهاندره ؛ نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری با بغداد عراق عجم دوم نام
شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ے چنان کز سینه غم را بیخ برکند ؛ فرو گفت این
غزل را در نهاوند ؛ هم او گوید ے که غلط انداز نه پرده را ؛ تنگ شده عرصه نهاوند را ؛
نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ے نماز شام رسید ای بت سمرقندی ؛ بساز چنگ و بزن

پرده نهاوندی ❊ نه خوش با واو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دارو نیز نامند
و بتازی کرمة البیضا خوانند و از بهر آن نه خوش گویند که نبات آن در زمستان خشک نمی شود
و پیاله‌اش بدرختان پیچد و خوشهٔ آن زیاده از ده دانه داشته باشد و در اوّل سبز باشد و در آخر سرخ گردد
و گل آن لاجوردی بود ❊ **نهرواله** بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بهمین اشتهار
اشتهار دارد **امیر خسرو** فرماید ~ شکسته باز شد از نهرواله ❊ ز نخبت پر شکسته خود بناله ❊
مختاری گفته ~ کنون برند ز شاخ گوزن شسته بخون ❊ از آن نهال چو از نهرواله بار غنیم ❊
نهروالان با اوّل مفتوح نام شهری و بند اینست **حکیم خاقانی** راست ~ گرد سپهت به نهرواله ❊
سهم تو بنهروالان نه بنیم ❊ **نهفت** با اوّل مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل پنهان پنهان
کردن بود **عین القضات همدانی** فرماید ~ خوش آنکه همی داند و نتواند گفت ❊ غم
از دل خود نگفت نتواند رفت ❊ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ❊ بی رنگ تو آن نمود بی بوی
نهفت ❊ دوم نام شعبه ایست از موسیقی **نهل** با اوّل مفتوح نام یکی از مبارزان تورانیست ❊
نهار با اوّل مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل بزرگ و عظیم و بسیار باشد **کمال اسمعیل** راست
~ مرا بکام دل دوستان مکن تکلیف ❊ که از تحمل آن بار عاجزم نهار ❊ دوم بمعنی یکبارگی
و همه آمده **مختاری** گوید ~ نهار جهان چون از خاطر من گشت ❊ بازیور انعام تو نیست
ببساتین سوم مشکل و عجیب را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ~ شاد باد و رستم بیشه گذر
خصم امروز شد چنان زار که نهار بفر دار بسید ❊ **نهنبان و نهنبن** با اوّل مکسور و ثانی مضموم
نبون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد **امیر خسرو** راست بیت مطلع
ارشد ز سوری قطرهٔ آبت برنگ گل ❊ کنی بارش کشیف ار بهی طینت بهتابش ❊ **حکیم ناصر خسرو** راست
~ دوستی ایخبان نهنبن دلهاست ❊ از دل خود بفگن این سیاه نهنبن ❊ **خواجه نظامی**
نظم نموده ~ بهار پای زمین پایه سیر وان نهم ❊ نهنبن برین دیگ پر خون نهم ❊ **نهدن** بکسر
اوّل بمعنی نهادن باشد **نهیدن** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشیدن و سخن گردن بود
نهنبده با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال و را هر دو مفتوح و اخفای ها بمعنی نهار بدا است
که مرقوم شد **نهوده** ژیور را گویند و آنرا نهفت نیز گویند **نهور** با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول

نهنبی

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ؎ تو آن سری که شمارند خاک پای ترا ⁂ سران محتشمان تو بنای نور و نهور ⁂ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول بکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ؎ چو سایبان شه نیمروز سر زده به تختگاه افق خور دشاه نهو ⁂ نهی با اول مفتوح و ثانی بکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب ⁂

فصل واو ⁂ وه کلمه ایست که در محل اعلش طبیعت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ؎ ترک من چو بی سخن به میگفت ⁂ هر که دیدش ز دور وه میگفت ⁂ وهر و وهره با اول مفتوح و ثانی زده نام [illegible] وهل با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نار و نور نیز خوانند و بتازی صنوبر [illegible]

فصل یاء ⁂ یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا اغار خوانند یهان بفتح اول نیز دانرا گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الیاء

فصل الالف ⁂ ایارده با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح ژند بود حکیم خسروانی فرماید ؎ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعگی ⁂ که ژنده خوان شده در عشق اما یارده گوی ⁂ ایاره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند و معرب آن یارق باشد شاعر گفته ؎ چو آرد زینت خود در شماره ⁂ هلالش زیبد از بهر ایاره ⁂ دوم دفتر حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه طبیه که اطبا بجهة مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد ایازی و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و از آن چشم آویز نیز گویند شرف شفرده گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت ⁂ بت عاشق نوازی از که آموخت ⁂ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ⁂ چو زهره بست ایاسی غمزه چشم ایاس ایاز بود مولوی معنوی فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ⁂ تا ز شه بینی تو لطف بی قیاس حضرت فرید الدین عطار فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس ⁂ بندگی کردن بیاموز [illegible]

ازایاس + ایاسه آرزو و اشتیاق بود و حلقه و قلابی را نیز گویند ایبک با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند مولوی معنوی راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فتق بودی ٭ مه طوف همی کردت ایبک خرگاهی ٭ ایتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف غرده و نویدا حکیم سوزنی راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی ٭ ایتوک ده انشا که کلکم ضیام تست ٭ ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی فرماید ؎ خلق خبره مهر شه هیچ مبند ٭ همه را آز موم ایچ مبند ٭ حکیم اسدی راست ؎ نگفت آنچه کس را درسان بوم رود ٭ بهند و ستان زفت یکچند بود ٭ اخشیت با اول مفتوح و ثانی مضموم بجا زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جسید از زینها و امثال آنرا گویند و بتازی افلز خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید ؎ عقل و جان آنجهانی را رعیت شو چو شرع ٭ زانکه دیوانه است و مرده عقل و جان اندر رسید ٭ حسن غزنوی نظم نموده ؎ نادر چو من دگرے در هزار سال ٭ اینک نواده ملکا و من اندرم ٭ ایدند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن عدد مجهول است که بده نرسیده باشد و آنرا بتازی البضع و نیف نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد ٭ نور سیلاسی و لشکر ریده ایدند بار ٭ ایدون با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن ٭ گرفتار گردد همیدون بمن ٭ استاد فرخی بنظم آورده ؎ مردی آموخت مرد کلند از دن آنست باز نیاید بعالم از ایدون ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی راست ؎ بر روی نکو انیمه آشفته نگردند ٭ سر لشپت زاو صاف تو ایدون زنکوئی ٭ دوم بمعنی آنجا آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زان همیخواهی که باشی محوری تا چون زنان ٭ شرزر عنائی کسی ایدون دگاه آندون کنی ٭ ایر بوزن تیر جوششی بود که بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشرهٔ احمر گرداند و یا خوازه تاسر شود و آنرا اسر و دیل نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی زیر باشد و آنرا بتازی ایضا خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ؎ دانی زچه

شر خرویم ایرا؛ بسیار دمیدم آتش غم؛ هم او گوید ؎ خاقانی راز افشای ایرا؛ خود بینی و
خویشتن پرستی؛ ایران با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم را به قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند استاد فرخی راست ؎ با ایرانی چگونه شاد
شاید بود تورانی؛ پس از چندان بلا کامد با ایران شهر بر توران؛ ایرسون حلق باشد
و آنرا در شیراز برتک گویند و بهندی ابرک نامند ایوسن بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم باشد از کتاب ژند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمانخانه و خانهٔ عاریتی را گویند بطریق استعاره ابنا را ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ؎ ای شرع پروری که گذشت از جناب تو؛ دولت بهر کجا که رود ایرمان
بود؛ رفیع الدین لنبانی راست ؎ بدخواه تو زخانه هستی چو رفت گفت؛ جاوید زی
تو خانه خدا کایرمان رفت؛ ایزد نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه خواجه نظامی
فرماید ؎ زخود برگشتن است ایزد پرستی؛ ندارد روز و شب با هم نشستی؛ ایزد گشسپ
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته ؎ بیکدست بر بود
ایزد گشسپ؛ که بگذاشتی آب دریا باسپ؛ ایرغنج با اول مکسور و یای مجهول و رای
تازی و عین مضموم بنون زده جوال بود ایرخش با اول مکسور و یای مجهول و رای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند ایلسا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده ایلشه با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد مشهدی نظم نموده
؎ در کوی تو چو ایلشه بیکردمی نگاه؛ در دیده تا بکرت نه بینم بیا میر؛ دوم جنگل و بیشه را
گویند ای شهریار نام روز سی ام است از ماههای ملکی ایلشی با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شیخی و ترکی
بیگم و بگیمه نیز خوانند حکیم انوری در مثنوی بهجو قاضی کرنک نظم نموده ؎ بنده ایلشی دعا
همیگوید؛ بنماز شب تهی جبه؛ حکیم سوزنی گفته ؎ تا بنعم و در دماهی شه شادی فزای

برخوان ابر لطف کند آلیشی فزای ٭ برخست علی نامی آنکه هست عطاردار خدای ٭ آنکه بروی پرست
چو خورشید و ماه ٭ **ایغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی
باشد **شمس فخری** راست ؎ تا نباشد ایغده مانند جاموش و صور ٭ با هنره نبود نبرد مجلس چون
بیهده ٭ **ایکساوان** نام کتابیست در دین و مذهب مغان **ایلاول** با اول مفتوح نام کوهی است
ایمد با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با ذال زده آهن پاره باشد که بر سر قلعه نصب کنند و بدان
زمین را شدیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ٭
سیف اسفرنگی راست ؎ گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت ٭ ایمه لعد باره شد که آدم شکسته ٭
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی اینچنین است **حکیم خاقانی** راست
؎ ایمه مگو که آسمان دهل نمی دهد ٭ دهل که نامد از عدم چیست خطای آسمان ٭ **اینند** با اول مکسور
و یای حروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اند و ابند نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ز خورد و برد و رفتن بیهوده هر سوی ٭ اینند سال بود چون ستور پیر ٭
ایوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
عصر را ایوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **پنداری رازی** راست ؎
تو گر شبگیر بر بوران نهی زین ٭ بدانان کی رسی کایوار رانند ٭ **ایواز و ایوازه و ایوز و ایوزه**
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بهای یاسمن و چنگ نیم فرست
امروز ٭ که دوستیم و بلعجی شراب داد ایواز ٭

فصل با ٭ **بیداد** دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست بید بکسر
اول و یای معروف سیاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و یای
فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان سگ گویند و آنرا اشکنج نیز نامند و بتازی بحر خوانند **شمس فخری** راست
؎ نسبت ترا بکوشش و بخشش چه ابر و شیر ٭ گفتم کنم ولیک نمی آیدم نکو ٭ زیرا که آن چو دود دی
باشد سیاه رخ ٭ وی پیر گریه نیست بیشت بیاستو ٭ **بیاغاریدن** دو معنی دارد اول نم کردن
و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیاغالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن
بود **منوچهری** گفته ؎ با چنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ ٭ اژدها را جنگ نیک آید که با جرباکند ٭

بیجاد و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه های سرخ رنگ است که از جای
فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ درین فیروزه یا طشت از چشم ٭ همه آفاق شد بیجاده مهد
و گروهی بر آن اند که کاه ربا است چنانکه حکیم انوری نظم نموده ؎ در روزگار عدل تو باشد به
خاصیت ٭ بیجاده از تعرض کاه است پر حذر ٭ هم او گوید ؎ عقل پیش لب چون شد شان
راست چون کاه پیش بیجاده ٭ و میتواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه جذب کاه کند و بعضی از
که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده ؎ میکشد
موی نیلک ساده ٭ همچو پرهای مرغ بیجاده ٭ بیر نوشا بکسر اول یای معروف و رای موقوف
و ضم یای و واو مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب ژند مرقوم شد بیخولیش و بیخویشتن
بیخود را میگویند مولوی معنوی راست ؎ آن خواجه را در نیم شب بیماری پیدا شده ٭ تا روز
بر دیوارها بیخویشتن سر میزند ٭ بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیویست
از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ؎ نگاه کرد جان دیو سپید ٭ جگر گاه پولاد غندی
و بید ٭ سیوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همه در پناه جهاندار بید
خردمند بند و ل از آز بید ٭ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و تباه سازد
و نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده
امیر خسرو راست ؎ زهی هندی و مانند ماند در بید ٭ که در محراب داری روی نا مید ٭
که آن شد که از بندت بر آرم ٭ مزار است سرخ بید و لاله زارم ٭ بید برگ نوعی از پیکان تیر
که آن را شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ؎ به تیری که پیکانش از بید برگ
فرو دوخت بر تارک چاک ترک ٭ بیدخست با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام
ستاره زهره است و آن را ناهید نیز نامند بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح
بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی
تواند بسر برد و آن را اسکالی نیز گویند و ترکی قندز نامند و خصیه او را بیدستر نامند چه که بزبان پارسی
خصیه را گویند و آن را ابیدستر گفتند و در دواها بکار برند خصوصاً در دفع امراض بلغمی و سوداوی بغایت
مفید است حکیم خاقانی در انجا گفته ؎ بنیام هم کنون لشکر چند ستر گ خوشی ٭ آن بدگهر سفالک

اک استرک ❊ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور بمعنی سخنان بی ربط را گویند حکیم
ترازی قهستانی نظم نموده ❊ سخن جائی دگر گردم از آن سر بی بیفتادم ❊ نشاید
بیدلا گفتن بیا تا یکدرم زینها ❊ بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر آلات آهنی
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ❊ هین عمل عالی که جهدش
ز آهنی ارزد و بود و تیغ چو سوسن ز بیدمال ❊ بیدمشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب بپزند و بیاشامند بیدواز با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ❊ همچون کلاه گوشه
نوشتن از آن میغ ❊ بر تیغ هلال و بیرزش کوه بیدواز ❊ بیدوند نام داروئیست که آنرا
ساوند نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامهٔ خواب را نامند مانند نهالی
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ❊ گر بشنی در بر لعبتان ترا نبید بخواب ❊ بر عبیر و عنبرش
باشد لحن و تعبیر بستر ❊ دوم نیز بمعنی گستردنی بود سوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ❊ تو آن
ابری که ناساید شب و روز ❊ ز باریدن چنان چون از کمان تیر ❊ نباری بر کف دلجون
حرازه ❊ چنان چون خنجر بران از ابر ❊ و زبیر نیز گویند و بتازی خفعلا خوانند و بزبان عربی چاه را
خوانند و بمعنی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
❊ در عهد او بجوئی دلهای خسته از غم ❊ در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی ❊ بیزرو بیزری
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل سائی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
و علاج عرق النساء و نقرس در آمدن حیض و انداختن بچهٔ مرده از شکم مفید باشد و در مرهم ها
داخل کنند معرب آن بارزده باشد مسعود سعد سلمان راست ❊ همچو مادر بستان
نفخ و سیه چون بیرزه ❊ چون هلیله زرد شان روی ترش چون آمله ❊ سیف اسفرنگی
❊ شاکر اندار باب معنی اینکه باری زینهار ❊ می شناسی بیروی از گوهر سوسن چو رند ❊ بیرکند
با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقهٔ حریر رنگی نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پارچهٔ ریسمانی بود که شبیه بتوزی باشد لیکن از شعار
باریک و لطیف تر بود استاد فرخی فرماید ؎ به تیر با سپر کرگ و مغفر فولاد ٭ همان کند که از آن کنند
کنند با بیرم ٭ شاعر نظم نموده ؎ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود ٭ میخ آن خیمه ستاک و
سمن استبرق ٭ بیرنگ با اول مکسور و یای مجهول رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد
که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند و بعد از آن
برنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند شمس جنیدی راست ؎ تا وجود تو شود موجد نقاش
اجل ٭ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ٭ شرف شفروه گفته ؎ در رهٔ غیب نقشها
مانده است ٭ تو مآلش که این منور بیرنگ است ٭ حکیم انوری در صفت عمارت گفته ؎ صحت
از صحن خلد دارد عاره ٭ سقف از سقف چرخ دارد ننگ ٭ داد رنگ ترا قضا ترتیب ٭ زده
نقش ترا قدر بیرنگ ٭ بیروزه سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بهاست ٭
مولوی معنوی راست ؎ چنان مستم چنان مستم من امروز ٭ که پیروزه ندانم تا به بیروز ٭
بیرون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم ترازی قهستانی
نظم نموده ؎ نه پرسیدی به پیغامی فرستادی در پیدرت ٭ نکو بگذشت ایامی که دگر دم را دعا بودی
با اول سینه با من همچو سیم پاک بنمودی ٭ بآخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی ٭ بیره زن
با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از
گل سازند و بزیر آن نان پزند و آنرا ابیزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده ؎ نشسته
جوانمرد اطلس فرو مشش ٭ ز خاکستر بیره زن درع پوشش ٭ بیز با اول مکسور و یای معروف
و زای منقوطه بمعنی بزده هست حکیم سوزنی فرماید ؎ پاره بود چوب دستی من بدامی باده
همچو دو دسته بر سر تیر ٭ و تیرکی درکش را نامند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تیر درکش است
در عبارت ترکی ٭ سوزن همچوم ترا خلیده از سر ٭ بیژن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق همشیرهٔ دختر افراسیاب بوده آورده اند
که شبی بتنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بران حال اطلاع یافته او را گرفت و در چاهی
محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبیخون برده او را خلاص ساخت و او را ابیزن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید ؏ بسیار شد از
سخن فراخی ٭ زاندازه گذشت بیستاخی ٭ بیستار با اول مکسور و یای مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان را و بهمان را گاهی بهم نویسند و گاهی فردا فردا استار
و بیستار با هم نویسند و گاهی فردا فردا بیسکار ماهیانه را گویند که بنوکران دهند بیستون
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند خواجه نظامی در خسرو و شیرین آن را
بتفصیل تمام نظم نموده است بیسراک با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پر قوت را گویند
کمال اسمعیل در ضمیمه گفته ؏ به بیسراک سیاهک و بوک ترکی روز ٭ که زهر گردون سبزه همی کند
اسفار ٭ حکیم اسدی راست ؏ دگر چارصد بختی بیسراک ٭ بصندوق تماشان همه سیم پاک
بیسر و بیسره با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به بیغو و شکره اما
سترگ شبیاز بیغو و شکره بود خواجه عمید لویکی راست ؏ بلبلی سخنش چون پر هدهد از عقب
تیز ریری بیک او در چوکش باز بیسره ٭ بیسو بخیله خرقه باشد و آنرا انجبایه و سرند نیز گویند بیسور
با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی راست ؏ بجائیکه بیسور بد نام آن ٭
فرود آمد نهر دو خیل گران ٭ بیشه با اول مکسور نیستان باشد و آنرا بتازی اجم گویند بیغار
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد حکیم اسدی گفته ؏ ز هر مان شه نیک و بیغاره نیست ٭
بهر وجه کهر از مه چاره نیست ٭ بیکم با اول مفتوح و بثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند
و آنرا اسبکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؏ یکرش هنوز تر نشد شیخ یک بدست ٭ پنجاه سال
که درین سبز بیکمی ٭ بیکند با اول مفتوح بنون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بود
بیکار با اول مکسور و یای مجهول کار بمزد فرمودن باشد و آنرا اسخره نیز گویند شرف شفروه
نظم نموده ؏ لعلت که چون نگین سلیمان فتاده هست ٭ جمشید را چو دیو به بیکار میبرد ٭
رشید وطواط راست ؏ قدرت او مجتهد شود نبرد ٭ آسمان را بسخره و بیکاره بیل با اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب
کنند و کشتی و مثال آن آشنا بدان برانند و آنرا ابله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؏ موج
سوی چارسو بی بیرو دست ٭ میل فسیلش همگیر دلست ٭ سوم بندی باشد و آنرا ابل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها انگشتان را گویند
حکیم اسدی فرماید ع به بی لبته سنبل همی لبته کرد * بدر نیز بیلسته را خته کرد * بیلک
با اول مفتوح و تانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا برزده و حکب نیز
گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند مانند
بیل امیر خسرو فرماید ع جود تو بی لکی نبود ور بود گهی * در حق خصم و بیلک بر درخت لک بود
بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دو خانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته ع بعمان قدرت فلک چو حباب *
ز دریای حاجت جهان بیله است * دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد استاد فرخی
بنظم آورده ع چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری * ز طوسی بیله بگذارند
با تاج اندرون بیله * سوم خساره بود حکیم خاقانی فرماید ع بیله تو کرد روی مه و زهره را
خجل * زان میکنند هر سحری روی در نقاب * چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید ع
آن دل که در میان دو بیله گهی نشست * دوری رسد ز نوشهء زعلکتر بیلکی * پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نموده
کشتی برانند و آنرا جبهه نیز گویند بیمارسان بیمارستان بود و آنرا بارسان بهارستان
نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ع ببد گفت گودرز بیمارسان
ترا ای ربیابت اسارشان * بیمارغنج با عین مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات
بیمار باشد بینا دیده وروی بینائی دیده وری بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم
نمایند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ع بر معصیت گماشته همچو روز و شب * جان را
دو گوش دو بینائی آمده * و در کتاب زند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند بیناس
و بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی
معروف عروس باشد و آنرا ویو و دیوک نیز خوانند و عروس را بیوانگی گویند حکیم سنائی فرماید
ع به بهی بر کنی بفرستی چو جوی * ای جسور مستور دستک بیوی * استاد عنصری فرماید
ع ساخت انگه یکی بیوکانی * هم بر آئین و رسم فراتین * و با اول مکسور و یای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین و کاغذ را چو موش تباه سازد حکیم آذری گفته ــ چو عنکبوت شست
فلک رشتهای آتش رنگ * نیافت واز تف آن بر کلیم شست ابیوه * پور بهای جامی راست
ــ شهاب نلاز در تو در دیوه * به پشم زنخدانت در ببوه * بیوار با اول مکسور و بای
مجهول ده هزار باشد و آنرا ابیوار بتخفیف الف نیز خوانند بیتانه بکسر اول و یای مجهول
بیگانه باشد و چند از کتابت شده مرقوم شد بیاره با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن بیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ــ طالبی سرگشتهٔ آوارهٔ * بینوائی بیدلی
بیوارهٔ * حکیم اسدی فرماید ــ بدو گفت کز خانه آواره ام * از ایران یکی مرد بیواره ام
بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زاء منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی
فرماید ــ در جهان روح کی گنجد بدن * کی شود هم بیو هم فربهای * دوم بمعنی اجابت و قبول
آمده بهرامی راست ــ با امید رفتم بدرگاه تو * امیدمرا جمله بیوار کرد * و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بیوپاریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوپاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری گوید
ــ خشم و چون با بنی فرزند داوودی * گرسته باز و جهان گوید که هستم گرسنه * بیور با اول مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا بیوار نیز خوانند و این لغت را با معنی
محمود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ــ بو چون بیور سوی کارزار *
که بیور بود در عدد ده هزار * هم او گوید ــ کجا بیور از پهلوانی شمار * بود در زبان دری ده هزار *
دوم نام ضحاک است و آنرا بیوراسپ نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیو خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
ــ نه من پیش دارم جمشید فر * که بر بید بیور میانش تبر * سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیر شده باشد و آنرا اور نیز خوانند بیورد با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول نام مبارزی است که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهریست
که با بیورد اشتهار دارد و آنرا باورد نیز خوانند بیورست نام ضحاک است و وجه تسمیه آنش
بدین نام آنست که حیلت پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و در زبان دری بیور ده هزار را گوید

واو ابدین نام میخوانند **بیوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **بیوگند** با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفگندن باشد امام محمد غزالی رح در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن مستحبات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم رح برد او نه پذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بیوگنم هرگز این نکنم **بیهده** و **بیهوده** یعنی ناحق باشد چه بهده و بوده بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد و **بیهود** با اول مفتوح بثانی زده و ثالث مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده حرارت آتش آنرا از رو ساخته باشد و بیرهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی ⁂ **پی** با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا اپتاری عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و پس و عقب و قفا و قصد پنجم بهر و برای آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان میلی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پیازک** با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا بازنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا ابتازی نیز نامند و بترکی کستکن مع چگر خوانند **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند **پیرا** با اول مفتوح و یای مجهول پرانیده را گویند **پیران** با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی تورانی که سر لشکر افراسیاب بود **پیرایان** پیراهن باشد و آنرا اکرته نیز خوانند **پیرسه** کسی را گویند که بنهایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقاً موی سیاه یافته نشود **پیشن** با اول مکسور و یای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا افلنک خوانند والله اعلم بالصواب ⁂

فصل تای فوقانی ⁂ **تی** مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ع آن یکی مردیست قولش جمله درد ⁂ این دگر مردی میان تی جمله گرد ⁂ **تیغ** با اول مکسور و یای معروف هر چیز برا گویند بترتیب آراسته و چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست

که بر ستوران موکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضعیف خوانند نهم تیره بود دهم تاریک باشد یازدهم فصل
پاییز را مانند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم چوب راست را گویند
سیزدهم صاعقه را مانند چهاردهم شکوفه خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بیستم موری را مانند
بیست و یکم کرباس را گویند بیست و دوم ترکش است بیست و سوم چیزی از انواع جواهر
خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود **تیرات** با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را مانند صاحب فرهنگ منظومه نظم نموده ؎ نهم باشد بزرگم نوف صد است
تیرات است اسم سیصد را ؛ **تیربند** چیزیست که شاطران و پیکان بمیان خود بر بالای قبضه
به بندند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگ بسته و زنگها را نیز بر آن بیاویزند مولانای کاتبی راست ؎ بر سر تیربند بیک لوی
خورشید فی المثل ؛ زنگیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ؛ **تیر چرخ** چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن سر دهند
و بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید ؎ به منجنیق رسد اندرو به سکنجه نه تیر چرخ
بسامان پر شدن بوبق ؛ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف جمع را گویند یوسفی طبیب
گفته ؎ چون سنگ در دهان سینه گرد مدرک ؛ ناضح باشد گمادا اسپیوس و نمک ؛؛
تیرگان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند استاد گفته
؎ اندرین گنبد بزرگ و کشورخوان عمرا ؛ کیست عالی مهد عالم تیرم ترکان توی ؛ **تیر تیر**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف و رای منقوطه دو معنی دارد اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ع هر روز نو جامهٔ شادی مطرب پوش * تا جامهٔ غم را بدرد دامن تبرزی * دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ع نگر که کبکان اندر ضیافت نخچیر بریده اند سر زاغ بر سر کهسار * کمر که بسته اند همه پر زاغ بر تبرزی * که کرده اند همه چون کمر زاغ بر منقار * تیز ناخن تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته ع ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه * بریده گشت چو بر تیز پاش گذار * تیزی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان پارسی را گویند عموماً عربی و اسپ تازی را نامند خصوصاً امیر خسرو راست ع جنبش تیزی سواران دلیر * لرزه بفگند در اندام شیر * و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجز نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست ع عقل مسافر شده زین کارگاه * تیزی ماجز کتان قطع راه * تبز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آنرا تازی کردوتیه خوانند امیر خسرو فرماید ع بر دل عاشق که بکشتن تیز راست * راست چو تیر آمدهٔ تیز راست * هم او گوید ع همه در راست بود نالهٔ بلبل و سرو * چونکه در خار نشیند همه در تیز راست * تیغ سه معنی دارد اول معروف است دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ع مرا گفت بنگر که در تیغ کیست * چو رفتی بپرسش که از بهر چیست * امیر خسرو راست ع چو آهوی چین شد ز گشتن ستوه * شکم بر دبنهاد بر تیغ کوه * شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک * پر از نافهٔ مشک شد دامن خاک * سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ع تیغ بر آورد ماه بر آفتاب * نور ده این گوشهٔ ویرانه را * تیغ زن سوزن سیر و سیم باشد از زبان بلکی تفت گنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ع گه نوای تفت گنج و گه نوای کبج گاو * گه نوای لعف رستنش گه نوائی ازخنه * تیکو زبا اول مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آنرا ابنیو نیز گویند و ترکی قروت خوانند استاد نظم نموده ع بگیتی و تخم خورند و رد شوند مست و خراب * ز آب تیماجی که باشد سرودی نکو زتیز * تیلا با اول مکسور و یای معروف چیز رس پانی را گویند تیم با اول مکسور و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ع ای کلام تو رشک قند تیم

وی علای تو ده بو خانه تیم ❊ **شیخ اوحدی** راست ـه تو برهی که باغ سازی تیم ❊ خرج زانجمله ازخراج تیم ❊ **تیمار** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن و محافظت کردن آن نیز گویند **حکیم سنائی** راست ـه از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت ❊ زیراکه درو نیست نه بیمار نه تیمار ❊ دوم بمعنی نگاهداشت بود **سیف اسفرنگی** گفته ـه خسرو سیارگان آخری جود تو زمینیست ❊ کیست گردون تا بود در عهده تیمار من ❊ سوم بمعنی اندیشه آمده **تیماس** با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را گویند **ابوالعباس** نظم نموده ـه تهادرو وی بجهد چنانکه روبه بسبر ❊ بنیم دانگ از آن پاره در تیماس ❊ **تیو** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده **حکیم اسدی** گفته ـه فتادند بر خاک بیهوش و هوش ❊ همی داشتند از غم دل غریو ❊

فصل جیم ❊ جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی از ملوکات اصفهان را خوانند **جیر** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده **جیستن** با اول و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد **مولوی معنوی** فرماید ـه چون ندیدم صبح رویت پیش رو سمت دربان تر بیتم ❊ گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم ❊ **جیک جیک** با هر دو جیم مکسور و یای معروف آواز اقسام جانوران و مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ـه جمله مرغان ترک کرده جیک جیک با سلیمان گشته افصح من اخیک ❊ **جیوه** با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آن را بتازی زیبق خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ـه ویل عجم الارض جمله معدنهاست ❊ آنچه آید از وجه ملکهاست مثل گوگرد و طلق و بوره زجاج ❊ نمک و جیوه هم نشادر و زاج ❊

فصل جیم عجمی ❊ چی بمعنی چیز باشد **داعی شیرازی** راست ـه من این باغ زیرک بیش می شناسم ❊ اگرچه بدالمد بر چی ندارد ❊ **شاعر** گفته ـه مرغ جای رود که چی نبود ❊ نه بجائی رود که چی نبود ❊ **چیخ** با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه هایش ریخته باشد **امیر خسرو** راست ـه چیخ که شد غمزه ملی ساز او ❊ کور بعد هر که کشته ناز او ❊ **چیر و چیره** چیار معنی دارد اول غالب گشتن باشد بر دشمن **حکیم اسدی** گفته ـه نبرده سواری برانگیخت براه ❊ که با چیره گشتم و بر کینه راه ❊ **منوچهر** راست ـه شاهی که ملک بدو هیچ ملک چه باشد ❊ شاهی که شکارش

بجز از شیر نباشد حکیم **تراری قهستانی** گفته ؎ زهی چنین که بر تو مسلط شده است چیر ❊ بوک از زمانه جان بسلامت برون بری ❊ دوم شجاع و دلاور بود حکیم **فردوسی** فرماید ؎ چو هرمان در آمد بران تیرگی ❊ بپیچید گودرز زان چیرگی ❊ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ بندهٔ باش بی نصیبه و چیر ❊ که فرشته نگر سنه است و نه سیر ❊ چهارم نام قریه ایست از قرای ولایات **چیرلیز** با اول مکسور و واو معروف این کلمه توالع است و معنی آن کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند مولوی **معنوی** فرماید ؎ چون به از جان هست جان باشد عزیز ❊ چون بر آمد نام جان شد چیرلیز ❊ حکیم **انوری** راست ؎ یکچند روزگار نه از راه مکرمت ❊ بر مادری ز نعمت گیتی گشاده بود ❊ چون چیرلیزکی بهم افتاد باز برد ❊ گفتم که با امانت چه امانت نهاده بود ❊ **چیستان** با اول مکسور و یای معروف لغز گویند **جیلان** با اول مکسور و یای معروف غایت را گویند حکیم **سوزنی** راست ؎ مانند یکی درخت جیلان ❊ سر کنده و برگ و بر ندارد ❊

فصل خاء و خی با اول مکسور خیک باشد شمس **فخری** گفته ؎ بحشمت دشمنت محروم نگردد ❊ نباشد فهمی با او چو خی را ❊ **خیازنه** با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا خازنه نیز نامند **خیج** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و از احتیش و تتش و هفحت نیز خوانند **خید** با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم **سنائی** فرماید ؎ کسیکه عزت و دولت نیافت هیچ نیافت ❊ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ❊ رهی چو شست ولیکن ز جبل خواجه همی ❊ خوشی نیاید از و هیچ خاد را از خند ❊ حکیم **ازرقی** راست ؎ زخید سبز نگردد همی چو هست گوزن ❊ ز لاله سرخ نگردد همی سر دی غزال ❊ **خیز خیز** با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است و دو معنی دارد اول هرزه و سبب آمده **کمال اسمعیل** گفته ؎ او میکند مسودهٔ شعر من بیاض ❊ من میکنم مسودهٔ شعر خیز خیز ❊ دوم تاریک و تیره آمده حکیم **فردوسی** گفته ؎ ز آواز گردان و باران تیر ❊ همی چشم خورشید شد خیز خیز ❊ **خیر و خیره** با اول مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم **قطران** نظم نموده ؎ ای بخوبی بر میان کابل و کشمیر میر ❊ مانده م از حسن کار دی در عهد یا با خیر خیز ❊ دوم هرزه و بے سبب و تقریب

و بی سبب باشد مولوی معنوی فرماید ؎ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو ؛
گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ؛ ابوالفرج رونی راست ؎ این آتش
سوزنده که عشقت افروخت ؛ این خیره کسی که چشم سوخت آموخت ؛ هر جا که دلی بود ز غم
سوخته بیر ؛ الا سنگیست دل که بر کس نه بسوخت ؛ سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش
چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز گویند پنجم رند و دلیر
و بشیرم و بیحیا را گویند خیره با اول مفتوح و ثانی زده و رابع مضموم و واو معروف نام گلی است
سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خرو نیز خوانند و بتازی خطمی گویند حکیم تراری قهستانی
نظم آورده ؎ گشاده روی چنین چو گل بر خاست ؛ گرفت دامن خاتون بخیرگی خیره ؛
خیری با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن
سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند مولوی معنوی فرماید
؎ بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن ؛ مسافران عدم بین بدیده بینا ؛ ببین بنفشه و سوسن و
ریحان و خیری و خطمی ؛ ببین به یاسمن زرد و لاله حمرا ؛ امیر خسرو فرماید ؎ دو تا گشته
زغم سرو روانش ؛ بدل گشته بخیری ارغوانش ؛ دوم الوان باشد حکیم انوری نظم نموده
؎ من ز خیری تبابخانه شوم ؛ که نه من لنگم و نه ره دور ستست ؛ سوم رنگ سرخ را گویند
مختاری راست ؎ باد را کحلی کنی ز آن اشهب شبدیز رنگ ؛ خاک خیری برکنی ز آن همان
سبز کار ؛ هم او در صفت شمشیر گوید ؎ زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد ؛ اگرچه
حله کحلی کند در حرب و پالش ؛ خیزاب با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را
گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند خیزگیر و خیره گیر با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه
و کاف عجمی نام بازی است که آنرا کوهاموی نیز خوانند چه کوهامو در فصل کاف از باب واو
مرقوم شد خیشخانه با اول مکسور و یای معروف و شین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند
و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر روی ش آب می پاشند و مردم منعم جهت گرمی در آنجا
بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند حکیم ازرقی
نظم نموده ؎ چو آب شد از روح خود بخانه چوب ؛ بخیشخانه رود زیر برگ بید و باده بخواه ؛

سیف اسفرنگی راست ع بادا لیساک چشمش به پیه ار بگذرد ٭ جای خواب خود کند
بر خیش نه زهره ٭ خیش با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بیافند استاد فرخی
فرماید ع دلی وا در دهان نوشی عدو را بر جگر نیشی ٭ عدو خیش است و تو چون ماه تابان
آفت خیشی ٭ استاد رومی شار شانی گوید ع رونق خیش از آب کتان رفت +
قیمت پوستین یکی ده شد ٭ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شیار کنند و زمین شیار کرده
را احیتاده گویند خیلو با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگی
راست ع گر فشان فخر بودی نام هنر بی هنر ٭ صدر شاد روان بخیلو بار دادی نارون +
خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید ع
مرد شهوت پرست را در خیم ٭ بدتر از بت بدست خود آمد ٭ حکیم خاقانی گفته ع هست طغرل
شرف و عنقا نام ٭ هست هدهد لقب و کرگس خیم ٭ دوم جوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند
طیان مرغزی در عرض محال خود گوید ع سبو و ساغر و آئین غولین ٭ حصیر و جاروب و
خیم و پالان ٭ سوم رندش شکنبه و روده کانی را گویند شمس فخری گفته ع خصمش ار که طور
عجب نبود ٭ که سگان را کلیچه باشد و خیم ٭ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد منجیک
گفته ع دو جوی روان در دو بالش چو خیم ٭ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ٭ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی تیزی خوی
و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح در عربی خیمه را نامند خنیم با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد
و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیع شوهر سرود و نغمه نظم نموده ع نظم را علمی تصور کن بنفس خوش تعلم +
کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود خینور با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم و واو مفتوح بر این زده
پل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
آذر مروی راست ع گذارش سوی خینویل بود ٭ اگر خود بهشتی وگر دوزخ است +
و در زند و پازند چینود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون مضموم دال معروف خیو با اول مکسور

و ثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ تا گفته سخن خیو تر داشت ؛
خوش نیست خیو نگر که در فم ؛؛

فصل دال ؛ **دی** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد
و تدبیر امور مصالحی که در ماه دی و در روز دیبا و روز مهر و روز دیبادین واقع شود بدو متعلق است
دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی جدی خوانند
و آن ماه نخستین است از فصل زمستان **امیر خسرو** فرماید ـ بجان میداد راحت دیدن
دی ؛ چو برق اندر تموز و شعله در دی ؛ و درین ماه پارسیان را آن سه روز که اسامی آن در صدر
مرقوم شد عید کنند **دیبادین و دیبدین** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای
ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است **حکیم فردوسی** فرماید ـ
چو پیدا شود افسر دیبدین ؛ بکام تو باد آسمان و زمین ؛ دوم نام روز بیست سوم از ماه
شمسی درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز دعا کردن
جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام سروشی است و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده
ـ ز دیبادرت خرمی بهره باد ؛ همان آذرت سال و مه شهر باد ؛ دوم نام هشتم است از ماه شمسی
دیباوند لقب طهمورث است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانید او را
بدین لقب ساخته **دیباه و دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است ؛
سیف اسفرنگی راست ـ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ؛ بود چون رنگی
که از دیباه دارد طیلسان ؛ **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند
که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه **حکیم فردوسی** نظم نموده ـ چو مهر سپهر آورد دیمهر
ترا تاج بادا هر روز چهر ؛ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید
و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین روز صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل
و آنرا در رهگذر بنهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنگه بآتش بسوزند آورده اند که
درین روز ظلم فریدون بوده و او بهنگام نشسته چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

و هر کس ببوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان یابند از قحطی و بائی و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن و گویند که درین روز زردشت از ایران رفته زر تشت بهرام گفته ؎ بدانگه که بهمنو خورشید چهر * بر روز یکه خوانی ورا دیبمهر * از ایران برون شد زرآتشت پاک * همیرفت گریان چو ابر سماک * دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید ؎ دیدهٔ فضل را توئی دیدار * جامهٔ جود را توئی بنیاد * چهارم بمعنی پدید و پدیدار آمده * کمال اسمعیل است ؎ بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم * برات نقطه کند نقش جانور دیدار * حکیم خاقانی فرماید ؎ بخدائی که هم ز عطسهٔ خوک * موش را کرد در جهان دیدار * پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ؎ اگر هست خود جای گفتار نیست * ولیکن شنیدن چو دیدار نیست * دیده بان و دیده دار شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد حکیم اسدی فرماید ؎ خروشان در آن جا یکی دیده دار * که پنهان نیست جان و تن جز بکار * دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده یا این هر دو معنی را امیر خسرو گفته ؎ ای خال خط و زلف تو آرایش دیده * گردیده لبی دیده و مثل تو ندیده * سوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ؎ عود بدو نشیند دستان سام * بفرمود بر چرم کردن لگام * دیده گاو سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد دیده گاه و دیده گه جایی نشست و برخاست را گویند دیر با اول مفتوح معبد کافر را گویند دیر باز بمعنی دراز باشد میر معزی فرماید ؎ کی کرد مصاف او جهان شب کز بر اعدا شب آن قوم چون روز قیامت دیر باز آید * در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست * چون عمل در تا عمر درازی دیر باز * دیر باز نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی سید محمد فرید

دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز است که مرقوم شد منوچهر گفته ـ چو پاسی از شب دیرنده
بگذشت ÷ بر آمد شعریان از کوه موصل ÷ دوم رهروزبان را گویند **دیژ و دیژه** با اول مکسور
و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً و جز این لغت جز آنکه بر رنگ
سیاه در آورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو هم دیژ که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز
نامیدند چنانچه این بیت **امیر خسرو** بر این معنی دلالت میکند ـ یکی شبگون که نامش بود
شبدیز ÷ فرو برده زصرصر جوان تک تیز ÷ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده ـ داستان گویدت آن بهو رست ÷ که دیژه باشد سینه درفش علم ÷ **حکیم سوزنی**
گفته ـ از سهم و از سیاست دریا گذار تو ÷ بر گرگ دیژه پوست بدرّد سگ شبان ÷
هم او گوید ـ چه دان دیده باد از پیش او مانند چو ÷ بخواندان شعر اندرون بد روشنائی ÷ سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود در اسپ و شتر و خر او بعضی از حیوانات که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا اشور و شول نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید
ـ بفرمود تا بر نهادند زین ÷ بر آن دیژه پیلتن روز کین ÷ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا
دربادان نیز گویند پنجم نوعی از دیگ باشد **رضی الدین لالای نیشاپوری** فرموده ـ
بینی بگوییت بشنوهان دگر منیر ÷ در دیژه خیال ابا هاي حرص و راز ÷ **دیژپدان** با اول مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح بنون زده سه پایه آهنی را گویند که دیژه یعنی دیگ مسی را بر زبر
آن نهند و طعام را پزند **دیس** با اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند **خواجه نظامی**
فرماید ـ در آن آرزو گاه فرخار دیس ÷ بگرد آرزو با معامل بکیش ÷ **شیخ سعدی شیرازی** فرموده
ـ چه قدر آورد بنده حوره دیس ÷ که زیر قبا دارد اندام پیس ÷ و در زبان هندی دو معنی دارد
اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند **دیش** با اول مکسور و یای معروف بمعنی
دهش آمده **دیفرخش و دیفرخش** با اول مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی
و امثال این لغت در ذیل لغت کنج مرقوم گشت **دیک** با اول مکسور و یای معروف و کاف
عجمی روز را گویند و آنرا دی نیز خوانند **مولوی معنوی** نظم نموده ـ هر روز فقیر از اهم عید
هم آدینه ÷ بی عهد و کینه گشت آدینه و دیگینه ÷ و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم اسدی فرماید ؎ زهر گوشه اعرابه بر ساختند ❊
همه دیگ خشنده انداختند ❊ دیگ افزا و دیگ اوراز دو معنی دارد اول آدو که گرم را گویند
که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند دیگپایه دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیر اندان
نیز گویند دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که موی
مردم آنجا مجعد باشد و اکثر و اغلب حربهٔ آنها به تیر و ژوپین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه
دوم جایی را گویند که مردمان و مورچگان در آنجا باشند دیلک با اول مکسور و یای مجهول
ولام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر که را بگزد
هلاک سازد و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند پور بهای جامی در هجو گفته ؎ بجای او
با حیا همچون خدوس ❊ زهرناک و دیره همچون دیلمک ❊ دیم با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسوی دم باد و احمد دیم چشم حادثات ❊ در شکر خواب
عروسان از دم زر دیم رو ❊ عبدالواسع جبلی گفته ؎ ماه گردد و ماه بر سر ماه ❊ تا نهند بر
زمین به پیش تو دیم ❊ دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده
؎ دایم دو دست اینکه یکی سر یاد سبز ❊ مر ترا دستار خویش و کفش دیم ❊ حکیم سوزنی گفته ؎ گرد او
دال تو از سیلی چون دیم کنیم ❊ تو بپندار بدین کار که ما کفشگریم ❊ و با اول مفتوح و ثانی مکسور
در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود استاد فرخی فرماید ؎ گر تو گویی که کف
چو ابر است خطا است ❊ گر کف میر دو بار دو از ابر دیم ❊ مختاری راست ؎ شاه فخر از ابر
فضلت چون ریاحین از نماید باغ شعر از فر قامت چون بساتین از دیم ❊ دیماوند نام کوه
دماوند است فخر گرگانی راست ؎ درم بسته و دولت از تنبد رفتست ❊ مگر امشب بدیماوند
رفتست ❊ دیمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول غله را گویند که آب باران بشود
دوم بمعنی روشنی آمده اینمعنی از کتاب زند مرقوم شد دیمین با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
عوک ❊ جولبت که مرقوم شد دین با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست
که بمحافظت قلم مامور است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو یک شکر گشید در جهان دین بندار
حسود ترا درد و غم باد و درد ❊ دوم کیش است ❊ چهارم باشد از هر ماه شمسی نکیست درین روز

فرزند ابدرستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کشش عادت بعد
دوم فرمان باشد سوم مالک و پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی قرض را
نامند **دینازی** دو معنی دارد اول نام نوعی از خانهٔ ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است
دین پژوه و دین پژه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی **دیو** سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند **دیوارگیر** نیاورد زرد گلکار
بود حکیم **فردوسی** فرماید ه بسیم است با من نه زر و گهر ٭ نه خشت و نه آب و نه دیوارگر ٭
دیو باد گرد باد تند را گویند که هوا را تاریک سازد **خواجه نظامی** فرماید ه چو ران دشت رقیم
بود دیو باد ٭ قدم در دگر دیولاخی نهاد ٭ **شیخ سهیل** گفته ه شب غم دیو باد سهم انجا کبید این
گردون راه و نرماژ دها سیل اشکم ربع مسکون را ٭ **دیو بند** دو معنی دارد اول نام روز شانزدهم
از ماههای ملکی دوم لقب خاران برادرزادهٔ جمشید بود که بقاردن دیو اشتهار دارد **دیو دل**
دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ه دیو دل باشیم و پریشم
جان ٭ کان پری دیدار پدیدار آمده ٭ **دیو دولت** بکسر اول و یای مجهول در زبان قدیم
نام دولت آباد دکن بود امیر **خسرو** راست ه دیو گر چو بفرمان شده دیو سیاه ٭ ز روید توان
سپیدار کنون چون رستم ٭ **دیو مردم** به سه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** راست ه الحذر ای غافلان
زین وحشت آباد الحذر ٭ الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار ٭ **امیر خسرو** فرماید ه
زین هجوم دیو مردم سوی تنهائی که مرا ٭ زانکه را دونم نبود مگر پروردگار ٭ سوم ستایش باشد
دیو با عنکبوت را گویند **شمس فخری** گفته ه خصم ملک تو دیو با سانی ٭ در هوا باد دائما درانی
دیو جامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای و آن ابترکی واقعه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بکتف بر
اندازند والعلم عند الله **دیوچه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین بر آید و بر هر چه بر زمین افتاده باشد خورد و ضائع سازد و بیشتر موهای پشمینه و موئینه را
تباه کند و آنرا تازی ارضه خوانند و هندی دیوک نامند **شرف شفروه** نظم نموده ه

من ز شوقش در نمودم لاجرم چون دیوچه ٭ می فتد در پوستم زان پیش بد گوئی مرا ٭ کمال اسمعیل
در تعریف سر با گفته ـه گردش آنست چه پیمانه تا آتشش بازد ٭ هر کرا امروز نه چون دیوچه در خوش
خاست ٭ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آنرا
شلوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ـه همه چون
دیوچه باد خاک انداز ٭ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ٭ **دیور** با اوّل مکسور سرای بود
و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است **دیوسپیست** با اوّل و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده لوحی
از سپیست باشد **دیوسپید** نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
کشته شد **دیوک** با اوّل مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد
حکیم سنائی نظم نموده ـه خال مغزی که خال زرد جز اوست ٭ راست چون خال دیوک
نمد است ٭ **امیر خسرو** فرماید ـه آن ره که لبشد کمالش از کار ٭ دیوک نندش بروی دیوار
دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای گنده و بزرگ را
گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود **دیوگندم** در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خوشهٔ بزرگ بیدانه باشد **دیولاخ** جای دیوان را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد
مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمهٔ لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
جایهائیست بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مأمول باشد **ابوالفرج رونی** را
ـه دیولاخی که چنین دیو همی ٭ زد بدو زخ فر دخر دیرش ٭ **سید حسن غزنوی** نظم نموده
ـه چند از زمان برای دل مردمان ٭ در دیولاخ غیبت مردم گیاه چرم ٭ **دیهیم** با اوّل مفتوح
و ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان دارند والله اعلم

فصل را ٭ **ری** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل اسم پادشاهزاده بود شرح آن در ذیل
لغت راو فصل راو باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان آئین پادشاه را
نامند و زبان لبین زبانیست که فرنگیان بآن متکلم اند **ریباس** با اوّل مکسور و یای مجهول
نام رستنی است که میخورند و طعم آن خوش بود و بغایت نازک باشد و انزارواش نیز خوانند

ریچار و ریچال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بدو شاب بپزند و آنرا انبجار و انبجال نیز
خوانند ریخر با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح براء زده نام نوعی از پار سرما باشد ریخن
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه
سرنیج خود را آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ع بگاو ریخن مانند طبع او در شعر * همی تراشد آلایش
سرین بسپرد * ریدک با اول مفتوح و بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند منوچهر فرماید ع تا نباید آسمان را تیرگی و روشنی * تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق * شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان * ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق +
مختاری راست ع ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم * خاک بر یاقوت کرد از خنجر
یاقوت سان * ریز با اول مکسور جرعه را گویند حکیم خاقانی فرماید ع چون گمی که شیفته و
گشته بوام * روزی برای ماز می ریزی بجام دست * ریزی با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید ع ریزی از چاشنی ریز بکام سعد بر +
روزی کان نهادست مدامی ترسد * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع هر زبانی که الکن
ریز کنی * هر شبانی که دفع آزاری * ریژک با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریش با اول مکسور و یای معروف قهر و خشم
باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ع با تو در صف مردان زمانی * چه میخواهند شوی جهانی +
بخون بی گناهان چند کوشند * جهان بر ریش خود تا کی فروشند * و با یای مجهول شورباهای غلیظ باشد
که بر بالای کشک و شولا و پولا و امثال آن بریزند و با اول مفتوح در عربی خرامیدن است ریستیز
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم ناصر
خسرو راست ع مردکی ابدست گرگ در بیشه * زو بخوردند کرکس و دلان * آن یکی ریست
در بن چاهی * وان دگر رفت بر سر ویران * شیخ سعدی فرماید ع امروز هر آنکه آمد و دارد +
فرداش بخاک تیره می باید زیست * دوم بمعنی موئیدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی
فرماید ع چون دریغا نیست وجه زیستن * بر چنین خانه بباید زیستن * حکیم فردوسی فرماید
ع همه یکره زار بگریستن * بدان شور بختی همی زیستن * ریسی با اول مکسور و یای مجهول

چه

تام نوعی از انگور است ؛ رسیدن با اول مکسور و یای مجهول رشتن و بافتن پنبه و پشم و ابریشم
و امثال آن باشد ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود
که بر اندام بر آید رشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی
ریشابی بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ ریشابی و
قلتبانی چه عجب ؛ تا بجدی که گفت هم نتوان ؛ ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود
و آنرا ارغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ جهان زنده کردم به برنده تیغ ؛ چرا دارد
از من بدل شاه ریغ ؛ و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
حکیم سنائی نظم نموده ؎ هودج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ؛ در دیار دردمندان
بگذر و دیوار کو ؛ حکیم فردوسی گوید ؎ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ؛ بر افگند
ترک و سر و دست و تیغ ؛ ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خار پشت را گویند ریک
با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را
گویند کمال اسمعیل راست ؎ بخدمت آمدم وی بامدادان ؛ بنوده در دماغ مرده ریکت ؛
گذارم بر طریق خدمت افتاد ؛ بدیدم هیچ بوت و بوت ریکت ؛ بنجار جوع کلمی از جهل کام ؛
بمغز من همی آمد ز ریکت ؛ ریکزاده ماهی شقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف
سنخار را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون علاج دماغ گنده کند ؛ داروئی او شراب
ریلو بود ؛ ریمازورامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا کیما بکاف
عجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغاباز بود حکیم سنائی فرماید
؎ ای بر طریق باطل تو روز و شب ؛ داده عنان خویش بشیطان ریمن ؛ حکیم اسدی
فرماید ؎ دلیر و خردمند و هشیار باش ؛ به پاس اندرون سخت هوشیار باش ؛ که آن دام
میان مردم ریمن اند ؛ همی ناگهان بر طلایه زنند ؛ و با اول مکسور و یای معروف و میم
مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند در احرام که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک ریم خوانند
حکیم سوزنی راست ؎ سیل زین سعی ریمن است دیده ؛ سیرت همه نکوئی او گشته
خوش ایمنا بودن ؛ ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس است
که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است
که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بسی فربه بماند آنکه دارد ٭
نمائی فربهی از نوع آماس ٭ بریواس از توان لعبت روان کرد ٭ روان نتوان بدو دادن و
بریواس ٭ مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ ای فلک شرم تا کی این نیرنگ ٭ ای
جهان توبه تا کی این ریواس ٭ ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ریوتیز بمعنی ثانی ریواس است
ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار نیز مترادف است سوم مخفف کر لیوه بود ٭
مولوی معنوی فرماید ؎ چونکه فیض آید تا ای رو ٭ وان صلاح لست غمگین مشو ٭ چونکه میسر
بود روی بسیط ٭ تازه باش و چین میفگن بر جبین ٭ غم چو آید در کنارش کش بعشق ٭ از سر
ریوه نظر کن بر دمشق ٭ ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند
دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ٭

فصل زاء منقوطه ٭ **زی** با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند سید ذوالفقار
شروانی فرماید ؎ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ٭ در روز عیش خسرو می آر ای چراغ
زی بمو شمس فخری گفته ؎ بهمخوانیت خسروی آری چراغ زی ٭ تا بر چنیم گوشه‌ای
زگنج می ٭ و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ؎ گر بدی آنکس که
زی بوام بفگندی ٭ خویشتن اندر نهادی اخلاص ٭ استاد گفته ؎ دل رفت و همی باز نیاید
ز برش ٭ من گوش بدر چشم بره بر اثرش ٭ چشم آمد زی گوش که داری خبرش ٭ گوش اندر
چشم که دیدی شکرش ٭ زیبان بمعنی زیبا آمده زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین باغ ٭
آرد انگه شب و روز در نگری ٭ دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته
؎ آن لولی مرا تلخ شده ٭ میر بازار بین که زیج شده ٭ سوم نوعی از انگور باشد گویند
که در غایت خوش لولی باشد زیجک با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده

روده گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالحی پر کرده خشک سازند و در زمستان
بوقت حاجت بپزند و بخورند بسحاق اطعمه فرماید ؎ گیپاو سنبروان شده در خوان فراخ و تنگ
مسجود و زیرپاچه آمده بر این فراخ و تنگ ❊ زیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی لعل لولا و زنجیر داشت ❊ نهان داشت
از جادو روز زیر داشت ❊ استاد فرخی راست ؎ گر تو مرا دست باز دادی بی تو زیر نباشم
چون من هر روی و رازی ❊ سیوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آدمی
لاغر و امثال آن **زیرافگن و زیرافگند** دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند
نظام الدین گفته ؎ زیرافگن حریرت این بار گردد هر دست ❊ نیکی بجای یاران جست در
شمار یار آید دوم نام شعبه ایست از لسبت و چهار شعبهٔ موسیقی **امیر خسرو** فرماید ؎ یادی
ساز کن ای بلبل صبح ❊ که مطرب هم زیرافگنده مانده است ❊ **زیر بزرگان و زیر خورد**
با اول مکسور و یای مجهول نام لحن و نوایست از موسیقی **مولوی معنوی** فرماید ؎ آغاز کن
حسینی زیرا که شیخ گفت ❊ کان زیر خورد زیر بزرگان آرزوست ❊ **زیرخان** با اول
مکسور و یای مجهول نام بیست از نامهای ماه **مولانای مظهری** راست ؎ آسمان بر گاه
دستوری که سر آستانش ❊ هفت اختر از زحل با زیرخان آورده اند ❊ **زیرک** با اول
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را
گویند این هر دو معنی را **امیر خسرو** نظم نموده ؎ جعلها زیرکی بر روزگاری ❊ چو از زیرکان
در استواری ❊ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است **زیرکسار**
خداوند فهم و ادراک را گویند **استاد رودکی** فرماید ؎ بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار ❊
بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند ❊ **حکیم سوزنی** راست ؎ بزرگزاده و با حشمت است
با زیرک و لطیف و خلیق و جوامرد و زاده زیرک ❊ **زیرکاه** با اول مکسور و یای مجهول و را
موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند **زیره** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه های
برف بود که بیارد و آنرا بتازی سقیط خوانند **زیغ** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ از قوای جمله حل مشکلات

زیغ باشد فراغت دلها ؛ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ باچنان نازاگر
نشاط کنی ؛ خیز در حجرهٔ نشاطی خر ؛ حجرهٔ کانه درو سبت زیغ و نمدینه قالی و رومی و نهالی خز ؛
و بایای مجهول بمعنی لغزت آمده و آنرا ازیغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ زرد رخزان
بر دل زاغ و زیغ ؛ هوا بسته از لشکر باغ و میغ ؛ و با اوّل مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد
اوّل بمعنی شک هست دوم میل است از حق بباطل **زیغال** با اوّل مکسور و یای معروف
قدح باشد استاد رودکی فرماید ؎ بدور لاله زیغال بشکفان که همی ؛ بدور لاله بکف
بر نهاده زیغال ؛ **زیک** با اوّل مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل ریسمانها را گویند
که نقش بندان نقش جامه بافان به بندند و منجمان کتابی را گویند که از ان احوال افلاک و نجوم ظاهر میگردد
و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشهای
جامه این کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه آنست خطوط
و جدول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض برکشیده اند چنانچه کیفیات نقوش بر
ثبات از ان ریسمانها پیدا می شود کمیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد
معرّب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بخواند آنزمان شاه جاماسپ را ؛ همه
فال گیران لهراسپ را ؛ برفتند با زیگها بر کنار ؛ بپرسید شاه از گو اسفندیار ؛ دوم نام
جانوریست حقیر جثه که خاکستری رنگ باشد و زیر سر و بال آن سرخ باشد و آواز او بغایت
حزین و خوش باشد و کوچک تر از کنجشک خانگی بود سوم نام طایفه بود از کردان که در کوه
گیلو متوطن باشند **زیلو** با اوّل مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم فرموده
؎ بدوستان خراسان که می برد چیزی ؛ زمین کار کجان آمده است جان بکاو ؛ دگر رسد
ز وزارت رسد رضا ندهد ؛ که پایمال کیا هم کنند چون زیلو ؛ **زیمله** با اوّل مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده بر میوه و سبزی وغیره کرده
از جائی بجائی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زیمله بر تو نهاده است آن نهادمیست ؛ آن چنین
چون کشتی از خر کشتی زیمله ؛ **زین افراز** کنجم باشد استاد فرخی فرماید ؎ از این
کرانه کمان برگرفت و اندر شد ؛ میان آب روان با سلیح و زین افراز ؛ حکیم ازرقی فرماید

چون کشتی آن بلارک جوهر دار ٭ بر مرکب بازی فگنی زین افزار ٭ بر گونهٔ موج اگاه بر اندام سوار ٭ فریاد همی کنند شاها زنهار ٭ و بلندی پیش زین را گویند اثیرالدین اخستگی فرماید

از سر زین گوهر او قول در فگند ٭ سبز قبای شهر ترک مغرق ٭ زینهار با اول مکسور و یای معروف جستن و امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته

بی شبهه بشیوه از غم اندوه من زنید ٭ کز خلق جهان جمله زنهار برید ٭

فصل زای عجمی ٭ **ژی** با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و اژیر نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست

از شبنم هوای درش قطره لیست چرخ ٭ وز قطرهٔ سحاب کفش شبنمی است ژی ٭ **حکیم سوزنی** فرماید

رخ اعدا اش چونی باد چو سرو ٭ سال عمرش باد فزون از الفی ٭ ناصحش باد سرافراز چو در بستان سرو ٭ حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ٭ **ژیان** با اول مکسور تند و خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب و غضبناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر این معنی **اوستاد عنصری** فرماید

همی تا بسوزد در آب اندر آذر ٭ بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ٭ جهانگیر کینه کش از بد سگالان ٭ ملک باش و از قسمت ملک برخور ٭ **حکیم خاقانی** نظم نموده

زاده طبع بتند ایشان که خصمان منند ٭ آری آری هر که هست از عطسهٔ شیر ژیان ٭ **حکیم سوزنی** راست

استری بودم ژیان هرگز نبودم بارکش ٭ همچو من با یارکش یاری مرا و همدم کش ٭ **حکیم فردوسی** راست

رسید از جنبش لشکری بی شمار ٭ ابا ژنده پیل ژیان شش هزار ٭ هم او گوید

تهمتن برسید بر پر نیان ٭ نشست از بر اژدهای ژیان ٭ هم او گوید

بدان ابر و فر و جاه کیان ٭ ز نخجیر و گور و گوزن و ژیان ٭ **حکیم اسدی** راست

بگل خرش اندر سیر و عنان ٭ همی تاخت مردم چو گور ژیان ٭ **ژنه** با اول مکسور و یای معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای ثنناة تحتانی نون بنظر رسیده

فصل سین ٭ **سی** سنگ را گویند **سیاب** با اول مکسور از الا استن بود **حکیم فردوسی** فرماید

بد و گفت زو جوان قربان سیاب ٭ بدینکار مرخویشتن را بینید ٭

سیار با اول مکسور کشکیر را گویند و آن نانی باشد که از جوبه بزند سیاکیز مد باشد
و آنرا سیاکیز نیز نامند سیالخ با اول مفتوح و لام مکسور بخا زده خار خسک را گویند و در بعضی
از فرهنگ با جیم مرقوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید ع
چو با حبس هومان بپرداختند ٭ سیالخ بمیدان درون تاختند ٭ سیام با اول مکسور نام
کوهی است که مابین سمرقند و تاشکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند
که مقنع که او را حکیم بن عطا می گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود
ماهی برمی آورد و بسحر و شعبده از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسنج در پنج فرسنج توران
می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید ع نه ماه
سیام و نه ماه فلک ٭ که اینت غلام است و آن پیشکار ٭ سیامک با اول مکسور و میم
مفتوح نام پسر کیومرث است سیاوخش و سیاوش و سیاوش نام پسر کیکاوس است
و ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود بر او و گذشتن سیاوخش از میان
آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحاً مذکور است سیاوخش آباد و سیاوخش گرد
و سیاوش آباد و سیاوش گرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید ع همی رفت سوی سیاوش گرد ٭ بماه سپندارمذ
روز ارد ٭ سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طامع را گویند رفیع الدین
لنبانی راست ع منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که خود تهاست مرا زان شراب
نوشگوار ٭ هم او گوید ع ز لفت که بد سیاه خرابات لعل تو ٭ هوشیار گشت چشم تو مانده است
در خمار ٭ سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی
فرماید ع ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ٭ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ٭
شرف شفروه نظم نموده ع سر زلفت به یغما برد دلها ٭ سیاهست ترکتازی از که
آموخت ٭ چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گوید
ع بجام عشق تو می با خط سیاه دهند ٭ منم که سر بسر آن خط سیاه نهم ٭ پنجم نحس و شوم را
گویند و آنرا اوارون و واژونه خوانند اهلی خراسانی راست ع چه خوش بزمی است

رنگین اطلس خطایان چه شود آماده که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ۶ ششم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده
چو من زین زرین نهم بر سیاه ٭ ببسر بر نهم خسروانی کلاه ٭ بتیره زا کیت نهم بر زمین
بدان لیس بر خاش جوئیم نه کین ٭ هفتم نام کتابی است از مصنفات زردشت که آنرا زمزمه
خوانند سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جرده مرقوم شد سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید میده او چو نظم [illegible]
سیج ٭ باقی بگذاشت بهر ما سیج ٭ سیجه با اول مکسور و یای معروف نام جانوری است
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ای بادره عدلی که ز انصاف تو
نشود از دیده سیجه کند دام مهیا ٭ سیخ بچه جانوران پرنده بود چون اول مرتبه پر برآرند و هنوز
نشگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ بر شده امیر خسرو فرماید سبزه نورسته لوکوی
بکر ٭ بچه بلبلیست که شده سیخ پر ٭ هم او گوید عقابی کند گر بگردون کند ٭ ز پیچان ترکان
شود سیخ پر ٭ سیخول با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را جنبان
افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و آنرا لیتی و بهندوی ساهی گویند سیرم با اول
و یای معروف و رای مضموم بمیم زده تسمه دوال باشد ابن یمین گفته برای مصلحت کار
دوستان هردم ٭ زمانه برکشمان [illegible] دشمنان سیرم ٭ خواجه عمید لویکی راست
از جنبش رکاب تو چون خرش من تن ٭ سیرم کشند هزاران لکار اسپ ٭ سیریان با اول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و منقش باشد
سیرون با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک سیس با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیرالدین اخسیکتی فرماید
هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ٭ ورنه بجان که حبشی از دست سیستان ٭ پهلوانی [illegible]
زنجانی نظم نموده تنگ گردد چون [illegible] عاشق جهان [illegible] روز نیجا چون کسی بر سیس [illegible]

یکران تنگ تنگ ؛ دوم بمعنی جست وخیز و آنرا سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را
گویند و بزبان هندی شیر را گویند سیرک با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور پر از دم
و سیسرد با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف سیرنک بکسر اول و یای معروف
و فتح رای مضموم و واو معروف و سیرنک با سکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند
سیکری با اول مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان
که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک رتبت ساخته بود
و در آن ایام چندان بناهای عالی در آن شهر اتمام یافت که از آن شهر مستغنی ست از جمله آئینه
مسجدی جامع است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضهٔ مشیخت
و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است سینک با اول مکسور و یای معروف
و سین مفتوح بنون زده و یای مفتوح سبزی باشد مثال نعناع و لودنه زیرا که پودنه چون
در گره ها دست نشان نمایند سیسر رود چون باریکره دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بوی
آن تیز باشد و در دواها بکار برند و برگزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا اشبیه مسنبل
نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چون نماید برخ صورت
راز ؛ چون زند بر فلک نجم آواز ؛ گر چه چشمست چرخ چون عبهر ؛ گوش گردد همه چون سیسنبر
خواجه نظامی در صفت معراج گفته ؎ ریخته گوش از دم سیسبری ؛ مردم این عقرب
نیلوفری ؛ سیبچ با اول مکسور و یای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده
؎ سیبچ لغز و حکایت است مگر ؛ سوک ماتم سرشک آب نظر ؛ سیفور با اول مفتوح و ثانی زده
و فای مضموم و واو معروف بافته باشد ابس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا خواجه نظامی فرماید
؎ ستاده ملک زیر زرین درفش ؛ ز سیفور بر تن قبای بنفش ؛ امیر خسرو راست ؎
بیاران کرد رحمت مرده در مشت ؛ ز سیفور غنایت شقر برگشت ؛ سیک با اول مکسور
و یای معروف زردی کشت زار باشد و تیرگی آلت تناسل را گویند سیکی با سین و کاف مکسور
و های و یای معروف نمی و شراب را گویند سیله با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله
و رمهٔ اسپان و آهوان و گاوان و گوسفندان و امثال آن بود و بزبان هندی یافته باشد

ریسمانی که شبیه بململ بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بالشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی علم
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود **سیل** بفتح اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بیاید و لغت مرقوم خواجه
خواجه نظامی نظم نموده ؎ چون مار مکن بسر کشی میل ٭ کانجا بقضا همی رسد سیل ٭
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر اندازند **حکیم علی عرقدی** راست ؎ از برای دفع دیوان و غازیان شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ٭ **سیمه سار** بمعنی رسیمه و سراسیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته ؎ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ٭ همیگردم اندر جهان سوگوار ٭ **سیلی**
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و نرمهٔ دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهگاران و بی ادبان بزنند و عوام سیلی را بالغلط
تپانچه و جهاب خیال کرده اند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا هر که بد خون اوست ٭
بسیلی ز گردنش در سند پوست ٭ **سیم** با اول مکسور و یای معروف نقره باشد **سیمگل**
گلابه باشد که سر کهگل بمالند و آنرا نم نیز خوانند **سینجه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم موم
بر او نهاده آتش را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم فردوسی** گفته ؎ سینجه چو باران ازین
چکان ٭ نگون ابر بارید بر آسمان ٭ نیز دلالت بر این معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله **سین دخت**
نام ابن مهراب والی کابل بوده **سینه** سه معنی دارد اول معروف است دوم پستان باشد
شیخ ابوالخیر فرماید ؎ یارب سبب حیات حیوان بفرست ٭ وز خوان کرم نعمت
الوان بفرست ٭ از بهر لب تشنهٔ طفلان نبات ٭ از سینهٔ ابر شیر باران بفرست ٭ **حکیم**
تزاری قهستانی گفته ؎ باز دلم برد و رفت طرفه نگاری ٭ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ٭ سوم نکوهش و طعنه را گویند **مجیر بیلقانی** راست ؎ ببین که روی ما
از تو گرفت زنگ غم ٭ یکنفس بروی خود از غم سینه وارهان ٭ هم او گوید ؎ بخویش

آب روان بر آئینه خنده ؛ راند شبیش روی ظفر بر ارغوان ؛ سیو سیب را گویند عماد الدین گوید ـ بروز معرفتهای پر اندیوه سرمار امکن ای شیخ کالیو ؛ غلط کردم درین صورت که گفتم ؛ زنخدان نگار خویش را سیو ؛ سیوارتیر با اول مکسور و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرونه در فصل یا از باب الف مرقوم شد سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد او مزدی راست ـ نیشی که برد عقرب زلفت بدل من ؛ زهرش بسیه سنبل خط بود دوا یافت ؛ حکیم فردوسی است ـ خبر شد بر وخت وبسهو دروی ؛ بکند آن سیه سنبل مشکبوی ؛

فصل شین منقوطه

شیار با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ـ مالدار ای لنگ رو لست در پا لنده کشت کردی لیک خو کست و ملخ در کشت زار ؛ حق همیگوید بده تا ده مکافات دهیم ؛ آن بحق ندهی و لبس آسان نباشی و شیار ؛ این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ؛ حق همین خاین نماند خاک سرگین آستوار ؛ حکیم ارزقی در صفت قلم گفته ـ نوک آن هنگام رفتن باد را تلقین کند ؛ تیز آن اسپی که خاک نعل او گرد شیار ؛ و شیاریدن مصدر آنست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ـ از بسکه بد سگال تو از دیده خون فشانده ؛ پنداشت بروزگار شیار کرد ؛ شبان با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته ـ شاها هر انچه اینجا تخم عمل بکاشت ؛ انجا زکردگار بیاید همی شبان ؛ حکیم فردوسی فرماید ـ تر و تازه شد کشته مرزبان ؛ بکردندش از هر چه کرد و شبان ؛ شیانی با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عمارتی گفته ـ لیس هر حجره بنهادیر افشاندن را ؛ بدره تنگ بهم بر ز شبانی و شکر ؛ شیب با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که بعضی باران بارید باشد و مردم و حیوانات بر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از ان آفتاب بر و تافته خشک شده چنانچه رود بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ پند بپذیر چو کرد گل سخت مردم

جاهل ار پند حکیمان بدو کره رشب * سوم دنباله تازیانه را گویند هم او گوید مر اشهنشه
وحدت زدامگاه خرد * بشیب تفرقه دعوت کند که زود بیا * چهارم بمعنی مدهوش آمده *
استاد فرخی نظم نموده زمانی از وصبر کردن نه دانم * نشیبم گر او را زمانی نه بینم *
مسعود سعد سلمان گفته امید وصل تو مر الغرببند * خسته دلانی شد چو بید از لرزان
در شیبد * شیبا با اول مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید
سر دیو ار آن پر مار شیبا * جهان از زخم آنها ناشکیبا * هم او گفته کسی کش مار شیبا
بر جگر زد * وراتریاک سار چلی میزند * شیبت با اول مکسور و یای مجهول و بای اول
موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در ان مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ
نهاده تیره و تبرشی و روغن را صاف سازند آنرا ابرشی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته
زبارگاه تو خورشید چیست مشعله * ز مطبخ تو فلک چیست شیب بالای * شیبور با اول
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز خرّمی نوازند حکیم فردوسی
فرماید زمین را همی دل بر آمد زجای * زلبس ناله بوق و شیبور و نای * شید و شیده
با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی شعاع
خوانند حکیم سنائی فرماید فلک ثالث آن ناهید ست * زهره کر سوراک جهان شیدست ایا
دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع
باین نام خوانده اند مجید همگر راست در بوستان دین شجر معرفت بری * بر آسمان ملک
همه شمسی و سری * صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده شیده و شید آفتاب بدان
کاروان شد سراج و شادروان * سوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا لشنگ نیز گویند چون او
در غایت حسن بود پسرش شیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با کشتی گرفته بعد
چنانکش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهر زاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهة بهرام گور خورنق و سه دیر را ساخته بود
شیدوش با اول مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شید
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی اسد را گویند حکیم فردوسی فرماید

ع دگر طالعی بود فرخنده سیر ❊ خداوند خورشید و سود و دلیر ❊ **شیراز** دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده سماست مجروح را بخته باشند
پس در مشنگ یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد ازان آنرا نانخورش کنند
حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ع زردی تجربه را اگر کمینه بنده شود ❊ سوی
شهنشه کرمان فرستی و شیراز ❊ بطاعت ار بنهد بندهٔ ترا گردن ❊ بکور بندید کرمان بر وطن
نان شیراز ❊ **شیربها** چیزی بود از زر و جواهر و اقمشهٔ نفیسه و امثال آن که در هنگام دامادی
و کتخدائی بخانهٔ عروس بفرستند و آنرا بترکی ساچق گویند **حکیم خاقانی** گوید ع عروس عافیت
آنگه قبول کرد مرا ❊ که عمر بیش بها داد پیش شیربها ❊ **کمال اسمعیل** فرموده ع رایگانی بتو
کی بوسه دهد آن قومی ❊ که پی بچهٔ خود شیربها می خواهند ❊ **شیرجامه** با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پارچه باشد که دران شیر کنند **شیرزده** طفلی بود که در
هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند **شیرزنه** چوبی بود که بدان ماست را
بشورانند تا مسکه و دوغ ازان هم جدا شود و آنرا امین و لستون نیز خوانند **شیرگیا و شیرگیاه**
گیاهی بود که چون آنرا بشکنند ازان شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا اسو سپند نیز خوانند
و بزبان هندی دودهی گویند و در خضاب بها بکار آید **مولوی معنوی** فرماید ع بلبلان مست
گرد آن مطربان سیر کمر ❊ تا که در سازند باهم نغمهٔ داود را ❊ **سیف اسفرنگی** راست ع
وقت شکار وی ست آهوی او شیرگیر ❊ کفر گریزان ز دین دل آتش فشان ❊ و گاه این لفظ را
بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه **خواجه نظامی** نظم نموده ع زمستی کرد با شیری دلیری ❊
که نام مست آمد شیرگیری ❊ **شیرلش** با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را
گویند **شیروی** نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود و لتر وجه اشتهار دارد
و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت بادشاه منوچهر بود **شیره** با اول مکسور و یای
معروف نوعی از میوزه باشد که نیک داخل سازند **مولوی معنوی** فرماید ع زنو عقل کل
عقل جان تنگ آمد و خرتا ❊ کز دم عزول آمد خیر و بنگ دلوره و شیره ❊ و بترکی خوان چهار
گوشه را گویند این یمین گفته ع چار پهلو شود از خوان تو چون شیره براش ❊ از اخود ہم

اعضاش چو کلسه بنکبست * حکیم تراری قهستانی گفته ـه جهان بسبزه کشایش قرار داد
که من * سماط چیست نعیمش بهر قوتار کشم * شیرنگ وشیروَنه وشیربید با اوّل
مکسور ویای معروف نوعی از جوششش است که بروی اندام اطفال برآید شیشاک
وشیشیک با اوّل مکسور ویای معروف دو معنی دارد اوّل گوسپندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ـه چشم سبکساران رها کن خشم از شتران ببین * خشم از شتران
چو منی شیر بو شیشاک من * هم او گوید ـه ای منت آورد منت می برم * زانکه منم شیر
بو شیشاک من * هم او گوید ـه گرگ اغلب انگهی گیران بود * کز رمه شیشک بخود تنها رود
این یمین راست ـه چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست * فگند قهرستان بر
سر شیشیک * دوم رباب چهار تار بود شیشله با اوّل مکسور ویای معروف وشین منقوطه
مفتوح سست وبی قوت را گویند و آنرا شیک نیز خوانند وتبازی سل نامند استاد عنصری
ـه چون برافرازی رخ از باده کله سازی * دستها یم شیک کرده پایهایم شیشله *
شیشم با اوّل مکسور ویای معروف وشین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اوّل نام
سازی است منوچهر راست ـه بگیر باده نوشین ونوش کن بصواب * ببانگ شیشم
به بانگ افسری سکری * دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب * شیشه وشیشیک
با اوّل مکسور ویای معروف وشین منقوطه مضموم وواو معروف در لغت اوّل هر دو شین منقوطه
مکسور ویای اوّل معروف وثانی مفتوح بکاف زده ودر لغت ثانی نام جانوریست شبیه
به یوزنه که آنرا ایتهو وشاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ـه آن شیشیکان شاد ازین
سنگ بیابان سنگ * پوینده ومانند مر آن نیک دوان را * شیفته [illegible] با اوّل
مکسور ویای معروف دست وپا را گویند که دران قوت کبر امی قدرت رفتار نباشد وآنرا
شیشیله نیز خوانند وتبازی شل نامند شیکار با اوّل مکسور ویای معروف کار فرمودن بلا
بی اجرت وبی مزد شیلانه با اوّل مکسور ویای مجهول عتاب باشد شیم با اوّل مکسور
ویای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ـه نسیم لطف لعل
با خاک اگر سخن گوید * حباب ونطق پذیرد از عظام رمیم * سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ بشود مبرشالم ماهی شیم ؛ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد شین
با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ـ ایا داده لنس با نگین سنگدل
گرد در و بیرون مین ؛ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ؛ امیر خسرو فرماید ـ
از عمل خویش چو شبنم خجل ؛ ذیل کرم پوش برین تنگدل ؛ شیناب با اول مکسور و یای
معروف آب وری باشد آنرا شناب و شناو و شیاه و شناه نیز خوانند شیو با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ـ چو با تیغ نزدیک شد دیو نیو ؛ بره بر نهاد
آن خم آینده شیو ؛ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست
ـ بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ برد ؛ فاخته با عندلیب جنگ سوی چنگ برد ؛ شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیوه با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم روش با این هر سه معنی را حکیم نزاری
قهستانی راست ـ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست ؛ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری ؛
فصل غین ؛ غیبه با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن
و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ـ طبع معنا طیس و لام زخم تو کز اسپ خصم ؛ هر دو
منزل بگسلاند غیبهٔ برگستوان ؛ حکیم اسدی راست ـ ز خون لاله با غیبه کرد از گشت ؛
سنان ارغوان تیغ گلنار گشت ؛ غیر با اول مکسور و یای معروف جوشش باشد که بر اعضای شود
و بشره را سرخ گرداند و سببش خونیست با صفرا آمیخته که با خارش پدید آید و بلیه رد بود آنرا دلم و سرتیز گویند
و بتازی شری خوانند غیژیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده
مولوی معنوی فرماید ـ آن طرفه مرغم کز چمن با اعتماد خویشتن ؛ بی دام و بی گیرنده ای اندر
قفس غیژیده ام ؛ غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بد حال فراوان و هجوم
انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید ـ صدمت صور و غیو تو گه جنگ ؛ هر دو همچو رنگ با ارتنگ ؛ اشرفی
گلستانی راست ـ لشکر پر درد تو آمد که صف‌ها بر عنده صبر عاجز بکی غیو بفگند علم ؛ غیه
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای هاء آواز فریاد بلند باشد علی باعثیانی گفته ـ استخوانی

بکف آرم بقناعت چو همای ۞ صد هزاران غیه بر گرگس و پروان زنم ۞ سراج الدین قمری راست
ـه در نزهتگه خلد بشادی بنشینی ۞ باده بخوری رقص کنی غیبه سرائی ۞

فصل فا ۞ فیار و فیاروار با اول مفتوح شغل و کار بود استاد رودکی فرماید ـه
نیست فکری بغیر یار مرا ۞ عشق شد در جهان فیار مرا ۞ استاد عنصری نظم نموده
ـه مهر ایشان بود فیاروارم ۞ غمگسان من بجمله یکبارم ۞ فیال با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند
فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری گویند که پیکان او دو شاخه بود استاد فرخی گفته ـه بکوه
بر شده آمد بهالکه بنشست ۞ به پیش فیلک و زه کرده نیم چرخ کمان ۞ فیروز با اول مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسهٔ مسترقه
سالهای ملکی فریدون با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی
نظم نموده ـه شتر و شطرنج همیدانی و بس ۞ زان دو سه بازی و تن بینی چند ۞ پنج و نه
دران داری و زحلمت ۞ زین و زان چند بود هر که و مه ۞ مر مرا گشتی فریدون غنج ۞ اندران
بسته اند چون ارنج ۞ فیلسته بمعنی بیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شد

فصل کاف ۞ کی و کیا و کیان با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادفاند
بسه معنی اطلاق میشود اول بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند
و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید ـه از رخ فرخنده آن
هر دو یکی ۞ بلبله بلبل در گشت می ۞ و در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیومرث
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ حکیم فردوسی فرماید ـه چو رومی بنزد سکندر
رسید ۞ همه یاد کرد آنچه دید و شنید ۞ سکندر ز گفتار او گشت شاد ۞ بآرام بر تاج کیان بر نهاد ۞
حکیم خاقانی نظم نموده ـه خواهی که تسل جان دهدت ده کیانه هر ۞ بستان کشاد نامهٔ
عنوان صبحگاه ۞ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید ـه چنان
چه شخصی این لباس تن برد ۞ جنبش ما را از و دان بی زمان ۞ همچنین هستی عالم را ببین ۞
چون لباس دان بران چار این کیا ۞ شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده ـه

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ٭ که تاج و مرز شهان شهنشه است و کیا ٭ سوم بمعنی پاکیزه آمده
زرتشت بهرام گفته ؎ شد ستم بی شک و بی شبه بروی ٭ بپذیرفتم مر او را از دل کی
و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده ؎ آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ٭ دیده
عیان دیده اند معنی او را کیان ٭ احمد از اسرار قربت عیسی از انوار قدس ٭ موسی از اطراف
طور خضر بنام جهان ٭ شمس فخری راست ؎ نو وارث کیانی بر خاست از بهشت ٭ صد
بینی که بوده در خلعتی کیانا ٭ کیاچور با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی پارسی بود بس نامدار ٭ که سوزان
بدش نام آن بی کیار ٭ کیارا با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
کیسان با اول مضموم خیمه کرده باشد و آنرا بهندوی کیندی نیز خوانند کیبیدن بمعنی
بکسو رفتن و تحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ و کیغ با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا ابیخ نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎
ز جلم جامه تن در نماند چندانی ٭ که کیخ چشم کنم پاک و بینی و قوزم ٭ استاد ابومغیث
گفته ؎ شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ٭ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ
کمید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بوده
و دختر او را اسکندر بحبالهٔ نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شاه هند او چو نام کید
نکردی جز از دانش و رای صید ٭ دوم لحم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایض شدن
زن باشد کیدبا با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه بود معرب آن
قیدافه است کیز با اول مکسور و یای معروف نمذ را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها و غله ها
در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد و تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین را نیست در بازار عشق ٭ به کیسه داری جز غم گیسوی تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی دین و مذهب بود

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب بنظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بربندد ÷
تیر تدبیر او نهد در کیش ÷ جان تو داده جهانی را ÷ فرق ناکرده اهل مذهب و کیش ÷ سوم
تیر را گویند **عبدالقادر** گفته ؎ ز راهی اوست کار ملک و ملت ÷ چو تیر خار کیس از اغاق
کیشان ÷ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهور است و وجه تسمیه اش بآن نام این است
که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشند در آید پنجم نوعی
از جامه باشد که از کتان ببافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست
آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند **کیفال** با اول مکسور و یای معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد **شمس فخری** گفته ؎ ز انتساب مودت
ایام ÷ کسی که ازین بیش فاسق و کیفال ÷ **کیفر** با اول مفتوح و ثانی زده و زای مفتوح
معنی دارد اول مکافات بدی باشد **استاد** گفته ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ÷ نه چشم زمانه
بخواب اندر است ÷ بر ایوانها نقش بیژن هنوز ÷ بزندان افراسیاب اندر است ÷ دوم
ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناره آن از کنار تغار اندک بلندتر باشد
طیان **تمکین** راست ؎ شیر عشاق بلشناد نشتاره شده است ÷ چشم دارد که فرو ریزد
در کیفر تو ÷ سوم نام قلعی بود و آنرا طلسمی داشته که هیچکس گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را
گویند که بر سر قلعه غنیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند
پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند **کیک** با اول مفتوح
معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد
شمس فخری گفته ؎ گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ÷ سوی در شهنشه از دیده کلیک
هنگام اهتمام بوقت مقابله ÷ از کین مهر بکند از دو دیده هاش کیک ÷ **کیکیز** با هر دو کاف مکسور
و یای [illegible] کرمک را گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ کنند دماغی نفشه بوی نه کالوچ ÷ کنند دل
گرمی خای نه کیکیز ÷ **کیل** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زردرنگ شیرین
و گاه سرخ گردد و یکبار بود و بوئیش مانند بوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است **یسحاق**
اطعمه گوید ؎ حسود گفته لیسماق کو کو خواب ÷ که پیش ما کیل و بهی نخواهد ماند **بو** با اول مکسور
و بای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم **قطران** نظم نموده ؎ دلم بسان هوا آمد از هوای
حبیب ∴ تنم بسان هلال آمد از خیال خلیل ∴ تنی که قدش چون قول عاشق آمد است ∴
مهی که تو لش چون پشت عاشق آمد کیل ∴ هم او گوید ؎ تا علول و کیل دارد چیاوه پشت
عاشقان ∴ ازروای پشت کیل و بتوبه چشم کحیل ∴ باد جان دشمنان تو علیل از باد غم ∴
باد پشت حاسدان تو ز بار درد کیل ∴ **کیلک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت
و با اول مکسور و ثانی و لام مفتوح کیل و کلانک هست که مرقوم گشت **کیلو** با اول مکسور و یای
معروف تالاب و کولاب باشد **کیماک** با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زینتگی را گویند که بالای تار کشند حکیم **قطران** نظم نموده ؎ درکار در دن کار هستی ∴ گه آهن
و گه دولاب کیماک ∴ دوم نام شهریست از دشت قبچاق هم او گوید ؎ بیلان خلنج و کیماک کیماک ∴
کردم بپیش خدمت پاک ∴ **کیمال** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم **فردوسی**
فرماید ؎ غلام و پرستندگان ده هزار ∴ بیاورد و پیوست با شهریار ∴ همه نافه و مشک و موی سمور
زسنجاب و قاقم ز کیمال بود ∴ **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول حیله
بود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله است کیمیا گفتند
حکیم **سوزنی** این معنی را بترتیب نظم نموده ؎ آنانکه بر مخالفت پادشاه دین ∴ بودند دست برده
بمکر و کیمیا ∴ بی مکر و کیمیای بفر همای شاه ∴ زایشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا ∴ **کین ایرج**
و **کینه ایرج** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎
چو کرد کین ایرج را سر آغاز ∴ جهان را کینه ایرج نو شد باز ∴ **کین سیاوش** و **کینه سیاوش**
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو راندی زخمه را
بر کین سیاوش ∴ پر از خون سیاوشان شده گوش ∴ حکیم **خاقانی** راست ؎ بزین
زخم کز بیش کیخسرو دین ∴ بکینه سیاوش چه بر پلان نماند ∴ هم او گوید ؎ حوزم تر از بهار شیم و شنبه
پر برونم ∴ گه کینه سیاوش گه سبزه بهار ∴ **کینه کش** نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی

کیو با اوّل مفتوح بثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل کاهو شبدان تره است که بخورند بعربی آنرا خس خوانند دوم بمعنی دعا آمده **کیوان** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل نام ستارهٔ زحل است دوم بمعنی کمان سخت است **حکیم فردوسی** در صفت کمان بهرام گفته ؎ چو شش ساله شد ساز میدان گرفت
بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ÷ چو ده ساله شد زان نفر کش نبود ÷ که با وی تواند نبرد آزمود ✤
کیوس کیج و نارست را گویند **کیه** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح و بهای مختفی مصطکی را گویند
کیهه با اوّل مکسور بثانی زده و بهای مختفی نام درختیست پر خار که میوهٔ آن شبیه به توت باشد

فصل کاف عجمی

گی با اوّل مفتوح جانوریست که بران ابلق باز شود و تیر نصب کنند و آنرا آدم نیز گویند مثال ؎ حلاوت بزیرنی کی خواهد کرد ÷ در رشته جان خصم پی خواهد کرد ÷ بر سینهٔ دشمنان سه خواهد کرد ÷ شنجرف زخون دل وی خواهد کرد ÷ **گیاخن** با اوّل و خا و هر دو مفتوح نرمی و آهستگی و استواری و نرمی هموار کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند
گیتی با اوّل مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند **گیج** و **گیجه** با اوّل مکسور و یای مجهول پریشان و پراگنده را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ تمتع بزبان تو و جامهٔ تو چه ÷ از جمله حمله جار گیج گیج هم او گوید ؎ گیجه با جمله عدم فرمائی ÷ تا شوم خورم این دل غمگین ÷ و کسی را که مغز سر او پریشان باشد گویند که گیج شده باشد یا گیجه گشته چنانچه **مولوی معنوی** گفته ؎ گیج شده است آن سر من گشته سر ÷ لیک بود آنکه ندانم لیسر ÷ که با پسرم باندرم پالان نیک ÷ ربابا ز لبس ندن گیجه بر سر ÷ هم **کاسه** تن چوبین خویش زین رس ÷ پس تنگ میدان بین ورد ÷ **گید** با اوّل مفتوح و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاد و زغن نیز گویند شش ماه ماده و شش ماه نر بود و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و معروف است که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرش کسی را که رجولیت درست نباشد به گیدی نسبت کنند و گیدی گویند **گیرا** با اوّل مکسور و یای معروف سرقه باشد که آنرا کوک گویند **گیزخ** با اوّل مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند
گیزنک با اوّل مکسور و یای معروف نام قصبه باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ چندان جهد که قاضی گیزنک ÷ آنچه دارد ز سنگ خارا نتک ÷ **کمال اسمٰعیل** راست ؎ کسی که خاطر من

بی سبب برنجاند ❊ ز قعر هفت ثری تا باوج هفت اورنگ ❊ نه بر کنار در خانهٔ تناسل او ❊
شکسته باد بکوپال قاضی گیرنگ ❊ کیروی با اول مکسور و یای معروف و زای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده کیرپایان با اول مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا
کریان نیز خوانند کیش با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد و لیش بند گیسو بند را گویند
حکیم اسدی فرماید ❊ ز یاقوت و الماس و لعل گهر ❊ ببند جز آنجا بها گیر نیز ❊ کز این هر دو
از بهر نام بلند ❊ کله ساختی مرد و زن کیش بند ❊ کیل و کیلک با اول مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند کیمیا بمعنی بایست
که مرقوم شد گینه مخفف آبگینه باشد حکیم سوزنی راست ❊ هر که دل از مهر تو چون نقره
ندارد ❊ دارالیش غم در گداز باد چو گینه ❊ گیو با اول مکسور و بای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر او گراز ماند است
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان بادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است ❊

فصل لام ❊ **لیان** با اول مفتوح درخشان و تابان باشد استاد فرخی گفته
❊ گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ❊ کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان ❊
حکیم خاقانی فرماید ❊ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ❊ گر نور عیانی همه رخ عین ثنائی
لیتک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بیخبر را گویند حکیم سنائی از زبان زن جحی گوید
❊ عور تو ام بکرده از سنگی ❊ تیغ بسیار مرد افشان ❊ بر همه مهتران فگنده رکاب ❊ وز همه
لیتکان کشیده عنان ❊ آخر این لیتک کتاب فروش ❊ برسانید بندگان بحلق ❊
بنجر و لیتکی و بد خصلت ❊ بی ادب مردک و مبیاهان ❊ لیچار با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی راست ❊ یکی
بزم بزبان و مانده بیرون شد ❊ نمکدان و لیچار کرد اندرش ❊ لیرت با اول مکسور و یای مجهول
و رای مفتوح و تای مثنات فوقانی زده بمعنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خود و خوی و سرتابان نیز گویند و ترکی دو لغه خوانند دوم
در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند
لیرد با اول مکسور و یای مجهول و را و دال هر دو ساکن غراره را گویند **لیزه** با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول آمیختن باشد و لیزیدن بمعنی آمیختن بود دوم دست افزار بنا را
گویند **لیسه** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح بمعنی لوله ناودان باشد **لیلنج** و **لیلنگ** با اول
مفتوح بتانی زده و لام مفتوح بنون زده نیل را گویند **لیلوپر** و **لیلوفر** نام گلی است که از میان
آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود و چون
نیر اعظم طلوع نماید بشگفد **حکیم قطران** گفته ؎ تنی دارد چو ماه نو بزیر میغ کرد اندر ؛ دلی
دارد چو لیلوپر میان آب سرد اندر ؛ **لیمو دارو** نباتی است کوهی که در میان سیلابها روید
و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی شیح گویند **لیو** و **لیوش** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ؎ ای ساقی مهر روی
در انداز دمادم باده ؛ زان می که ز رشکش مادر لیوش بدر آمد ؛ **لبولنگ** با اول مکسور
و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی برف باشد **لئیدن** با اول
مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد **مسعود سعد سلمان**

نظم نموده ؎ مسعود سعد چند کنی زار ؛ چه فایده از راه لئیدن ؛

فصل میم ؛ **می** با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎
همه یال اسپش گران تا کران ؛ بر اندوده مشک و می و زعفران ؛ دوم شراب انگوری باشد
خواجه حافظ فرماید ؎ لبش از ترشح می پاک من ز بهر خدا ؛ که خاطرم بهزاران گنه مشوش نشد
سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند **حکیم خاقانی** راست
؎ یکدمی بی گنج شایگان خرج غم دل رایگان خوران را ؛ **میان** با اول مکسور چهار معنی
اول معروف هست و آنرا بتازی وسط خوانند دوم مکر و حیله باشد این هر دو معنی را مولانا
کاتبی گفته ؎ می که از شوید نکهت گل که گلبن ار بگشاید میان باغ میان ؛ سوم
غلاف خنجر و شمشیر و مانند آنرا نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون زبانم گرفت خو بر تیغی

همچو شمشیر در میان کردم ٭ مسعود سعد سلمان راست ؎ شاهی که زبخش اعدا دولت بود دلیل ٭ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ٭ چهارم میان را گویند که از وسط او ستبرتر بود نظم گوید ؎ زیکی میر از هجر میزند شب و روز غم بر غم من همه در سیمگون میان افگند ٭ **میان سرای** نوعی از انگور باشد **میتین** با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای آهنی معروف مثل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ می‌تراشند و بشگافند **امیر خسرو** فرماید ؎ سینه‌ام بازشگافند بمیتین چو سنگ ٭ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ٭ بمیتین رضا بایت تعب زن بنیاد خاکی را ٭ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار امکان ٭ **میختن** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند **خواجه عمید لویکی** راست ؎ پلنگ هجر زد چون پنجه بر من ٭ هوس از بام بر من میخت ایام ٭ **مینجک** با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود **میده** سالار نان شهر را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ آفاق را از جرم خور هم قرص و هم آتش نگر ٭ هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده ٭ **میروک** با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد **میز** با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند **شمس فخری** گفته ؎ بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ٭ بخوان جود تو صاحبدلان شاهان میز ٭ دوم تمیز را خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ؎ هنر خلق بعرض ادب و حکمت نیز ٭ خبث و حقد و حسد و عربده بمیان ٭ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام بنهند و بر کرسی دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند **میزد** با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند **استاد فرخی** فرماید ؎ ای بمیزد اندرون هزار فریدون ٭ وی به نیزه اندرون هزار تهمتن ٭ اندر نبرد پشت پناه تو کردگار ٭ و اندر میزد مونس جان تو ماه نو ٭ و با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاه هست **استاد فرخی** فرماید ؎ کسی که مرگ نبیند نشد هم از گشتن بهر میزد ٭ ز بیم هیبت شمشیر او براسپ چو میزد ٭ و میزیدن مصدر آنست و میزی بمعنی لشناسی است **ابو رجای جامی** گفته ؎ بر خویشتن همی زنی از بیم همچو موش ٭ هرگه که چون پلنگ در آیم بخیر خواه **میستی** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی

پیتی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب
هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ع ای تو مقیم بتکده
هم معنی و هم میزده ٭ تشفیه‌های بیهده چون میزنی ای بی‌گهر ٭ **میشا** با اول مکسور و یای
مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول ابری باشد
که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محسوس باشد بر زمین فرود آید و
که اطراف را تیره گرداند و آنرا امین و باغ و مار و میغ و نرم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد
میگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح نام قصبه
میمند با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمیز** با هر دو میم مکسور
و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد ع **صیام** راست ع آنها که اسیر
عقل و تمیز شدند ٭ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ٭ رو باخبری و آب انگور گزین ٭
کین بیخبران بغوره میمیز شدند ٭ **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه
سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید ع من دوش دعا کردم باد امینا ٭ تا به شود آن
دو چشم باد امینا ٭ از دیده بدخواه تراچشم رسیده ٭ در دیده بدخواه تو باد امینا ٭ دوم آبگینه الوان
باشد که شبه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آیند
شود **حکیم انوری** فرماید ع این عجب نیست بسی گر ٭ لاله جوید ٭ گفتی آهو بره مینا شم و
بیجاده بست ٭ سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع با در اکری که از وی نیم تاب ٭
بر طلا بر دیگر دشش آفتاب ٭ بوالعجب میناگری کز یک عمل ٭ بست چندین خاصیت را بر زحل
هم او گوید ع کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ این چنین میناگری ها
کار تست ٭ این چنین اکسیرها اسرار تست ٭ چهارم نام صنعتیست که بابن لار و هرمز واقع است
مینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** فرماید
ع یکی مجلس آراست از رود می ٭ که مینو زرشکش بر آورد خوی ٭ **حکیم اسدی** راست
ع کیانی یکی جشن سازند و سور ٭ که آمد مینو بدان جشن حور ٭ دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه
ازرق قایق فیروزه شاهی مرقوم شد ع تمامی دایره کان زیر اوج است ٭ خرد در رو بنفشش

از عالم برون جست ؛ بود یک نیمه شرقی مرتفع او هموار چنان از افق بر چرخ مینو ؛ سوم زمرد باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ زبرجد بجز وار و مینو مین ؛ در و تهاز رین در غنها سفن ؛ مینو با اول
مکسور و یای مجهول موی را گویند پور بهای جامی گفته ؎ دو دست توسل بدگوشه تو
که دو چشم تو بی نور و پر مینویه ؛ میهن با اول مفتوح بتای و بای مفتوح خانه را گویند
حکیم فردوسی راست ؎ ز بهو یکی بار کم بوده را ؛ بر انداختم میهن و دوده را ؛ حکیم
اسدی راست ؎ چو آمد بر میهن خانه خویش ؛ به بر دلیش بعد لابه مهمان خویش ؛
فصل نون ؛ نیا با اول مکسور جد بود یعنی پدر پدر بود شمس فخری راست
؎ بجای بنده همان کن که با افاضل عصر ؛ تو کرده و پدر کرده است و جد و نیا ؛ حکیم
فردوسی راست ؎ نبیره که خون نیا را بجست ؛ ستزه گمر نباشد علاجش درست ؛
نیاگان اجداد بیدری مادری را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو هرچه بهر اسپ به داده بود ؛ هم از
آمر افرستاده بود ؛ بگنج نیاکان نهاد انچه خواست ؛ وزان پس بر آسود یکماه راست ؛
نیارست با اول مفتوح و رای مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور
حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز اسپان مردان
آراسته ؛ گریزان به مرد که با خواسته ؛ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و محفظ و سره
و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است والعلم عند الله نیازارم یعنی آزرده نشوم شیخ
سعدی شیرازی فرماید ؎ تا توانم دلت بدست نیازارم ؛ گر نیازاریم نیازارم ؛
نیازی با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند مختاری گفته ؎ دلم
خسته تست ای بی نیازی ؛ که روزی نیاسای از ناز و نازی ؛ حکیم سوزنی گفته ؎
نیست خزانت نیاز کاهش نیاز ... جان نیازی ؛ فخر گرگانی راست
؎ بدو گفت ای نثار جان دایه ؛ بجز تندی نداری هیچ مایه ؛ دوم ...
نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری امیر خسرو در صفت خلوة
فرموده ؎ گشتم از اندیشه عالم تهی ؛ روی نهادم به نیایش گری ؛ نیدلان با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آن را فرهنگ نیز گویند

ودیبازی کابوس و بسریانی خرنجیون خوانند و بعضی گفته اند که سبد لان صرع باشد **نیرم**
با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پدر سام است و آنرا نریم و نریمان نیز گویند **حکیم ازرقی**
فرماید ؎ تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ✤ زمین بوسه دادی ترا سام و نیرم ✤ **نیرنج**
و نیرنگ با اوّل مکسور و یای معروف و رای مفتوح و نون زده در هر دو لغت اوّل با جیم
و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد و امثال آن چنانچه اوستاد نظم فرماید ؎ ز سحر و غمزه جادوی
نیرنگ زلف نگار رنگ ببین ✤ در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر ✤ **شرف شفروه** نظم فرماید
؎ در بیشه دین حور و بهشتم پر نیرنگ ✤ در چشمه شرع گنج بردم چون خرچنگ ✤ بر میز علم بچو
بر کوه پلنگ ✤ و بلق کبود هیچو در نیل نهنگ ✤ **نیرو** با اوّل مکسور و یای معروف زور و قوت باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ سکندر که با رای و تدبیر بود ✤ به نیروی و دولت جهانگیر بود ✤
کمال اسمعیل راست ؎ سایه ات گر مدد دهد نیرو ✤ تیغ خورشید در نیام کنم ✤ **نیروز**
با اوّل مفتوح بثانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ وصول موکب میمون در
موسم نوروز ✤ خجسته باد مر انام پهلوی کین توز ✤ بعون ایزد بیچون مبارکت بادا ✤ در اوج
مسند دولت هزار ازین نیروز ✤ **نیساری** سپاهی لشکری باشد با اوّل مفتوح و ثانی زده و آن
قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت
کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیش** با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی ابن باشد
مولانای مطهری در صفت اسپ گفته ؎ بیناست آنچنان که ببیند بروی سنگ ✤
نشان پای مور بشبهای تار و تا ✤ **نیشنگ** با اوّل مکسور و یای مجهول قرصندار را گویند ✤
نیفه با اوّل مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اوّل [illegible] شد
چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد [illegible] ز مشهوس زن راز د ✤ گره نیفه
[illegible] داخچه در میان مردم متعارف است از ابرار و تنبان و شلوار جای را گویند
ازان بگذرانند دوم نقچه باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ بسی نافها مهر ناکرده باز ✤
ز نیفه بسی جامهٔ دلنواز ✤ سوم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین هم آمده
شرف الدین شفروه نظم نموده ؎ شیر کز مالش عدل تو دباغت می یافت ✤

گردنش نرم تر از تیغهٔ روباه بود ❊ نیک با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در مسالک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلامی بود که از جلا
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را شفاعی فرموده بود روزی پرسید
که این غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش تر که مرا
کاری فرموده که هرگز از آن کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه حلق پرسیم خلاص شد
❊ دحیله کم فخر گرگانی راست ❊ یکی زن چون بود با دو برادر ❊ چه دیدی در جهان زین
نیک بدتر ❊ نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر باشد و آنرا
لیلوبل و لیلوپر نیز گویند حکیم قطران گفته ❊ بر کنار جوی بر سبز کبودی جای جای ❊
چون نشانده تیز بر تدبیر عمدا نیلپر ❊ سراج الدین سگزی نظم نموده ❊ رزم تو نو بهار شد
زانکه در و هزار درد ❊ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ❊ ابوشکور گفته ❊ آب انگور و
آب نیلوپل ❊ شد مرا از عبیر و مشک بدل ❊ کمال اسمعیل راست ❊ کبود جامهٔ رخسار
زرد نیلوپر ❊ بهر نمازی عسل برآورد عمدا ❊ و بعضی گل کبود را گویند که پارهٔ آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ❊ سمن را گفت نیلوفر ای بیچ پیچ من
نیکو ❊ چمن را گفت اشگوفه که فصل کردگار آید ❊ نیلک با اول مکسور و یای معروف
گرفتن گوشت و پوست باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا لشکر و نیجر و نیک نیز
گویند ❊ نیم اسکنی و نیم سگزی نام حلوائیست که به نیم سگزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته
❊ اینکه با سوق باشد اکنون میخورد ❊ وانکه او را بد بود نیم اسکنی ❊ نیم نرک کلاه خود باشد
نیم نخشو کمان بچیش را گویند ❊ نیم تن با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن و آستین
کوتاه و آنرا نیم نیز گویند خواجه نظامی فرماید ❊ نیم تنی تا سر زانوش هست ❊ از پی آن
بر سر زانو نشست ❊ نیم چرخ کمان بچیش را گویند حکیم انوری فرماید ❊ ای که ایمنی
از غلو نگنند ❊ نیم چرخ تو چرخ را از دست ❊ اثیر الدین آخسیکتی در صفت شیر گوید ❊
گردن چو نیم پوشش زر آهنگ یک جهان ❊ کز نیم چرخ و هم جهد ناوک کمان ❊ نیمچه دو معنی
دارد اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر بیلقانی راست ❊ چو دید سبزه که گل

بابی در کباب آورد ؛ کشیده نیمچه یعنی که خسرو هست سواره ؛ هم او گوید ؎ بسبزه گر نیمچه بر لب
زند پالی نیست ؛ کباب را روز شب از باد روزه بر بد بسبت ؛ دوم جامهٔ کوتاه دامن
و آستین باشد و آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم تفنگ کوتاه قد را گویند نیم دست
مسند کوچک را مانند **نیم راست** نام پرده ایست از موسیقی **امیر خسرو** فرماید ؎
گفتن ازین قول که قوال راست ؛ گفت گهی راست گهی نیم راست ؛ **نیمروز** دو معنی دارد
اول ولایت سیستان باشد و در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا زیر آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز
کردند لهذا به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خوانند والعلم عند الله **شیخ احمد غزالی** در حجة الاسلام محمد غزالی فرموده
؎ مانند سنجری رخ نیمتم سیاه کرد ؛ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ؛ تا یافت جان من خبر از ذوق
نیم شب ؛ صد ملک نیمروز بیک جو نمی خرم ؛ دوم پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف
آنست **خواجه نظامی** در صفت باربد فرماید ؎ چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز ؛ خرد
بیخود شدی با نیمهٔ روز ؛ **نیمکار** دو معنی دارد اول معروفست دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته ؎ خوش بود جان و جان من خوشتر ؛ خامه چون هست نیمکار بدست ؛
امیر خسرو فرماید ؎ ده از بلش بد دخ تنگباری ؛ ما ز رویش بشغل نیمکاری ؛
نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ لیک گر دعای تخت وزان دشمن تمام ؛ چون بروز جنگ
یار دوست شوی نیم لنگ ؛ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
؎ آن کیر خر که سر لشکر بر زند همی ؛ گیرش توی نزاند تو خسبت همی لنگ ؛ هم او گوید ؎
در جهان توکه کشاف آید مرا ؛ این غزلهای سره در وجه نیم لنگ تو ؛ **نیمور** با اول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم **سوزنی** راست ؎
کون عدو را دریغ باشد از آنکه ؛ باد نیمور من عدوش گرفتار ؛ هم او گوید ؎ از سر نیمور من
هرگز کجا بیرون شود ؛ عشق بر سرگین فروش دهر بر کون پاره ؛ چون بیا بهانه ی

بر بازم از تیمور اگر ؛ بر سر تیمور بر شلوار بندم ساده ؛ **نینوی** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول بفرس قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند و بحذف یای آخر نیز
درست است **نینبا** با اول مکسور و یای معروف نانخواه را گویند و آنرا انفخوانه و نفخوالا و آسیان
و جوالی نیز گویند و بزبان هندی اجواین گویند **میر سید علی رازی** گفته ؎ مدام بسکه
نیا خوانند شکم او ز نیا برسد ؛ **نیو** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده ؎ دستم ار البته بودی ور ستهٔ نشدی ؛ بحیل
ساختن رستم نیو ار رنگ ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ چو از باده سرشان گرانبار شد ؛ سمن
برگ هر دو چو گلنار شد ؛ نبل نیو گردید مردود ماه ؛ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه ؛ دوم
ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو ؛ چکنی گوش
از پی خروش غریو ؛ **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
و آنرا چوبه و خوجه و کرده نیز خوانند **نیوشه** با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
باهم سخن گویند شخصی از پس دیوار یا پرده گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جایی که
نباید بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول شنیدن بود و مثال **ابن یمین** فرماید ؎ سخن ابن یمین گوش کن و نیوشیدن ؛ شود آگنده صدف دار
بدر منظوم ؛ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ لفظ شیرین را که بنوشتند عجب آنکه ؛ تلخی گوش گوش
اندر فگند ؛ و نیوشا بمعنی نشنوا آمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد **مجد همگر** گفته ؎ ای دل
آسایش ازین کلبهٔ احزان مطلب ؛ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ؛ ناف آهو زده
نوبخت منیوش ؛ نوشدارو ز دم افعی و ثعبان مطلب ؛ **نیوه** با اول مکسور و یای مجهول
ناله و افغان باشد [illegible] گوش تو سلال سر بود سرده ؛ نشنوی نیوهٔ خروشان را ؛

فصل واو

وی با اول مفتوح سه معنی دارد اول وای آمده بمعنی ابر ابو و شتاع
این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ که بر در من خبر گه رساند بگوش وی ؛ کاخر ازین شیوه تا بچند
آخر ازین بازیگری ؛ نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ؛ همه بیداد میکنی وای زین شوخی وی ؛
سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشند غله دهند گویند صد وی غله داده بود

داگر سوداگری دو مثل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم تتاری گفته
اگر صالح وگر فاسق بر فطرت خولیشتم * من کو تخم نکو تفشان در باده دی * و با اول مضموم کلمه
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید * بحسرت گفت زانی مولع زر * که دوی دی
جان مادر جان مادر * **وید** با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته * چو نیل آدمیان باد دولتت باقی * چو شخص آهرمنت باد دشمنت وید اد * **ویر** با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حافظ و حفظ بود و آنرا ازبر نیز گویند استاد عنصری فرماید
بویر باید کفش بزرگ همت او * که همتش زبزرگی نماید اندر ویر * مجد همگر نظم نموده *
چه افتاد ای عزیزان بر شمارد * که شد یکباره باباد من از ویر * دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید * جوش جوش فرو دناید خورد بیت * روزگار خوش زنانه زالوی بخیز و بر
زین بدکنش حذر کن و زین بیس مروغ او * منوش اگر بهوش زلبصری و تیر ویر * امیمی با محز
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده * ای جوان زیر چرخ پیر مباش *
یار در اتش و بر خیر مباش * چهارم نام دیهی است از مضافات رود نیل و با یای مجهول عقل
و احمق را مانند **ویره** با اول مفتوح و بثانی زده و بنای مفتوح درختی را گویند که ساق آن تنه با
وزمین پهن شود یا بچوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیاره خربزه و کدو
و عشق پیچه **ویژه** و **ویژه** با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید * ز ما بر همه پادشاهان درود * بویژه که عدلش بود تار و پود * دوم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست * صد و سی شتر ویژه شه ززر * غلامش زد یبا
نگارش گهر * سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده * باعیر مشک و یزه و باعود ...
با جاه و زر غادی با نفع آهنی * این هر سه مست ... * ... **ویاب** با اول مکسور و یای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بجای ویحک کلمه ترحم است
که بمعنی خوشش آمده مصدر و یک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته * سخن کردن نغز و
گفتار نیک * نگردد تبه تا جهان است و یک * و در بعضی از فرهنگها این را فرو گذاشته اند
و بیان نکرده اند **ویل** با اول مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست *

او چو خورشید و خصم چون ذره ٭ ذره بر مهر کی بیاید ویل ٭ ویا اوّل مفتوح بثانی زده در عربی
چهار معنی دارد اوّل بمعنی رای است و این کلمهٔ تقبیح است دوم کلمهٔ افسوس باشد سوم نام
رودیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک است ویلان بااوّل مکسور و یای مجهول بمعنی
ناغه بود یعنی کار ناپیوسته که اوّل و آخر یک شده و میان بگذارند ویله بااوّل مکسور فریاد
و شور و واویلا باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی نیزه زد بر کمرگاه وی ٭ ز اسپش نگون کرد بر زد
نه وی ٭ چو رعد خروشان یکی ویله کرد ٭ که گفتی بدرید دشت نبرد ٭ مجد همگر گفته ٭
باز دانی بعلم منطق و طیر ٭ لحن موسیچه را ز ویلهٔ زاغ ٭ ویم بااوّل مکسور و یای معروف گلابه باشد
که بر زبر کهگل بمالند و آنرا سیمگل نیز خوانند حکیم سوزنی راست ٭ سرای خود را کردم
شبانهٔ زرین ٭ بسقف خانه بدر بر بنده اند کهگل و ویم ٭ وین بااوّل مکسور و یای معروف بمعنی
رنگ و لون آمده و آنرا فام و وام نیز خوانند ونیده بااوّل مکسور و نون مفتوح بدال ابجد بمعنی
بشنید آمده حکیم سوزنی گفته ٭ یکی پسر که اگر کس ورا بدیده بود ٭ نخواهدش که بوید نعیم خود
یکبار ٭ ویناک بااوّل مکسور و نون مفتوح نافهٔ مشک باشد ویو بااوّل مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول عروس را گویند و آنرا ایهو نیز گویند والله اعلم

فصل ها ٭ هی بااوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بلغت دری و هندی هر دو بمعنی است دوم
مولوی معنوی گفته ٭ یارب مر ترا خاصان هی اند ٭ که مبارک دعوت و فرخ پی اند
حکیم سوزنی نظم نموده ٭ بیتم به پانکی زنیک سندان کم ٭ به پلهٔ باری اندر هزار سندانم ٭ دوم
کلمه باشد که بجهت آگاهانیدن اندوی تهدید و تخویف گویند حکیم انوری راست ٭
خو [illegible] همه که دهان ٭ آسمان گفت که رسوا مکنی خود را هی ٭ هیاسه بااوّل
مفتوح بثانی الف کشیده و سین مفتوح [illegible] که بدان یک زین و اسپ
و بار بر پشت بار بردار بکشند حکیم خاقانی راست ٭ پس ساخته زان [illegible] خود زنان [illegible]
[illegible] هیاسه تنگ ٭ هیتال بااوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بزبان بخارا [illegible] را
گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیتال را هیتالیه
نامند این جمع بروش عربی آمده و مثل افغانان که بافاغنه جمع کرده اند و این [illegible]

هیچ با اول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم آمده و آن معروفست دوم
بمعنی اندک و قلیل است منوچهری راست ع گر هیچ سخن گویم با تو شکر خوشتر * صد کینه
بدل گیری صد اشک فرو ریزی * هیدخ با اول مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند
شمس فخری گفته ع گر عشقت بدی از لغت فلک * هیدخی با فرسی و اشتمی * هیر
با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ع هیر گر زند یخ تو بخواند *
بنزار شود هیربد از ژند عربا زند * و بازبان سنسکرتی اهل هند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ع بریده زبانت بشمشیر بد * ببست سوخته آتش هیربد * هیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود هیز با اول مکسور و یای معروف
مخنث باشد و آنکه حیز بجای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پارسی حا نیامده هیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول
بمعنی هیچ آمده ژنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ع هر که آمد هر که آید بگذرد *
اینجهان محنت سرای بیش نیست * دیگران رفتند و ما هم میرویم * کیست کو را منزلی در پیش نیست *
احمد جامی ترا پندی دهد * آخرت را باش دنیا هیش نیست * دوم بافته باشد از کتان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آترا خج و آهنجفت نیز خوانند
هیگر با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی با اول
مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردکان بازی را گویند و آن را
چارمغز بازی و هیلو و هولک نیز خوانند هین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری فرماید
ع چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک * روز هیجا این سپاه است انجم و میدان فلک *
حایل تکبیر شنو از آسمان گوید که هین * القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک * و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ع تو هم مهی و هم شکری هان دهان وران * چون جو
بپرس و دیدهٔ ما همچو نیل آهن * هیون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع مرکب شعر و هیون علم و ادب را * تلبیح سخن دم کو ان غاده بست رانم

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ٭ بنام شاه جم جاه جهانگیر ٭ چو جستم سال تاریخش از
خرد گفت ٭ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ٭ مطلبش سخت چون گهر در کان ٭
لفظ‌ش سهل چون هوا از جان ٭ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ٭ چون عروس منیر
نیز تنگ ٭ از معانی و لفظها مرغوب ٭ یوسفی از درون و بیرون خوب ٭ تلخ و شیرین
چو می لطیع و اثر ٭ یا چو دشنام یار و پند پدر ٭ این گهر با مباد تا محشر ٭ حسد و جهل و بخل
قیمت گر ٭ قیمت گر فرو کند عالم ٭ ور معانه کند کم از دو درم ٭ کس نگفت اینچنین سخن
بجهان ٭ ور کسی گفت کو بتار و عوان ٭ زین نمط هر چه در جهان سخن است ٭ گر یکی
در هزار زان من است ٭ این نسخه که نو فرس سخن شد تازه ٭ افتاد بهر دیار از و آوازه ٭
جلدش باد دوام فیروزهٔ چرخ ٭
در تافته رشته های خورشید ازه ٭

خاتمة الطبع از رشحهٔ قلم وحید دهر فقید عصر تمقام لوذعی نحریر المعی فخر زمن مولوی سید محمد عزیز حسن لکهنوی خلف اصغر جناب مولانا بالفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادقعلی رضوی سلمه الله القوی

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ٭ شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی
که فرمان جلالت نشان توتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان
چه اید نه شمهٔ شمهٔ از آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تمکینی چگونه سراید
بجز اینکه لعجز و قصور اعتراف نماید و نعود در ره نامحمود و دیران عاقبت محمود که برشته
شناسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای سلوهٔ زده
قاضی دین افسر ملت که اندوی شرف ٭ خاکراهش سروران دهر را تاج سر است ٭
نثار فرق مبارکش می زیبد آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ٭ قاضی چرخ
ثناخوان خدایا مدد اوست ٭ و بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا هدیهٔ بهیهٔ صلوة که در شش جهات ازل تا ابد باشد لایق خالق
سه رونق صد گونه از احکام شان دین متین ✤ زینت هر صدر شرع از ذات شان شد مبین ✤
و هم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیرو آن مختار کردگار اند ما دام اللیل و النهار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین ✤ کز فروغ رای شان گردید هر لمحه فزون ✤
از اهتمام رای شان رایات حق افراخته ✤ ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون ✤
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرای
و ذهن عقده کشای هر یک از ناهج مناهج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
که سجنجل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مرآت عکس پذیر لمعات اشراقات
نصالیص لاریب است منکشف و موضح و لائح و واضح خواهد بود که الحمد لله لفالف الجود
و الثنا لواجب الوجود سه شکر گویم از صمیم دل خدای را که داد ✤ بنده را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد ✤ که امداد تائید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام لبشاشت انجام
فرحت التیام که مشام امید از رائحهٔ نجاح و اجابت مروح و معطر است و دیدهٔ رجا
از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور که کتاب لاجواب قفل عقل را کلید لصاب
سرمایهٔ فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل دانش پذیری ... بی تذویری المسمی
به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه بچو بدر منیر بر چرخ بینظیری ست آرسے
مصنفش بهزار جانسوزی اینچنین مایهٔ بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و هر خواص
و عوام بشر گردیده و چنان خلد الله تعالی اثر پیرایهٔ قبولش بخشیده که هر کس از جان و دل پسندیده در مطبع
فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سند یعنی شمر هند الجوت لفنرانی اگرچه کلکسر را
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد که باشانیه من هر کس فراخور حالت و رتبت ازامی یابید
و ... علاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد که گوهر صدف
مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب والا حسب مسند امارت زیب و ساده حشمت
عزیز مصر رفعت خجسته صفات ارجمند درجات **پنڈت بیجناتهه** سلمه الله رب الکلئنات است
که این همایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیورے

ولباسی عطا کردہ در ماہ جمادی الاول ۱۲۹۳ ہجری مطابق شہر جون ۱۸۷۶ء بکرسی قبول نشانیدہ شایقان را گرم دیدار نمائیش ساخت مشتہ یان عطار دمنش کجا اند کہ بخریداری این زہرہ جبین قمر طلعت کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانۂ دل وجان دادہ بکینظر دیدن از منازل دور و دور نقد کیسہ باز کردہ و دست ہمت کشادہ مہجور نباشند والا حسرت و مایوسی وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازار شش و پنج در ز جار خواہند ماند وما علینا الا البلاغ

تمت

قطعہ تاریخ طبعزاد شاعر رنگین خیال کنور چندی سہای نہال خلف راجہ بالالال بہادر رئیس لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا
ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی روشن جو ماہ نو

نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا
رقم کر + واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر

سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبعزاد شاعر بیمثال طرابا مہر محبت نقش الٰہ خدا بخش عرف منشی تاج بہادر تخلص غریب

تو طبع شدہ چون این نسخہ نادر زیبا خوشخط از بس
الفاظ و لغت بالاخیل از دیدن او حل گشتہ از و

چون سال طبعش از دل پرسید غریب او گفت چنین
فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب نمودہ بگو

سنہ ۱۸۷۶ع

قطعہ تاریخ طبعزاد غواص بحور سخندانی گل سبد گلستان شگفتہ بیانی عالم عامل کامل واقف رموز خفی وجلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمہ اللہ الولی

جہانگیری عجب در لفظ و معنی خوش صفات آمد
بفرہنگے چنین دیگر کجا در کائنات آمد

پس از طبع دلم در مصرعۂ تاریخ دو گفتہ
زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد

سنہ ۱۲۹۳ سنہ ۱۸۷۶

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۲

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
	باب الکاف ص ۲	۲۲	فصل یا مع الکاف	۳۲	فصل با مع اللام
۲	فصل الف مع الکاف		باب کاف عجمی ص ۲۳	۳۴	فصل بای عجمی مع اللام
۳	فصل با مع الکاف	۲۳	فصل با مع کاف عجمی	۳۷	فصل تای فوقانی مع اللام
۴	فصل بای عجمی مع الکاف	۲۴	فصل بای عجمی مع کاف عجمی	۳۸	فصل جیم مع اللام
″	فصل تای فوقانی مع الکاف	۲۵	فصل جیم مع کاف عجمی	۳۹	فصل جیم عجمی مع اللام
۶	فصل جیم عجمی مع الکاف	″	فصل جیم عجمی مع کاف عجمی	۴۱	فصل خا مع اللام
۹	فصل دال مع الکاف	″	فصل دال مع الکاف	۴۳	فصل دال مع اللام
۱۰	فصل را مع الکاف	۲۶	فصل را مع الکاف	۴۵	فصل را مع اللام
۱۱	فصل زا مع الکاف	″	فصل زا مع الکاف	″	فصل سین مع اللام
″	فصل زای عجمی مع الکاف	″	فصل زای عجمی مع الکاف	۴۶	فصل شین مع اللام
۱۲	فصل سین مع الکاف	″	فصل سین مع الکاف	۴۸	فصل غین مع اللام
۱۴	فصل شین مع الکاف	۲۷	فصل شین مع الکاف	۵۰	فصل فا مع اللام
۱۸	فصل غین مع الکاف	۲۹	فصل فا مع الکاف	۵۱	فصل کاف مع اللام
″	فصل فا مع الکاف	″	فصل میم مع الکاف	۶۰	فصل کاف عجمی مع اللام
″	فصل کاف مع الکاف	″	فصل نون مع الکاف	۶۵	فصل میم مع اللام
	فصل لام مع الکاف	۳۰	فصل واو مع الکاف	۶۶	فصل نون مع اللام
۲۰	فصل میم مع الکاف	″	فصل ہا مع الکاف	″	فصل واو مع اللام
۲۱	فصل نون مع الکاف	″	فصل یا مع الکاف	۶۷	فصل الہا مع اللام
″	فصل واو مع الکاف		باب اللام ص ۳۰	۶۸	فصل یا مع اللام
″	فصل ہا مع الکاف	۳۰	فصل الف مع اللام		باب المیم ص ۶۹

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۶۹	فصل الف مع المیم	۱۰۵	فصل با عجمی مع النون	۱۶۲	فصل الف مع الواو
״	فصل با مع المیم	۱۰۷	فصل تا مع النون	۱۶۶	فصل با مع الواو
״	فصل تا مع المیم	۱۱۲	فصل جیم مع النون	۱۶۹	فصل با عجمی مع الواو
۷۰	فصل جیم مع المیم	۱۱۴	فصل جیم عجمی مع النون	۱۷۲	فصل تا مع الواو
۷۱	فصل جیم عجمی مع المیم	۱۱۶	فصل خا مع النون	۱۷۷	فصل جیم مع الواو
۷۳	فصل خا مع المیم	۱۱۹	فصل دال مع النون	۱۸۰	فصل جیم عجمی مع الواو
۷۵	فصل دال مع المیم	۱۲۱	فصل را مع النون	۱۸۲	فصل خا مع الواو
۷۸	فصل را مع المیم	۱۲۴	فصل زا مع النون	۱۹۰	فصل دال مع الواو
۷۹	فصل زا مع المیم	۱۲۸	فصل زا عجمی مع النون	۱۹۶	فصل را مع الواو
۸۰	فصل سین مع المیم	۱۲۹	فصل سین مع النون	۲۰۰	فصل زا مع الواو
۸۳	فصل شین مع المیم	۱۳۴	فصل شین مع النون	۲۰۲	فصل زا عجمی مع الواو
۸۵	فصل عین مع المیم	۱۳۷	فصل غین مع النون	״	فصل سین مع الواو
״	فصل فا مع المیم	۱۳۸	فصل فا مع النون	۲۰۸	فصل شین مع الواو
״	فصل کاف مع المیم	۱۳۹	فصل کاف مع النون	۲۱۱	فصل الصاد مع الواو
۸۸	فصل کاف عجمی مع المیم	۱۴۷	فصل کاف عجمی مع النون	״	فصل الضاد مع الواو
۸۵	فصل میم مع المیم	۱۵۲	فصل لام مع النون	״	فصل الطا مع الواو
״	فصل نون مع المیم	[illegible]	فصل میم مع النون	״	فصل الظا مع الواو
۹۰	فصل واو مع المیم	۱۵۹	فصل نون مع النون	״	فصل العین مع الواو
۹۲	فصل یا مع المیم	״	فصل واو مع النون	״	فصل غین مع الواو
۹۳	باب النون	۱۶	فصل ہا مع النون	۲۱۴	فصل فا مع الواو
۹۳	فصل الف مع النون	۱۶۱	فصل یا مع النون	״	فصل قاف مع الواو
۱۰۲	فصل با مع النون	۱۶۲	باب الواو	״	فصل کاف مع الواو

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۲۵	فصل کاف عجمی مع الواو	۲۶۷	فصل شین مع الہاء	۳۰۱	فصل را مع الیاء
۲۳۳	فصل لام مع الواو	۲۷۰	فصل فا مع الہاء	۳۰۴	فصل زا مع الیاء
۲۳۶	فصل میم مع الواو	″	فصل کاف مع الہاء	۳۰۷	فصل زا عجمی مع الیاء
۲۳۸	فصل نون مع الواو	۲۷۲	فصل کاف عجمی مع الہاء	″	فصل سین مع الیاء
۲۴۷	فصل ہا مع الواو	″	فصل لام مع الہاء	۳۱۲	فصل شین مع الیاء
۲۵۱	فصل یا مع الواو	۲۷۳	فصل میم مع الہاء	۳۱۶	فصل غین مع الیاء
باب الہاء ص ۲۵۲		۲۷۶	فصل نون مع الہاء	۳۱۷	فصل فا مع الیاء
۲۵۲	فصل الف مع الہاء	۲۷۹	فصل واو مع الہاء	″	فصل کاف مع الیاء
۲۵۴	فصل با مع الہاء	″	فصل یا مع الہاء	۳۲۱	فصل کاف عجمی مع الیاء
۲۵۹	فصل با عجمی مع الہاء	باب الیاء ص ۲۷۹		۳۲۳	فصل لام مع الیاء
۲۶۱	فصل تا مع الہاء	۲۷۹	فصل الف مع الیاء	″	فصل میم مع الیاء
″	فصل جیم مع الہاء	۲۸۲	فصل با مع الیاء	۳۲۶	فصل نون مع الیاء
۲۶۲	فصل جیم عجمی مع الہاء	۲۸۹	فصل با عجمی مع الیاء	۳۳۰	فصل واو مع الیاء
″	فصل خا مع الہاء	″	فصل تا مع الیاء	۳۳۲	فصل ہا مع الیاء
″	فصل دال مع الہاء	۲۹۲	فصل جیم مع الیاء	۳۳۴	خاتمۂ کتاب
۲۶۴	فصل را مع الہاء	″	فصل جیم عجمی مع الیاء	۳۳۶	تاریخہائے خاتمہ
۲۶۵	فصل زا مع الہاء	″	فصل خا مع الیاء	تمام شد	
۲۶۶	فصل [illegible] مع الہاء	۲۹۶	فصل دال مع الیاء		



DATE LABEL